اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۹۱
چهارشنبه ۸ مهر ۱۳۸۸
بها ۳۵۰۰ ریال

طرح جدید موشکی اوباما

سختی ازدواج با یک مرد فوتبالی

در جستجوی توانی برای دوست داشتن

اولین باری که پدر مرا باور کرد

رابعه اسکویی: دو سال خبرنگار بودم

ارثیه، زندگی شیرینم را تلخ کرد

امیر شاپورزاده:

دوست دارم خانه کودکی‌ام را پیدا کنم

گزارش تصویری

برداشت دانه های طلای سبز از درخت صلح

عکس و گزارش: محمد ذبیحیان

چهارشنبه ۱ مهر ۱۳۸۸ –ساعت ۱۱ صبح، منطقه کوهگیر، پنج کیلومتر مانده به لوشان. از ۲۰ شهریور کشاورزان برداشت دانه های طلای سبز و سیاه را آغاز می کنند و از هر درخت حدود ۸۰ تا ۱۶۰ کیلوگرم زیتون برداشت می شود. قیمت زیتون هنگام فروش از سوی کشاورزان ۱۴۰۰ تومان است اما مغازه داران آنرا با آب و نمک مخلوط می کنند و کیلویی ۵ تا ۶ هزار تومان می فروشند.

دانش آموزان از مدرسه تعطیل می شوند

نمای دور باغ زیتون

همکاری اعضای خانواده در چینش محصول

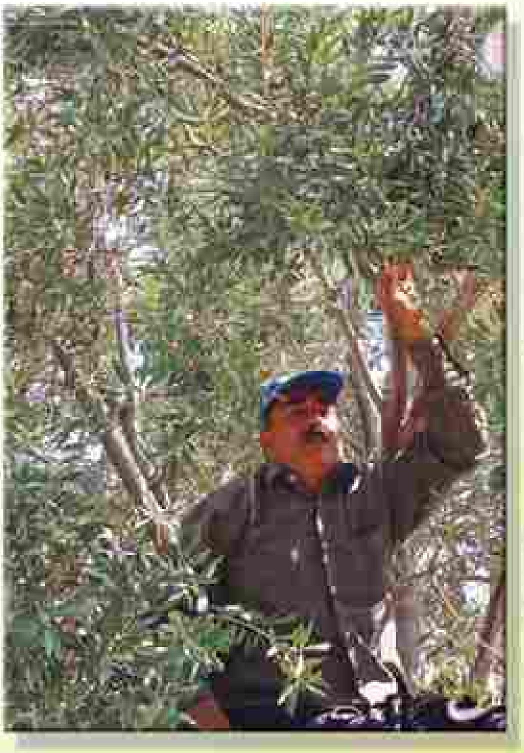

آغاز برداشت

سیاه و سبز و شگفت انگیز

خردسالان هم حضور دارند

دانه های طلایی لبخند می زنند

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ------------------------------ ۳
یادداشت هفته ------------------------------ ٤
تفسیر سیاسی ------------------------------ ٦
سه گانه ------------------------------ ٨
زبانشناسی ------------------------------ ٩
دیدنیهای ایران ------------------------------ ١٠
خاطرات روانپزشک ------------------------------ ١٢
نکته ها ------------------------------ ١٣
داستان زندگی ------------------------------ ١٤
جنگ جهانی دوم ------------------------------ ١٦
گزارش خارجی ------------------------------ ١٨
مشاور خانواده ------------------------------ ٢٠
گزارش از زندان ------------------------------ ٢٢
سوژه ------------------------------ ٢٤
پرسش و پاسخ ویژه ------------------------------ ٢٥
ماجراهای خواستگاری ------------------------------ ٢٦
در پیچ و خم دادگاه ------------------------------ ٢٧
از ناکجا ------------------------------ ٢٨
یک هفته حادثه ------------------------------ ٢٩
مسابقه بزرگ داستان نویسی ------------------------------ ٣٠
عکسها و حرفها ------------------------------ ٣٢
اطلاعات مفتکی ------------------------------ ٣٣
از گوشه و کنار جهان ------------------------------ ٣٤
ترازو ------------------------------ ٣٦
باریکترازمو ------------------------------ ٣٧
پاورقی تاریخی ------------------------------ ٣٨
رمز موفقیت قهرمانان ------------------------------ ٤٠
تماشاگه راز ------------------------------ ٤٢
درقلمرو داستان ------------------------------ ٤٤
تعبیر خواب ------------------------------ ٤٥
نوشته های ناب ------------------------------ ٤٦
جدول شرح در متن ------------------------------ ٤٧
جدول متقاطع ------------------------------ ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ------------------------------ ٤٩
جنگ هنر ------------------------------ ٥٠
داستانهای آلفرد هیچکاک ------------------------------ ٥٤
موبایل، کبوتر نامه بر ------------------------------ ٥٥
سرگذشت واقعی ------------------------------ ٥٦
قصه های مثنوی ------------------------------ ٥٧
ورزشی ------------------------------ ٥٨
پیام از شما–چاپ از ما ------------------------------ ٦٢
پیغامهای روشنایی ------------------------------ ٦٣
نقاشی های شما ------------------------------ ٦٤
از نگاه دیگر ------------------------------ ٦٧

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی-
پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۹۱ - چهارشنبه ۸ مهر ۱۳۸۸
۱۱ شوال ۱۴۳۰ ۳۰ سپتامبر ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

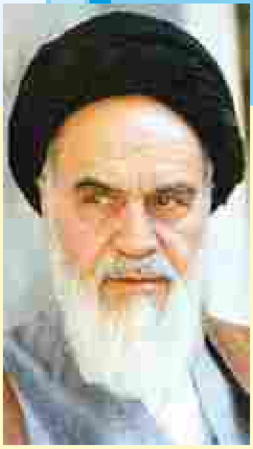

هجرت امام خمینی (ره) از عراق به پاریس

در ۱۳ مهرماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی حضرت امام خمینی (ره) از عراق به پاریس هجرت کردند. آن روح بلند و بیدار هنگامی تصمیم به این هجرت تاریخی گرفتند که از یک سو رژیم بعثی عراق سعی می کرد از مبارزات ایشان جلوگیری کند و از دیگر سوی ساواک در تدارک توطئه های مختلف بود. دولت عراق که در راه حفظ تعهدات و روابط با دولت ایران می کوشید؛ توسط یکی از مقامات امنیتی از امام خواست که از هر گونه فعالیت سیاسی و تبلیغاتی برضدّ رژیم شاه خودداری کند. حضرت امام در پاسخ فرمودند: «این تکلیف شرعی است که متوجه من است و من هم اعلامیه می نویسم و هم در موقعش بر منبر صحبت می کنم و هم نوار پر می کنم و به ایران می فرستم. این تکلیف شرعی من است و شما هم هر تکلیفی دارید عمل کنید.» بدنبال هجرت حضرت امام خمینی (ره) از نجف به پاریس سیل تلگرافهای اعتراض آمیز به سوی بغداد روانه شد. همچنین آیات عظام گلپایگانی و مرعشی نجفی با انتشار اعلامیه ای به رفتار غیرانسانی رژیم عراق با حضرت امام اعتراض کردند. درپی آن گروه کثیری از ایرانیان مقیم کویت دراعتراض به رفتار ناپسند عُمّال بعثی با حضرت امام تظاهرات گسترده ای برپا کردند.

بزرگداشت مولوی

جلال الدین محمد بن شیخ بهاءالدین محمد معروف به مولوی شاعر عارف و فیلسوف بزرگ یکی از بزرگ ترین مفاخر ادبی ما به شمار می رود. او در ۸ مهر ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ هـ.ق در بلخ متولد شد. پدرش بهاءالدین ولد از بزرگان و مشایخ عصر خویش بود و به علت شهرتی که داشت مورد حسد سلطان محمد خوارزمشاه واقع گردید پس به قصد زیارت بیت الله الحرام تصمیم به هجرت گرفت. در مسیر میهمان شیخ عطار شد. در آن زمان مولانا که ۵ سال بیشتر نداشت مورد توجه شیخ عطار قرار گرفت و عطار در وصف مولانا به پدرش چنین گفت: فرزندت شخص بزرگی خواهد شد.

جلال الدین تحصیلات مقدماتی را نزد پدر به پایان رسانید و پس از فوت وی در خدمت یکی از شاگردان پدر، برهان الدین ترمذی، تحصیل علم عرفان نمود. و پس از آن تحت ارشاد عارفی به نام شمس الدین تبریزی درآمد. مولوی مرید شمس گشت و به احترام او در تمام غزلیات خود به جای نام خویش نام شمس تبریزی را ذکر نمود. مولانا در پنجم جمادی الاخر سال ۶۷۲ هـ.ق در شهر «قونیه» رخ در نقاب خاک کشید. آرامگاه او در قونیه زیارتگاه دوست داران شعر فارسی است.

آثار مولوی از نظم و نثر عبارتند از: دیوان گرانسنگ و ۶ جلدی مثنوی معنوی، دیوان غزلیات معروف به کلیات شمس، رباعیات، مکتوبات مولانا، فیه ما فیه، مجالس سبعه و...

شهادت فرماندهان سپاه اسلام

در ۸ مهرماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی فرماندهان نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران براثر سانحه هوایی شهید شدند. این فرماندهان دلاور پس از بازگشت از مأموریت شکستن محاصره آبادان به فیض شهادت نایل آمدند. شهدای این سانحه دلخراش سرداران اسلام **سرتیپ فکوری، تیمسار فلاحی، سرهنگ نامجو، یوسف کلاهدوز و محمد جهان آرا** فرماندهان سپاه خرمشهر بودند.

عملیات ظفر ۲

در ۱۲ مهرماه سال ۱۳۶۶ هجری شمسی نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عملیات نامنظم ظفر دو را با رمز عملیاتی لبیک یا حسین (ع) در منطقه عملیاتی استان کرکوک آغاز کردند. هدف از اجرای این عملیات پاسخ به شرارتهای رژیم بعثی عراق و انهدام تأسیسات نظامی–اقتصادی دشمن بود که با موفقیت به پایان رسید.

پرتاب اولین قمر مصنوعی

در ۴ اکتبر سال ۱۹۵۷ میلادی نخستین قمر مصنوعی بشر با موفقیّت به فضا پرتاب شد و به این ترتیب عصر تسخیر فضا آغاز شد. این قمر مصنوعی که «اسپوتینک» یک نام داشت طی ۹۲ روز ۱۴۰۰ بار به دور زمین گردش کرد و ضمن این گردشها برای نخستین بار پیامی رادیویی را از فضا به کره زمین مخابره کرد.

تسلیت به همکار

باخبر شدیم همکاران ارجمندمان آقایان علی و جواد مجاوری در غم از دست دادن خواهرشان جامه سیاه به تن کرده اند. ضمن تسلیت به این عزیزان برای روح آن مرحومه غفران الهی و برای سایر بازماندگان صبر جزیل مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

آنکه تواناتر است آسانتر می بخشد

● حضرت امیر (ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

مجلس عزای تولیدکننده مجلس عروسی واردکننده

یکـــی از اقوام که باهزار زحمت و دردســـر یک کارگاه تولیدی در یکی از شهرهای شمال کشور راه‌اندازی کرده بود و قطعه تولید می کرد از شـــرایط حاکم بر کارگاههای تولیدی گلایه‌های فراوانی داشت.

او ضمن صحبت هایش می گفت دیگر انگیزه کار را از دست داده‌ام. اگر نگران خانواده‌های کارگران و کارمندانم نبـــودم، شـــرکت و کارگاه را باهـــم تعطیل می کردم. برای آنکه بتوانم ســـرپا بمانم با نیمی از پرســـنل تسویه حساب کـــردم. درحال حاضر هم برای بازپرداخت اقســـاط وام به شـــدت تحت فشـــار هســـتم. باور نمی کنید ۱۵۰ میلیون تومان از بانک وام گرفته‌ام و تا به حال ۲۵۰ میلیون تومان پرداخت کرده‌ام، اما هنوز کلی بدهکارم. وام جدیدی هم نتوانستم بگیرم. درحال حاضر هم به زور و با مصیبت حقوق کارکنان را پرداخت می کنم. مواد اولیه گران شـــده، حداقل دستمزد به سبب قانون کار هم بالا رفته و محصولات تولیدی ما هم بازار ندارد. یعنی با توجه به وجود تورم در ایران و افزایش واردات، ما امکانی برای رقابت نداریم. من اگر همان ۱۰ سال پیش که با مدرک فوق لیســـانس و با همه سرمایه‌ام اقدام به راه‌اندازی این کارگاه کردم، دست به هر کار دیگری می زدم، الان نه مقروض بودم و نه این همه استرس و اضطراب داشتم و نه مجبور بودم این همه سختی بکشم. اما حال خیلی غیرت به خرج می دهم که کارگاه را تعطیل نمی کنم....

البته حرف و ســـخن این دوست و فامیل ما نکته چندان عجیبـــی نیســـت. همین هفته در یکـــی از روزنامه‌ها از قول رئیس اتاق بازرگانی تهران خواندم که نزدیک به ۵۰ درصد کارگاههای تولیدی در معرض ورشکستگی قرار گرفته‌اند. رئیـــس اتـــاق ایران یعنـــی دکتر نهاوندیان گفته‌است که واحدهای بزرگ صنعتی با کمتر از ۳۰ درصد ظرفیت اسمی مشـــغول به کار هســـتند و نیز افزود که ۵۰ درصد واحدهای تولیدی در حال تعطیلی و یا در شرف تعطیلی هستند.

چنین اخباری در درجه نخست تیری است که بر پهلوی اشتغال کشور می نشیند و انبوه جوانان جویای کار را ناامیدتر از گذشته در خود و در کنج عزلت خود فرو می برد.

اگر در کشـــورهای صنعتی بحران جهانی فشارهایی را بر بازار کار و ســـرمایه وارد می آورد و درصد بیکاری، اندکی بالا می رود و بنگاههای بزرگ اقتصادی مجبور به تعطیلی یا تعدیل نیرو می شـــوند، حداقل آن این اســـت که این رکود تورم را پایین می آورد.

درحـــال حاضر در اکثر کشـــورهای صنعتی تورم در حد ســـه و یا کمتر از ۳ درصد اســـت و نتیجه آن این که اگر رکود اقتصادی و بیکاری به وجود آمده اســـت حداقل تورم گلوی اقتصاد را فشار نمی دهد و سفره فقرا را کمرنگ‌تر و فقیرانه‌تر نمی کند. اما متاســـفانه در ایران رکود همراه با کاهش تورم نیســـت و ما هنوز هـــم تورمی در حـــدود ۲۰ درصد داریم. و همانطور که بارها در همین یادداشتها عرض شد، چند سالی است که قیمت ارز ثابت مانده است و ثابت بودن قیمت ارز به خودی خود به نفع واردات و به ضرر تولید کننده داخلی است، چرا که تولید کننده داخلی با وجود تورم داخلی قدرت رقابت را در مقایسه با محصول خارجی از دست می دهد.

شـــاید یک مثـــال که قبلاً هـــم گفته شـــده، واقعیت را ملموس‌تر کند.

مثلاً شما تولید کننده پیراهن هستید. برای تولید، نیازمند نـــخ، پارچه، دکمـــه، لایی یقه و مواد اولیه‌ای از این دســـت هســـتید. کارگاهی دارید و چرخهایی برای خیاطی، قاعدتاً مقوایـــی می خواهید که پیراهن اتوشـــده را در آن قرار دهید و کارگرانی که برای شـــما پیراهن بدوزند و مغازه‌ای که در

نامه های بدون واسطه

نکاتی از پیامبر اکرم (ص) درباره نماز

* نماز نور مومن، پایه دین و کلید بهشت است.

* میان بنده و شرک جز ترک نماز پرده‌ای نیست و همان دم که نماز را ترک کند مشرک می‌شود.

* جای نماز در دین همچون جای سر است در تن.

* دو رکعت نماز مرد پرهیزگار، بهتر از هزار رکعت نماز مرد لاابالی است.

* هر کس با نماز از فحشـــا و منکر دور نمی شـــود، از خدا دور می‌شود.

* هر کس در پیش چشم مردم نمازش را نیکو می خواند و چون به خلوت می‌رود، بد می خواند، به پروردگارش اهانت می کند.

* نماز چهره شیطان را سیاه می کند.

* دو رکعت نماز که با حضور قلب می گذارند، بهتر است از هزار رکعت که با غفلت گزارده شود.

از مهدی دانش – اردبیل

کاش قبل از سرما سرپناهی پیدا شود

زنی هســـتم دارای یک فرزند دو ســـاله، همســـرم یک دســـتفروش اســـت که بعضی وقتها هم شـــهرداری اجازه فـــروش را بـــه شـــوهرم نمی دهـــد و ما در خانـــه‌ای زندگی می کردیـــم که پول پیش نمی خواســـت و بابت نگهداری از صاحبخانه کرایه اندکی را می دادیم تا اینکه صاحبخانه فوت کرد و خانه در مســـیر وراثت قرار گرفت و ما مجبور شـــدیم وســـایلمان را در مغازه یکی از همسایه‌ها بگذاریم و به دنبال خانه بگردیم، ولی متاســـفانه یا تمام کرایه‌ها بالا اســـت و یا اینکه همه می گویند دو یا ســـه میلیون رهن باید بدهیم و ما قادر به دادن این پول نیســـتیم و دیدیم نمی توانیم خانه‌ای را اجاره کنیم مجبور شـــدیم در خیابان و پارکها به همراه یک بچه ۲ ساله چادر بزنیم که واقعاً برایمان کاری دشوار است و در وضع بدی هستیم، یعنی در آستانه نابودی قرار گرفتیم و هر کسی که بخواهد می تواند درباره وضع زندگی ما تحقیق کند و حتی ما را از نزدیک ببیند.

درحال حاضر مهمترین مشکل زندگی ما مسکن است از شما خواهش می کنم دست ما را بگیرید و تقاضا داریم اگر فردی به خادم مســـجد و یا ســـرایداری احتیاج داشت ما را از خاطر خود فراموش نکند که در بد شرایطی هستیم.

آقای کرمانی از شهر قم

دیوانه و دنبه!

روزی ســـلطان محمود به دارالمجانین رفت از دیوانه‌ای پرسید: چه میل داری؟

گفت: دنبه.

اشارت فرمود تا ترب برایش آوردند و گفتند این دنبه!

بگرفت و همی خورد و سر جنبانده به سلطان درنگریست، سلطان پرسید: سبب سر جنباندن چیست؟

دیوانه گفت: تا تو پادشـــاه شـــده‌ای از دنبه‌ها چربی رفته است!

حسین جعفری

پست سفارشی

برای پست کردن نامه جلو صندوق رفتم. پسربچه‌ای را دیدم. که نامه ای داخل صندوق انداخت.

و پس از مدتی مکث، نامه دیگری انداخت. از مشـــاهده چنین حرکتی، در حیرت شده. پرسیدم.

پسرجان چرا هر دو نامه را یکجا به صندوق نمی‌اندازی.

جواب داد. می خواهم نامه اولی، زودتر برسد.

بهرام بوادی – یزد

فقط یک تقاضا

مرا دردی است اندر دل اگر گویم زبان سوزد
وگر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد

خدا را شاهد می گیرم توان نوشتن و حتی صحبت کردن را نـــدارم چـــرا که به تازگی تحت عمـــل جراحی قلب باز قرار گرفتم و اکنون در بستر بیماری به سر می برم.

۸ ســـال تمام صدها گزارش و صدها پیوســـتی به دفتر مقام معظم رهبری، ریاســـت جمهوری، ریاســـت مجلس، اصل نود مجلس، دیوان عدالت، وزارت آموزش و پرورش، اداره کار، اداره آمـــوزش و پـــرورش، وزارتخانه‌هـــا و... و با تحمل هزینه‌های بالای پست پیشتاز ارسال و اظهار نمودم که خواســـتار وام، مسکن، معالجه و جراحی رایگان نیستم فقط به دختر ارشـــدم که با نمره الف از کارشناســـی رشـــته زبان و ادبیات فارســـی فارغ‌التحصیل گشـــته و در آزمون ادواری نیز قبول شـــده و از دست امام جمعه شهر تبریز لوح تقدیـــر گرفته و با حجاب، خداشـــناس، اهـــل نماز و روزه و قاری قرآن اســـت و سالها بلاتکلیف در کنج خانه نشسته و منتظر کار و فعالیت اســـت در یکی از ادارات کار داده شـــود. هر کاری که باشد.

اما افسوس و هزاران بار افسوس که تا امروز بجز جنابعالی احدی پاسخ حتی منفی به من نداده است.

از هفت ماه قبل دخترم به توصیه بنده و به خاطر رهایی از خانه‌نشـــینی در یکـــی از کارخانه‌هـــای شکلات‌ســـازی محلی با ســـمت کارگر ساده مشـــغول کار گشته که درقبال

آن پیراهــن را عرضه کنید و محل کارگاهی که کارگران در آن مستقر شوند.

از ۴ ســال پیش تا به حال مواد اولیه مورد اســتفاده شما حداقل دو برابر رشــد قیمت داشــته است. کارگران شما هم دستمزدشان حداقل دو برابر شده است. اجاره مغازه و محل کار شــما هم نسبت به ۴ سال گذشــته حداقل دو برابر رشد قیمت داشته. اما شما نمی توانید پیراهن را به دو برابر قیمت ۴ سال قبل بفروشید و یا اگر بتوانید به قیمت دو برابر ۴ سال قبل بفروشید، مشتریهای شما به اندازه گذشته نیست. دلیل آن هم کاملاً روشن است.

یک کارخانــه چینی یا تایلندی می تواند یک پیراهن را به همان بهای ۴ ســال قبل تولید کند چون تورم در چین یا تایلند رشد چندانی نداشته. نه دستمزد کارگر دو برابر شده و نه قیمت مواد اولیه. قاعدتاً او می تواند بدون افزایش قیمت محصولش را در بازار بفروشد، اما شما که تولید کننده پیراهن هستید، قادر به چنین کاری نیستید چون در طول این سالها تمام نهاده‌های تولید رشد قیمت داشته‌اند و قاعدتاً محصول نهایی تولیدی کارگاه شما هم برای اقصادی بودن باید رشد قیمت پیدا کند. به خاطر همین چون محصول شما در مقایسه با محصول خارجی گرانتر است، خریدار ندارد.

ایــن معادلــه در مورد بســیاری از کالاهای تولید داخل برقرار اســت. کسی که لوازم بهداشــتی تولید می کند، مثلاً شــیرآلات دستشویی و حمام می سازد و یا قفل در و پنجره تولیــد می کند و یا کفش و کیــف و کلاه می دوزد و یا حتی قطعات اتومبیل تولید می کند، همه و همه در همین معادله قــرار می گیرنــد و در برابر محصــولات خارجی و وارداتی قدرت رقابت خود را از دست می دهند.

به دلیل آنکه در ایران همه چیز مشمول تورم شده مگر قیمت ارز. یعنی ما بازار داخل را با تثبیت قیمت ارز به مجلس عروســی تولید کنندگان خارجــی و واردات بدل کرده‌ایم. حمایتهای دولتی هم که از تولید صورت می گیرد، از جمله وامهــای پرداختی بــه تولید کنندگان با بهــره کم که تازه آنهم به طرز آشکاری محدود شده‌اند، هیچ کدام نه توجیه اقتصادی دارند و نه چندان برای برون رفت از وضعیت فعلی کارساز به حساب می آیند. چون مناسبات حاکم بر بازار کار و تولیــد به دلیل دخالــت فراوان دولت در اقتصاد، از منطق اقتصادی برخوردار نیست و چنین وضعیتی می تواند تولید را در کشور همچنان در مرز خطر نگه دارد.

دولت نباید برای جلوگیری از افزایش تورم همچنان به سیاست تثبیت نرخ ارز ادامه دهد که استمرار این وضعیت جدای آســیب هایی که به اقتصــاد ملی می زند، بازار تولید واشــتغال را چنان کســاد می کند که برون رفت از آن رکود قابل پیش بینی و در آستانه تحقق به این سادگی ها ممکن نخواهد نشد. ■

روزانه ده ســاعت کار بدون استراحت (حتی نشستن و وقت نداشــتن برای رفتن به دستشویی و اقامه نماز و کم احترامی و بی محلی) کمترین حقوق را دریافت می کند که این مساله وی را بیش از پیش از زندگی متنفر و بیزار ساخته است.

۴۵ ســال تمام اســت خواننده مجله اطلاعات هفتگی هستم و از شما تقاضای عاجزانه دارم مشخصات مرا با اختصار و با حرف اول اسم و شهرتم به چاپ برسانید. چرا که دیگر نزد فامیل و دوستان و آشنایان برای من و دختر بیچاره‌ام آبرویی باقی نمانده است، ضمناً با ارسال دو برگ فتوکپی از نامه‌های قبلــی‌ام به مجله اطلاعات هفتگی از محضرتان تقاضا دارم با مطالعه فتوکپی نامه‌ها و پیوســتی های نامه‌های قبلی‌ام سریعاً خواسته و مشکل کاری فرزندم را با قلم توانای منحصر به فردتان به مســوولین اعلام فرمایید، چرا که می ترسم و از آن روز وحشــت دارم کــه فرزندم بــه خاطر بیکاری، تجرد و بلاتکلیفی دچار بیماری روانی و دیوانگی گردد.

با تقدیم احترام

ستوان یکم بازنشسته، م-ج-ح از تبریز

این اشرف مخلوقات

انســان، این اشــرف مخلوقات موجود عجیبی است! با ســخت‌ترین زندگی در اندک زمان هماهنگ می شــود. با نســیم ملایمی تب می کند و در نهایت همین نســیم باعث مرگش می شود.

در اثــر تمرین، زیــر خرمن یخ قرار گرفته رکورد به جای می گذارد و نامش در کتاب رکوردها ثبت می شود. انسان قلب رئوفی دارد، حاضر نمی شــود پروانه را با دست بگیرد مبادا به آن حشره ظریف و زیبا صدمه بزند.

بــا همیــن قلب رئوف در جنگ شــرکت می کند و حتی آدم می کشد.

اما انســان با این روحیات متغیر می تواند با خودشناسی، خداشــناس شــده به کمال برسد. در این مرحله او نیست که آرزوی بهشــت می کند بلکه این بهشــت است که آرزوی او را دارد.

عباس عابد–اندیشه

سخن با برخی از پزشکان محترم

چرا باید بعضی از پزشکان محترم با وجود سوگندی که در پایــان تحصیلات می خورند مبالغ هنگفتی از هر بیمار یا همراهــان وی و نزدیکان به عنوان شــیرینی و حق الزحمه اضافــی بگیرند و گاه تا این مبلغ پرداخت نشــود هیچگونه معالجــه‌ای روی بیمــار انجام نمی دهنــد؟ آیا این وجه حق ایشان است و مسوولین مربوطه از این موضوع خبر ندارند و اگر خبر دارند چرا هیچگونه عکس العملی صورت نمی گیرد اگــر خدای ناکرده بیماری به دلیل تنگدســتی یا کارمندی و کارگــری چنین مبلغی را نداشــته باشــد بایــد بمیرد و اگر مرد، خون ایشان به عهده کیست؟

جلالی–کیانشهر زرند

اجر خوشحال کردن مومن

امام صادق(ع) فرمودند: کســی که مومنی را خوشحال کنــد، خداونــد در روز قیامت او را خوشــحال می نماید و به او می گویند هر چه دوســت داری از خدا بخواه، زیرا تو کســی هســتی که دوســت داشــتی دوســتان خدا را در سرای دنیا خوشحال کنی.

آنــگاه هر چه بخواهــد به او می دهند و عــلاوه بر آنچه خواســته اســت خداوند آنقدر از نعمت‌های بهشتی به او عطا می نماید که به فکر او نرسیده است.

فرستنده: مریم پارسا–کوهبنان

نامه به سردبیر

رادیو قرآن:

چندی پیش اطلاعیه‌ای از رادیو قرآن به دفتر مجله، بخش نامه به ســردبیر ایمیل شد که طی آن همکاران عزیزمان در این رسانه به منظور ارتقای برنامه سازی و طرح‌های قرآنی از کلیهٔ صاحب‌نظران و صاحبان ایده و اندیشــه‌های قرآنی، برای ارائهٔ ایده و طرح در زمینهٔ برنامه‌های قرآنی دعوت به همکاری کرده بودند. البته ایــن عزیزان عنوان کــرده بودند که برای دریافت فرم ویژهٔ طرح و برنامه به نشانی اینترنتی:

www.radioquran.ir

مراجعه کنند و از بین کســانی که طرح‌های خود را ارسال کنند، بعد از بررسی و ارزشگذاری از سوی کمیتهٔ مزبور، شــخص طراح به عضویت اتاق فکر رادیو قرآن منصوب خواهد شــد. برای تمام این همکاران آرزوی سلامتی و موفقیت داریم.

¤ **جواد محمدی نسب**

از اینکه می‌شنوم یک خوانندهٔ قدیمی حتی بعد از بیســت و دو سال از نتیجهٔ تلاش‌های دوستان در این نشریه راضی بوده و ما توانسته‌ایم برای او و خانواده‌اش مثمر ثمر باشــیم، خرسندیم. در مورد سؤال بعدی شما هــم که موضوع مورد ســؤال بســیاری از خوانندگان هم هســت، باید بگوییم که پاورقی هــای دنباله‌داری مثل جنــون، آدم‌هایی مثل من و پشــت پرچین‌های ســوخته و... متأســفانه هنوز به صورت کتاب منتشــر نشده است.

¤ **حسین مهدوی، آسیابر -کرج**

ضمن تشــکر از پیگیری مســتمر شــما در ارسال گزارش و خبر از شهرستان کرج، کارت خبرنگاری شما صادر شــده اســت و طی هفتهٔ آینده از طریق سازمان شهرستانها به نمایندگی کرج ارسال خواهد شد.

¤ **نسرین رسولی فر–دزفول**

خوشبختانه شما جزو خوانندگان همیشگی مجله هستید و در بخش‌های مختلف نام شما به عنوان همکار ثابت مجله به چاپ رســیده، اما این بار پیشنهادتان در ارتبــاط با چاپ اصطلاحــات و مکالمات روزمره زبان انگلیسی امکان چاپ ندارد، چون ما جایی برای چنین مطالبی هر چند که شــاید ضرورت آنهم احساس شود نداریم، چون نشــریات خانوادگی دیگر بیشــتر به این موضوعها می پردازند. پیروز باشید.

¤ **سیدرضا حسینی–اصفهان**

به سختی نامه شما را خواندم، متاسفانه مجله تا به حال چنین درخواســتی را از هیچ خواننده‌ای نداشته و امکان اینکه تقدیر نامه‌ای برای خواننده‌ای ارسال شود تقریباً ناممکن است. از اینکه گفتید دختر کوچک شما هم به مجله خودش علاقه دارد و شما هم کلکسیونی از مجله هفتگی را در خانه دارید بســیار خرســند شدم و برای شما آرزوی سربلندی دارم.

دلاورترین مردم آن است که بر هوای نفس غالب آید

● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

- مشایی سرپرست نهاد ریاست جمهوری شد.
- احمدی نژاد برای شرکت در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل به نیویورک رفت.
- به گزارش مرکز آمار ایران، در سال ۱۳۸۷ نسبت به سال ۱۳۸۶ هزینه خانوار ۱۵/۹ درصد افزایش یافته است.
- ایران به سوی خشکسالی خفیف در حرکت است.
- هند هنوز از اعلام موضع درباره خط لوله گاز مشترک با پاکستان خودداری می کند.
- اتباع افغانی و عراقی می‌توانند در ایران تحصیل کنند.
- موسسه استاندارد بار دیگر برنجهای وارداتی را آلوده اعلام کرد.
- آیت الله رفسنجانی: مهم، حفظ اصول و تامین رضایت مردم است.
- وزیر بهداشت، آنفلوآنزای خوکی را دغدغه اصلی دانست.
- سران چین، روسیه و آمریکا درباره ایران مذاکره کردند.
- طرح تحریم فروش بنزین به ایران در سنای آمریکا متوقف شد.
- قاچاقچیان طلا به جزای نقدی محکوم می‌شوند.
- رئیس سازمان انرژی اتمی وعده راه‌اندازی نیروگاه اتمی بوشهر را داد.
- به گفته سردار جعفری، سپاه فقط در خدمت انقلاب و مردم قرار دارد.
- متکی: ایران و ۱+۵ باید به یک اعتماد جامع برسند.
- تولید واکسن آنفلوآنزای خوکی در جهان با مشکل مواجه شده است.
- پنتاگون در آسیای میانه نیروی نظامی مستقر می‌سازد.
- مقاومت لبنان خواستار تضمین دولت درباره حفظ سلاح حزب‌الله شد.
- هواداران «زلایا» در هندوراس به شدت سرکوب شدند.
- ربیعه قدیر رهبر مخالفان اویغور راهی تایوان شد.
- کره جنوبی قایق‌های موشک‌انداز در مرز دو کره مستقر کرد.
- ایمن الظواهری فرد شماره ۲ القاعده، وعده مرگ رئیس جمهوری آمریکا را داد.
- اوباما در حاشیه اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل با سران فلسطین و اسراییل ملاقات کرد.
- رئیس سازمان سیا، کرزای را پیروز انتخابات ریاست جمهوری افغانستان دانست.
- القاعده تهدید کرد که در صورت پیروزی مرکل، آلمان را مورد حملات تروریستی قرار خواهد داد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com

طرح جدید موشکی اوباما

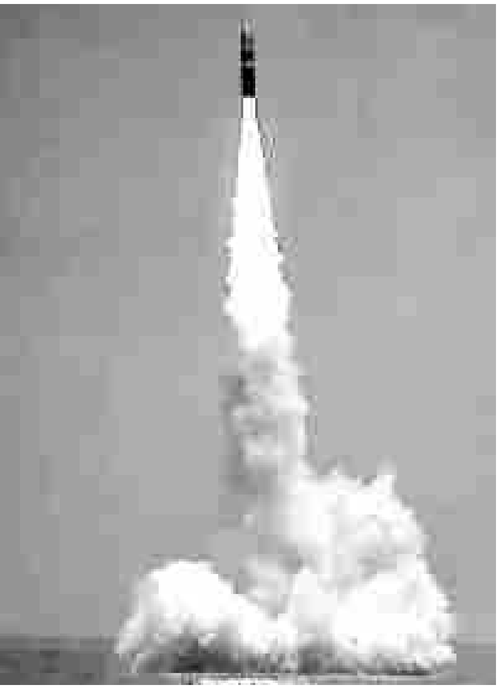

بوش سپر موشکی خود را قرار بود در لهستان و جمهوری چک مستقر سازد

کمربند موشکی

هنوز چند روزی از اعلام این خبر که ایران همراه با چین، روسیه و کره شمالی ۴ کشوری هستند که تهدیدی برای آمریکا محسوب می‌شوند نگذشته بود که به یکباره «اوباما» رئیس جمهوری این کشور اعلام کرد که طرح دفاع موشکی جورج بوش را که قرار بود در لهستان و جمهوری چک مستقر شود کنار گذارده و به اجرا درنخواهد آورد.

به این ترتیب «اوباما» دست به اقدامی زده که می‌توان آن را با سیاست پیشین کاخ سفید مغایر دانست، زیرا از همان روزی که بوش این طرح را اعلام کرده و بر این مساله تاکید ورزیده بود که هدفش مقابله با حملات موشکی ایران است با مخالفت و اعتراض روسیه مواجه شده و مسکو صراحتاً بر این مساله تاکید کرده بود که هدف واشنگتن مهار روسیه و ایجاد یک کمربند موشکی اطراف این کشور است. زیرا ایران از آنچنان توان و قدرت موشکی برخوردار نیست که بتواند آمریکا و اروپا را آماج حملات موشکی خود قرار دهد.

با توجه به تصمیم اوباما این سوال مطرح می‌شود که آیا آمریکا سیاست ایجاد سیستم دفاع موشکی را ادامه خواهد داد یا این که برای همیشه آن را فراموش کرده و درحقیقت تسلیم خواسته و فشارهای مسکو خواهد شد؟

دفاع موشکی آمریکا از مواردی بود که در سالهای پایانی دومین دوره ریاست جمهوری جرج بوش سبب بروز تنش میان واشنگتن و مسکو شد تا حدی که روسیه صراحتاً تهدید کرده بود که به سایت و پایگاههای موشکی آمریکا در لهستان و جمهوری چک حمله خواهد کرد. همچنین آنها پیشنهاد کردند که اگر هدف آمریکا کنترل سیستم موشکی ایران است می توانند به صورت مشترک رادار «قبله» را در جمهوری آذربایجان که فعالیت‌های ایران را رصد می کند مورد استفاده قرار بدهند.

طرح جدید

اگرچه به طور موقت این مساله تنش‌زا از روابط واشنگتن و مسکو حذف شده اما باید در انتظار طرح جدید اوباما درباره چگونگی دفاع موشکی این کشور بود.

یکی از دلایلی که برای توقف و یا درحقیقت حذف این پروژه از سوی آمریکایی ها اعلام شد این مساله بود که برنامه‌های موشکی ایران در سالهای اخیر نتوانسته آنگونه که پیش‌بینی می‌شد رشد کرده و به پیش برود.

دراین حال دبیر کل ناتو خواستار گفت‌وگویی بی‌سابقه و به دور از تعصب با روسیه در اروپا و مقابله با تهدیدهای مشترک شده و اعلام کرده که باید با روسیه تعامل کنیم و به مواضع و دیدگاههایش توجه نشان بدهیم.

به این ترتیب آمریکا و ناتو دست دوستی به سوی مسکو دراز کرده و درصدد جلب دوستی روسیه برمی آیند ولی نباید چنین تصور شود که این اقدام واشنگتن و ناتو به منزله نادیده گرفتن نیازهای امنیتی اسراییل و دیگر متحدان آمریکا در منطقه خاورمیانه و خلیج فارس و چشم بستن به روی فعالیت‌های موشکی و هسته‌ای ایران می‌باشد بلکه هدف، ایجاد هماهنگی و درحقیقت یکپارچه کردن صفوف در راستای منافع مشترک روسیه، آمریکا و ناتو است تا از این طریق زمینه مساعدی برای مهار مخالفت‌ها و تقویت دوستی‌ها فراهم گردد.

تلاش برای هماهنگی

اگر نگاهی به طرحهایی که درپی اعلام این تصمیم اوباما اعلام شده بیندازیم واقعیت‌های بسیاری فرارویمان قرار می‌گیرد که حکایت از تلاشی گسترده برای هماهنگ کردن اقدامات موافق و مخالف دارد لذا نباید چنین تصور شود که برچیدن دفاع موشکی سبب فراموشی طرحها و برنامه‌های بوش رئیس جمهور پیشین آمریکا خواهد شد بلکه اوباما با رد طرح بوش، به ارائه ناو جدید دفاع موشکی اقدام کرده که هم رضایت روسیه را درپی داشته و هم امنیت اسراییل و دوستانش را در منطقه تضمین می‌نماید و درنهایت موجب تقویت جبهه‌ای علیه ایران خواهد شد.

از ویژگی‌های طرح جدید دفاع موشکی که آمریکا

ارائه کرده و جایگزین طرح بوش گردیده، متحرک و غیر ثابت بودن آن می‌باشد به این معنا که این سیستم در روی ناوهای آمریکایی در مدیترانه نصب شده و سیستم و موشکهای ضدموشک از روی ناوهای آمریکایی فعال شده و شلیک می‌گردند. به این ترتیب این سیستم را می‌توان در آبهای بین‌المللی جابجا کرد و به هر کجا که مایل بود منتقل ساخت درحالی که سیستم پیشین در دو کشور چک و لهستان نصب و مستقر شده و در مقابل حملات هوایی روسیه ضربه‌پذیر بود.

ممکن است این ذهنیت برای عده‌ای به وجود آید که برچیده شدن سیستم مزبور و تغییر آن درپی تهدیدات،

اوباما طرح جدید موشکی ارائه کرده که در ناوهای جنگی مستقر می‌شود

اعتراضات و هشدارهای مسکو صورت گرفته باشد در صورتی که اگر به ویژگی‌های سیستم جدید توجه کرده و آنچه واشنگتن و متحدانش از این طریق به دست می‌آورند را مورد بررسی قرار بدهیم به این واقعیت پی خواهیم برد روشی که اوباما پیش گرفته به مراتب مفیدتر و کارآمدتر بوده و به نفع آمریکا، اسراییل و روسیه و ناتو است.

طرح اوباما با وجود جانبداری و حمایت روسیه که می‌تواند تنش میان واشنگتن و مسکو را کاهش دهد واکنش تند جمهوریخواهان را درپی داشته است. به همین دلیل خانم کلینتون وزیر خارجه آمریکا انتقادات جمهوریخواهان درباره تصمیم اوباما برای کنار گذاشتن طرح سپر موشکی را رد کرده و طی سخنانی صراحتاً بر این مساله تاکید نمود که انتقادات موجود علیه برنامه اوباما درباره سپر موشکی مبتنی بر حقایق نیست. خانم کلینتون می‌افزاید: ما طرح سپر موشکی را به طور کامل کنار نگذاشته‌ایم بلکه درتلاش هستیم این سامانه را بسیار زود و سریع مستقر سازیم.

پاسخ به مخالفان

درحالی که روسیه در پاسخ به این تصمیم اوباما درنظر گرفته از استقرار موشکهای اسکندر در منطقه کالینین گراد صرف‌نظر کند. به نوشته مطبوعات روسی، این کشور ممکن است به طور کامل از اقدامات نظامی از جمله از استقرار مجموعه‌های موشکی اسکندر و بمب افکن های دارای تسلیحات هسته‌ای در منطقه کالینین گراد، غربی ترین منطقه روسیه در مرز بالهستان، صرف‌نظر کند. یک مقام بلندپایه نظامی روسیه اعلام کرده مسکو درحال بررسی صرف‌نظر کردن از استقرار موشک در منطقه کالینین گراد است.

در صورتی که این تصمیم مسکو جامه عمل بپوشد اوباما می‌تواند پاسخ قاطعی به مخالفین خود در آمریکا داده و آنها را وادار به سکوت کند زیرا از رویارویی با روسیه خودداری کرده است.

آمریکا مدعی شده طرحی جایگزین برای سپر موشکی دارد. طرحی که از سوی کاخ سفید بر روی آن تاکید شده استفاده از موشک‌های مستقر در کشتی‌ها با استفاده از سنسورهای پیشرفته‌تر می‌باشد.

رابرت گیتس وزیر دفاع آمریکا که همین مسوولیت را در دولت جورج بوش عهده‌دار بوده می گوید: نیروی دریایی آمریکا اکنون درباره قابلیت رهگیری و هدف قرار دادن موشکها به وسیله این سامانه جدید اطمینان دارد و از سال ۲۰۰۷ این سامانه ۸ آزمایش موفق را پشت سر گذاشته است. این طرح جدید به احتمال زیاد شامل استقرار یک رادار X–BAND در منطقه قفقاز خواهد بود.

X–BAND قوی‌ترین رادار آمریکاست که می‌تواند موشکهای میان‌برد و دوربرد را در آسمان ردیابی کند. این سیستم همان راداری است که توسط آمریکا در صحرای «نقب» برای بهره‌برداری اسراییل نصب شده است.

پیش‌بینی می‌شود این رادار به احتمال زیاد در کشوری مانند گرجستان در منطقه قفقاز نصب شود که رابطه نزدیکی با آمریکا دارد.

به این ترتیب آمریکا در عوض نصب یک سیستم در جمهوری چک و لهستان که فاقد تحرک می‌باشد در حقیقت دو سیستم ضدموشکی را به کار خواهد گرفت. سیستمی که قرار است بر روی ناوهای جنگی نصب شود اگرچه گفته شده در مدیترانه مستقر خواهد شد اما تجربه نشان داده که در صورت لزوم به راحتی تغییر ماموریت داده و در مناطقی مورد استفاده قرار می گیرد که تصورش هم نمی‌رفت.

«اوباما» با تغییر تاکتیکی که انجام داده هم توانسته رضایت مسکو را جلب کرده و روسها را با خود همراه سازد و هم این که امنیت اسراییل را تقویت کرده و این اطمینان را به آنها بدهد که از پشتیبانی و حمایت کاخ سفید برخوردارند.

عواقب دوستی

در کنار تمامی این مسائل، تنش‌زدایی بین روسیه با ناتو و آمریکا از اقداماتی بود که می‌تواند دودش به چشم ایران رفته و تهران را در مخمصه قرار بدهد. زیرا هرگاه واشنگتن و روسیه به هم نزدیک شده‌اند عواقب این نزدیکی و دوستی گریبان ایران و کره شمالی را گرفته و برای آنها خصوصاً ایران مشکل آفرین شده است.

روابط آنها پس از درگیری‌های گرجستان که با دخالت روسیه همراه بود رو به وخامت گذارده و شرایط تا حدی حاد شده بود که بیم آن می‌رفت دو طرف وارد عصر جدیدی از جنگ سرد شوند.

ولی از آنجا که همواره برای این قدرتها منافع شخصی و استعماری از اهمیت بسزایی برخوردار بوده و آنها حاضر نمی‌شوند به خاطر دیگران در وضعیت ناگواری قرار بگیرند در این ارتباط نیز پس از مدتی به تنش‌زدایی پرداخته و دست در دست همدیگر به چاره‌جویی درباره موارد اختلافی روی آوردند.

این تلاشها در آستانه اجلاس سالانه مجمع عمومی سازمان ملل موفقیتی برای روسیه و آمریکا محسوب شده و نشانه‌ی علاقه و محبت دو طرف برای تنش‌زدایی بود. به این ترتیب اوباما توانست سیستمی را فعال سازد که از نظر کیفیت و کارآیی کمتری از آنچه قرار بود در لهستان و چک مستقر شود ندارد و از این ویژگی برخوردار می‌باشد که با نصب در کشتی‌ها، می‌توان آنها را حرکت داده و به هدف دور و نزدیک ساخت.

تقویت مناسبات آمریکا و روسیه و جلب رضایت اسراییل سبب هماهنگی هرچه بیشتر این مثلث گردیده و آنها را که دارای اختلافاتی با هم بودند در یک راستا قرار می‌دهد. ■

یادداشت های سیاسی خوانندگان

تحریم‌های اقتصادی علیه ایران، تاثیر گذار یا...؟!

محسن ذوالفقاری

کارشناسان اقتصادی بین‌المللی و اقتصاددانان داخلی، تحریم‌های اقتصادی علیه ایران را بی‌تاثیردانسته‌اند. اما حقیقت اینکه تاثیر تحریم هر کشوری نه فقط ایران، تا حدودی اثرگذار است. درواقع بیشترین تاثیر تحریمهای اقتصادی روی مردم است، درواقع این ملتها هستند که ضرر می کنند نه دولتها، چرا کشورهایی مثل امارات عربی متحده و ترکیه و عربستان از مدرنترین هواپیماهای مسافربری بهره می‌برند، درحالی که ایران از هواپیماهای فرسوده روسی استفاده می کند که هرازچندگاهی شاهد سقوط هواپیماها و سوگواری هموطنانمان می‌شویم، درواقع دولت آمریکا با حربه تحریم اقتصادی، ملت ایران را در تنگنا قرار می‌دهد، چندی پیش نیز در سنای آمریکا علیه شرکتهای صادرکننده بنزین و فرآورده‌های نفتی به ایران، طرحی تصویب شد. ایران ۴۰ درصد بنزین خود را از خارج وارد می کند و شرکتهای **ویتول**، **رویال داچ شل** و **گلنکور** صادرکنندگان بنزین به ایران هستند، اگرچه ایران احتیاجات خود را از دیگر کشورها تهیه می کند اما بسیاری از کالاها نیز یا ساخت آمریکا است و یا به نوعی به این کشور وابسته است که مهمترین آنها هواپیماهای مسافربری است.

در ارتباطات مالی نیز آمریکا دیکته کننده به طرفهای معاملات با ایران است که در این ارتباط به امارات عربی متحده و چین قبلاً اخطارهایی داده‌شده‌بود. به نظر می‌رسد در مناسبات خارجی با کشورهای دیگر هوشیاری و دفاع از منافع ملی در کنار عزّت و حکمت و مصلحت لازم باشد.

مومن همواره در جستجوی حکمت است ● حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی

kianfulladi@yahoo.com

خوردن کالباس ایرانی یا برنج خارجی

*** در مورد بسیاری از کالاها در ایران، هیچ نوع استانداردی برای استفاده جهت موسسات نظارتی و بازرسی، تعیین نشده است**

ماجرا از آنجا آغاز شد که موسسه استاندارد تهران، توسط رئیس این موسسه در اقدامی که برای مردم و کارشناسان آشنا نبود یا دست کم سابقه بسیار کمی داشت، بر صفحه تلویزیون ظاهر شـد و خبر داد که طبق آزمایشـات دقیق این موسسه چندین نوع از مشـهورترین مارکها و شرکتهای تولید کننده «کالباس» به جای استفاده از گوشت در این فرآورده غذایی پرمصـرف از ضایعـات و دور ریختن‌های گوشـت و حتی غضروف گوساله و گوسـفند استفاده کرده‌اند. این موسسه همچنین اعلام کرد که این آزمایشات همگی موجود بوده و در مراجع قضایی رسـیدگی کننده نیز قابل ارائه می‌باشند. با اعلام نام آن چند تولید کننده مشهور کالباس و مقدار فراوان مصرف این فرآورده، شوکی بی سابقه به مصرف کنندگان و تولید کنندگان وارد شـد. هر چند که پس از چند روز سکوت، انجمن صنفی تولید کنندگان فرآورده‌های گوشـتی اینطور جواب داد که این فرآورده‌ها هیچ آلودگی ندارد و البته پیداست که از میان اعلام موسسه استاندارد تهران و تکذیب انجمن صنفی تولید کنندگان فرآورده‌های گوشتی، کدامیک مورد اعتمـاد و اطمینان بیشـتر مردم و شـنوندگان این اعلام و تکذیب قرار می گیرد.

هنـوز هیاهوی پـس از این اعلام و تکذیب آرام نگرفته بود که این تجربه یکبار دیگر از سـوی موسسـه اسـتاندارد تهران تکرار شـد و این بار یکی دیگر از پرمصرف‌ترین مواد غذایی مورد اشـاره این موسسه قرار گرفت و بیش از ۱۰ نوع از مشـهورترین مارکهای برنج وارداتی به کشورمان، از نظر این موسسه فاقد استاندارد لازم اعلام شد و اینکه برخی مواد سـمی و غیرمجاز، براساس آزمایشات دقیق این موسسه در این مارکهای برنج وارداتی، کشف شده است و البته هر چند غیر از مارکهای اعلام‌شده از سوی موسسه، مارکهای دیگری از برنج وارداتی هم در کشور توزیع و مصرف شده‌اند، اما اگر دقیق‌تر بررسـی شود، بخش عمده‌ای از برنجهای وارداتی موجود در بازار اتفاقاً یکی از همان چندین مارک اعلام شده از سوی موسسه استاندارد را بر روی خود می‌بینند.

بـه این ترتیب در دومین گام پرسـر و صدای موسسـه اسـتاندارد تهران در روزهای اخیر، برنج وارداتی هم (بخش بزرگـی از آن) غیرقابـل مصـرف اعلام می‌شـود. وزارت بهداشت اولین مرجعی است که از این آلودگی برنجها اعلام بی‌خبـری می کند و برنجهای وارداتی را از نظر خود، سـالم می‌بینـد هر چند که این وزارتخانـه نیز از طریق وزیر اعلام می کند که این خبر و این آلودگی را تحت بررسی دارد و نتیجه را به اطلاع مردم خواهد رساند و پس از چند روز سکوت دیگر مراجع و سـازمانها، موسسه مرکزی استاندارد که موسسات استانی استاندارد هم تحت نظر این سازمان فعالیت می کنند طی اطلاعیه‌ای عجیب، خبر می‌دهد که برنجهای وارداتی دارای تمام شرایط استاندارد هستند و کارشناسان سازمان با بررسـی آنها به هیچ موردی از عدم رعایت شرایط استاندارد در ایـن محصول وارداتی برخورد نکرده‌اند و مردم می‌توانند با آسودگی خیال آن را میل فرمایند! و امروز مصرف کنندگان ایرانی برنج و کالباس مانده‌اند و دو اطلاعیه، اولی از سـوی استاندارد تهران که می گوید از کالباسهای ایرانی و برنجهای وارداتـی فاصلـه بگیرید و دوم اطلاعیه موسسـه مرکزی اسـتاندارد که با سکوت درباره کالباسهای ایرانی، برنجهای وارداتی را سـالم اعلام می کند. هنگامی هم که از شـخص رئیس موسسـه اسـتاندارد تهران درباره این دو خبر متضاد سوال می‌شود، ایشان با جملاتی عجیب اینطور می‌فرمایند که نظر موسسـه استاندارد تهران در این باره قبلاً اعلام شده و حـرف جدیدی وجود نـدارد و البته اضافه می کنند که نظر

هدیه‌ای به نام «ایران»

***نوشته‌های برخی روزنامه‌های عربی حاشیه خلیج فارس، این روزها عجیب‌تر از هر زمان دیگری شده است**

ناآرامی‌ها و اغتشاشـات در ایران پایان یافته اسـت، اما هنوز تبعات آن به خوبی قابل ملاحظه اسـت و تمام تلاشی که از سوی نهادهای سیاسی برای پایان دادن کامل به این زد و خوردهای سیاسی پس از انتخابات می‌شود، هنوز نتوانسته آثار آن را محو کند. در گذشـته هم شـبیه این شـرایط تکرار شده و هرگاه اتحاد ملی در ایران دچار خدشه و اشکال شده، بیگانگان و آنها که منتظر سوءاسـتفاده از کوچکترین نقص و عیبی در ایران هسـتند، فعالیت‌هـای تخریبی خود را اگر متوقف شـده بوده، باز آغاز کرده‌اند و اگر کند شـده بوده، تند کرده‌اند. چیزی که این روزها هم در آنسـوی مرزها به چشم می‌آیـد. روزنامه کویتی «القبس» که در این کشـور عربی به ظاهر همسـایه ایران چاپ می‌شود، هفته گذشته اینطور نوشـته اسـت که جنگ تحمیلی ایران و عراق را در حقیقت ایران آغاز کرد! چرا که شـعارهای صدور انقلاب از سـوی ایـران، باعـث تحریک و ترس عراق شـد و همین ترس و تحریک شعله‌های جنگ را برافروخت!

اینکه این ادعا از سوی یک روزنامه عربی، چقدر زشت و دور از حقیقت است نیازی به توضیح ندارد، اما این نکته قابل تامل اسـت که چگونه این نشریه جرأت و جسارت یافته که در سالگرد دفاع ایران در برابر حمله عراق، چنین اتهام زشت و دروغی علیه ایران مطرح کند.

روزنامه «الاتحاد» که در کشـور به ظاهر همسایه امارات متحده عربی منتشـر می‌شـود نیز در هفته گذشته در نوشته‌ای که کاملاً پیداسـت با سوءاسـتفاده از شرایط ناآرام سیاسی پس از انتخابـات در ایران نوشـته شـده، اینطور ادعا کـرده که اولاً

مزاحم نامرئی

چند روزی اسـت بیش از ۲۰ روز که اهالی چندین محله بزرگ شـهر زنجان در این اسـتان بوی بسـیار نامطبوعی را احسـاس می کنند. بویی که در سـاعات پایانی روز بیشـتر می شـود و در سـاعات آغاز روز کمتر. برخلاف خاک و باد و باران و...، هیچ وسیله‌ای هم برای محافظت از خود در برابر این مزاحمت پنهان در دسـت ندارند. مقدار این بوی نامطبوع هم در برخی شـبها و برخی ساعتها چنان زیاد می‌شود که آرامش و آسـایش را در محیط کار و زندگی کاملاً از شـهروندان سلب می کند. در این چند هفته با تمام تلاشی که از سوی شهرداری و سازمان محیط زیست هم انجام شده، هیچ معلوم نیست که این بوی نامطبوع از کجا و چگونه به این بخش از شـهر وارد شده تا بتوان علاجی برای رفع آن پیدا کرد.

مـردم هم هرچـه می گردنـد و هرچه می‌پرسـند هنوز نتوانسـته‌اند تقصیر را بر گردن هیچ نهاد و کارخانه و شـخص و یا حتی وسیله و کارخانه‌ای اندازند. روزها می گذرد و این مزاحم نامرئی دست از سر زنجانی‌ها بر نمی‌دارد. هر چند برخی حدسها درباره این بوی نامطبوع در شهر زده می‌شود. تا اینجا که از کسی کاری ساخته نبوده است، اما دست کم می‌توان دعا کرد که هرچه زودتر منشأ این بوی ناخوش شناخته شده و شکر کرد که حداقل در غیر از این مورد، منشـأ دیگر مشکلات و گرفتاریها، شناخته شده و راه برای یافتن درمان و داروی مشکلات باز است!

*** از اوضاع این روزهای زنجان باید عبرت اندوخت و خوشنود بود که دست‌کم در بسیاری از مشکلات کشور، منشأ و علت گرفتاری معلوم است، هر چند راه‌حل معلوم نیست**

نهایی را شورای استاندارد اعلام خواهد کرد. شورایی که تا امروز خبری از آن به بیرون راه پیدا نکرده. اینکه موسسه استاندارد با جدیت پیگیر سلامت کالاهای مصرفی ایرانیان باشد جای بسی خرسندی است، اما دو اعلام متضاد از سوی دو بخش مختلف این موسسه آنهم درباره یک کالا و در فاصله تنها چند روز، می تواند تمام اعتماد به این موسسه معتبر را از بین ببرد. ضمن اینکه وارد کنندگان برنج خارجی نیز این حق را پیدا می کنند که این نکته را از طریق مراجع قضایی پیگیری کنند که چرا کالایی که مجوز واردات قانونی آن را از مراجع قانونی دریافت کرده‌اند و با هزینه زیاد اقدام به واردات کرده‌اند، به یکباره غیر قابل مصرف اعلام می شود؟!

دست آخر اینکه این اقدامات ناهماهنگ می تواند زمینه را برای اعلام و تکذیب برخی اطلاعات فراهم کند، ضمن اینکه موسسه محترم استاندارد با تمام زحمتی که می کشد، به خوبی می داند که در ایران عزیز، هنوز برای بسیاری از کالاها نه استاندارد اجباری تعریف شده و اجرا می شود و نه حتی استاندارد ملی وجود دارد، بنابراین بسیاری از کالاها بی آنکه هیچ مرجعی استاندارد مشخصی برای آن محصول تعیین کرده باشد، می توانند به دست هموطنان ایرانی برسند، در شرایطی که در حقیقت هیچ یک از معیارهای استاندارد را در خود نداشته باشند.

نگارش شاهنامه فردوسی نه توسط فردوسی بزرگ، که با همکاری ۵ تن دیگر از شعرای آن زمان روی داده! و نیز در این مجموعه، حدود ۶۰ هزار بیت وجود دارد که درباره مدح و ستایش از قوم فارس و تحقیر اعراب گفته شده و از این جملات غلط نتیجه گرفته که ایرانیان از گذشته در پی برتری جدی بر اعراب و منطقه بوده‌اند!

ارزش این نوشته‌ها و ادعاها حتی آنقدر نیست که پاسخی به آنها داده شود، اما اهمیت آن از این جهت است که به ایرانیان نشان دهد ذره‌ای عدم ثبات و عدم احتیاط، به کمین نشستگان فراوانی را علیه این سرزمین کهن به هوس و اندیشه کج و باطل خواهد کشاند.

پس بسیار بیش از اینکه هستیم باید مراقب هدیه‌ای که به رایگان در اختیارمان قرار گرفته باشیم، هدیه‌ای به نام «ایران».

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

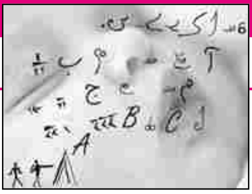

زبان نوشتاری و زبان گویشی

زبان معیار زبان رسمی هر جامعه‌ای است که زبان نوشتاری روزنامه‌ها و کتاب‌ها، زبان گفتاری رادیو و تلویزیون و گاهی زبان گویشی برخی از بزرگان است.

زبان محلی و زبان گویشی، زبانی است که مردم مناطق گوناگون با آن حرف می زنند. در ایران گرامی، زبان گویشی تهران از دیگر زبان های محلی رایج تر است و خود را چنان جا انداخته که مردم جاهای دیگر نیز دوست دارند تهرونی حرف بزنند و حتی اگر قصه‌ای عامیانه می نویسند، آن را با این لهجه «به رشتهٔ تحریر در می آورند»... یعنی همان «می نویسندِ» زیبا و سادهٔ خودمان. از این جالب تر، مجری های رادیو و تلویزیون شهرهای دیگر نیز تهرونی حرف می زنند. «منظورم از جالب تر، دردناک تر است». بگذریم... چی؟ نگذریم؟ نه... بگذارید بگذرم و وقتی دیگر دربارهٔ این موضوع دردناک حرف بزنم چون حالا می خواهم بخش دیگری از زبان نوشتاری و گویشی را بررسی کنم که دردناک نیست و شیرین است.

زبان شناسان می گویند زبان نوشتاری از زبان عامیانه محافظه کارتر است و پا به پای زبان گویشی و عامیانه تغییر نمی کند. به این نظر، نظری دیگر اضافه می کنم و می گویم:

زبان نوشتاری روز به روز غلط تر می شود اما زبان گویشی و محاوره‌ای همیشه درست است.

مثال: «جهت نوبت، زنبیل را در صف قرار ندهید... واسه گرفتن نوبت زنبیل نذارین تو صف» مثال اول نوشتاری است که این غلط ها را دارد:

«جهت» یعنی «سمت و سو» اما آن را به معنی «برایِ» به کار برده‌اند. «جهت نوبت» نوبت گرفتن یا نگرفتن؟ جمله بدون مصدر است. «زنبیل را» زنبیل مفعول نیست و «را» نمی خواهد. زنبیل به فعل تعلق دارد یعنی «زنبیل در صف گذاشتن» پس لازم است و «را» نمی خواهد.

«قرار ندهید» فعل مرکب است و جمله را طولانی کرده است. جملهٔ زیبا جمله‌ای است که کوتاه باشد پس تا جایی که می توانیم، فعل مرکب ننویسیم... باز هم بگذریم تا زودتر به مقصد برسیم... تاکسی! دربست!

زبان عوام کوتاه تر و گویاتر است. مثال: میوهه رو هاپولی کردن... زدن تو گوشش... کار گرفتن... پیچوندن... این چهار اصطلاح که در زبان مردم رواج دارد، یک مفهوم دارد که اگر آن را به زبان نوشتاری و رسمی ترجمه کنیم، چنین می شود:

آن میوه‌ای را که شما می دانید منظورم کدام میوه است، دور از چشم دیگران خوردند یا برای خود برداشتند. و کسانی که این کار را کرده‌اند، مال مردم خوار و چابک دست بوده‌اند...

وقتی که عوام می خواهند اسمی را معرفه کنند، به آخر اسم، «ـه» می گذارند. مثال: کتابه رو ندیدی؟ یعنی آن کتاب را که من و تو آن را می شناسیم، ندیده‌ای؟

در زبان نوشتاری برای معرفه کردن اسم گاهی اسم را با «آن» و گاهی بی هیچ نشانه‌ای می نویسند: آن کتاب را چه کردی؟ یا کتاب را چه کردی؟ در زبان عامیانه، آن «اون» گاهی برای تأکید به کار می رود: اون تلفن سوخت... یعنی چقدر با تلفن حرف می زنی؟ در این جمله اعتراضی دوستانه هم هست.

کاربرد «که» در محاوره: «که» در محاوره فقط برای بیان عاطفهٔ گوینده است و اگر آن را حذف کنیم، ساختمان جمله سالم می ماند ولی رنگ عاطفی که نشان دهندهٔ نگرش یا طرز فکر گوینده است، از بین می رود. مثال: «برو به بابات بگو این ظرفا شسته نشده که...». در این جمله اگر «که» را حذف کنیم، فقط عاطفهٔ گوینده که نوعی اعتراض به شسته نشدن ظرف هاست، از بین می رود.

چند مثال تشریحی دربارهٔ کاربرد «که»: نفر اول: کسی به من نگفته بود دیشب عروسی بوده.

نفر دوم: ولی تو رو که دعوت کرده بودیم...

تشریح: حرفت درست نیست چون برات کارت دعوت فرستاده بودیم ولی حالا داری میگی کسی خبرت نکرده بوده... مثال دیگر: نفر اول: چرا حقوق منو نمیدن؟

نفر دوم: تو که هنوز کاری نکردی...

تشریح: حقوق رو به کسی میدن که کار کرده باشه. تو از وقتی که اومدی تا حالا هیچ کاری انجام ندادی. مثال آخر: نفر اول: امروز با هواپیما از اردبیل اومدم. نفر دوم: امروز که پرواز نداره... تشریح: چرا خالی می‌بندی؟ چرا فکر می کنی سفر کردن با هواپیما یه جور تشخصه؟ اگه می خوای دروغ بگی، قبلش یه خورده تحقیق کن و ببین از اردبیل به تهرون چه روزا و چه ساعتایی پرواز دارن. چرا...

حرف «که» در زبان محاوره‌ای کاربردهای بسیاری دارد که در این قطره، چکهٔ کوچکی از آن را نوشتم و دیدید با گفتن این گونه «که» در سخن خود، یک کامیون عاطفه در آن جای می دهیم بی آن که زیاده گویی کنیم یا از مرز ادب فراتر رفته باشیم.

خواننده: پس زبون گل ها چی شد؟

نویسنده: این قطره هنوز تموم نشده که...

تشریح: یعنی عزیزان من کمی صبوری پیشه کنید تا از زبان گل ها نیز بنویسم.

زبان گل ها: در قطرهٔ هفتهٔ پیش که از زبان جانوران نوشته بودم، دوستان فرخ فال و نغزاندیشم تلفن کردند و بسیار سخنان نیکو گفتند. من نیز سپاس ها می گویم و تشویق می شوم که نیکوتر بنویسم. اما زبان گل ها... گل ها با رنگ و بوی خود حرف می زنند. هر گلی با توجه به اندازه و شکلی که دارد، شهدش خوراک حشرات و پرندگان و پستانداران خاصی است.

اگر گل ها شهد نداشتند، نسل شان نابود می شد زیرا آنها به شرطی گرده افشانی می شوند که یکی از شهدخواران بر سفرهٔ گل ها بنشیند و شهدی بنوشد و گردهٔ آنها را به گلی دیگر ببرد. گل ها برای این که شهدخواران را به سوی خود جلب کنند، با زبان رنگ هایی که دارند، و با زبان عطرآگین خود، شهدخواران را بانگ می زنند:

آهای شاپرک! بیا که نوبر پاییزه شهد من...

و شاپرک که در گلزارها می چرخد، صدای رنگ و بوی گل ها را می بیند و می بوید و گلی را که با خرطوم او مناسب است، انتخاب می کند و صبحانه می نوشد.

شهد برخی از گل های شیپوری از دسترس بسیاری از شهدخواران دور است و فقط آنهایی که خرطوم یا منقار یا زبانی بلند دارند می توانند شهد چنین گل هایی را بنوشند. این گل ها رنگ هایی دارند که هر شهدخواری نمی تواند آن را ببیند. می دانیم که هر جانوری برخی از رنگ ها را درک می کند. رنگ زرد و سرخ و صورتی و بنفش که زبان برخی از گل هاست، برای زنبورهای عسل قابل فهم است.

برخی از گل ها گلبرگ هایی سفید دارند و در انتهای هر گلبرگ خود فلشی رنگین نقش بسته که به مرکز و مدخل ورودی جایگاه شهد اشاره می کند. این فلش ها برای راهنمایی شهدخواری است که می تواند شهد آن گل را بنوشد. گل با این زبان به شهدخوار می گوید: جهت فلش رو ببین و روی من بشین و شهد بخور. یعنی درست همان کاری که چراغ های راهنما در باند فرودگاه برای هواپیماها انجام می دهند.

پاکدامنی شهوت را فرو نشاند

● حضرت امیر (ع)

دیدنیهای ایران

زیر نظر: محمود صفادار

گزارشها از: مهرانا احمدی میرقائد

آبشار لوه منزلگاه فرشتگان

استان **گلستان** به مرکزیت **گرگان** با مساحت ۲۲،۰۰۰ کیلومتر مربع در ناحیه جنوب شرقی دریای **خزر** (کاسپین) واقع شده است و شهرستان **مینودشت** یکی از ۷ شهر این استان زیبا می باشد که در فاصله ۹۸ کیلومتری گرگان واقع شده است. آب و هوای مینودشت در ارتفاعات، معتدل کوهستانی و در نواحی کم ارتفاع جلگه ای معتدل نیمه مرطوب است. با توجه به موقعیت جغرافیایی و اقلیمی، این خطه از ایران زمین دارای ویژگی ها و جاذبه های کم نظیر و ارزنده ای است. جاذبه هایی که به راحتی نمی توان از آن گذشت و آنهار را نادیده گرفت؛ یکی از این جاذبه های متحیر کننده و چشم نواز **آبشار لوه** می باشد؛ این آبشار در شهر مینودشت و در ۲۰ کیلومتری **گالیکش** و ۵ کیلومتری جاده اصلی **مشهد**-**گلستان** در کنار روستایی به همین نام **(لوه)** واقع شده است. همجواری این آبشار با بوستان (پارک) جنگلی ملی گلستان ارزش توریستی ویژه ای به آن بخشیده است. **مجموعه آبشارهای لوه از چند آبشار کوچک و بزرگ به صورت پلکانی تشکیل شده که هر کدام از آنها حوضچه هایی را بوجود آورده اند.** اطراف آبشار از درختان پهن برگ زیبایی پوشیده شده و در فصول گرم از هوای لطیف برخوردار است. منابع آبی آبشار از چشمه سارهای ارتفاعات جنوبی تأمین می گردد. ارتفاع یکی از آبشارها تا ۱۵ متر می رسد. همجواری این آبشار با پارک ملی گلستان که در مسیر استان گلستان به خراسان قرار گرفته، ارزش جهانگردی ویژه ای به آن بخشیده است. به طور کلی مجموعه آبشارها با محیط های پیرامونی آن می تواند برای استفاده های علمی، تحقیقاتی، آموزشی و تفرجی قرار گیرد. امروزه هیچگونه امکانات رفاهی در آن وجود ندارد با این حال گروههای زیادی از علاقمندان از نواحی مختلف از این آبشار دیدن می کنند زیرا به جرأت می توان گفت **آبشار لوه یکی از زیباترین آبشارهای ایران زمین است** که چشم هر بیننده ای را به خود خیره می کند و روح آدمی را از فرش به عرش می برد.

تنگ براق یاسوج

این محل حتی در زمستان نیز پذیرای ورزش دوستان می باشد

هوای خنک در تابستان و چشم انداز زیبا گردشگران را به این منطقه می کشاند

تنگ براق که در نزدیکی جاده آسفالته **سپیدان**-**یاسوج** قرار دارد، از تفرجگاههای معروف و زیبای استان **کهگیلویه و بویر احمد** میباشد و به دلیل پوشش گیاهی مناسب زمینه مطلوبی را برای بهره برداری تفرجگاهی فراهم آورده است.

این محل سرسبز و زیبا از اوایل اردیبهشت تا فصل پاییز تفرجگاه گروه کثیری از مردم ایران به ویژه مردم استان های **فارس** و **کهگیلویه و بویر احمد** است که به این مکان زیبا مسافرت می کنند.

تفرجگاه **تنگ براق** دارای جاذبه های چشمگیری در تمام فصول سال، حتی زمستان نیز می باشد و به ویژه از نظر ورزش کوهنوردی، دارای قابلیت های بسیار بالایی است و اهمیت ویژه ای دارد.

مسجد کبود تبریز

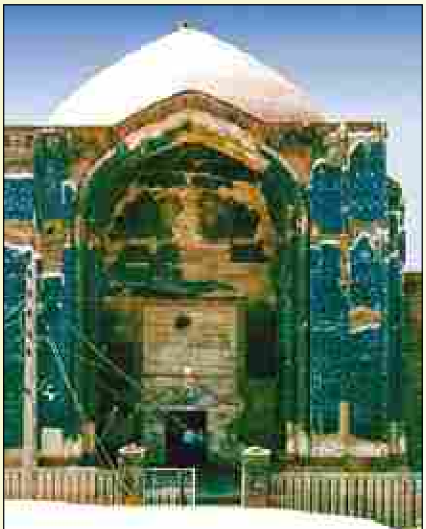

مسجد کبود که از لحاظ معماری شگفت انگیز و بی همتا است

مسجد کبود از آثار ترکمانان **قره قویونلو** است که در سال ۸۷۰ هجری قمری بنا شده است.

توسط همسر سلطان جهانشاه مقتدرترین حکمران سلسله قره قویونلوها که فردی شاعر و زیبا پسند بوده، بنا شده است.

آرامگاه جهانشاه و نزدیکان وی در انتهای شبستان کوچک در داخل سرداب واقع است.

تنوع و ظرافت کاشی کاری و انواع خطوط به کار رفته در آن و بخصوص به دلیل رنگ لاجوردی کاشی کاری های معرق آن سبب شده است که به «فیروزه اسلام» شهرت یابد.

کاشیکاری آن صرفا به رنگ لاجوردی و بیشتر از قطعات شش ضلعی استفاده شده و تمام سطح سقف آن زرنگار (نقاشی با آب طلا) و کف شبستانها به احتمال قوی مرمرین بوده است.

بنای اصلی در مقام مسجد مقبره، دارای صحن وسیعی بوده که در آن مجموعه ای از ساختمانها از جمله مدرسه، حمام، خانقاه و کتابخانه ساخته شده که آثاری از آنها به جا نمانده است.

بنای مسجد در زلزله ۱۱۹۲ هجری قمری تخریب شد و تنها سردر آن باقی مانده که **از لحاظ معماری فوق العاده جالب توجه و شگفت انگیز است.** بنای مسجد کبود از سال ۱۳۱۰ به بعد مورد توجه قرار گرفت و در سالهای ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ شمسی و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی سر در شمالی آن نوسازی و بازسازی شد. این بنای شگفت انگیز را بنام «**گؤی مسجد**» نیز می خوانند.

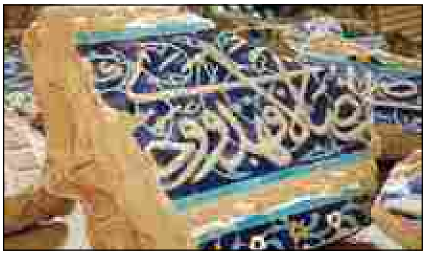

آثار به جا مانده از نقوش برجسته در مسجد کبود تبریز

روستای زیارت با آب گرمی آرامش بخش

آبشار تا روستا حدود ۳ کیلومتر فاصله دارد

در مسیر خروج از شهر **گرگان** از سمت جنوب پس از گذر از منطقه گردشگری و تفریحی **ناهارخوران** به جاده‌ای زیبا و جنگلی می رسیم که مسافران را با خود به یکی دیگر از زیباییهای **گلستان** می رساند.

به روستای ییلاقی «**زیارت**» که در میان دو دامنه کوهستانی و جنگلی قرار گرفته و در تابستانها به دلیل هوای خنک و معتدل و در زمستانها به دلیل برف با وجود قرار گرفتن در نزدیکی منطقه‌ای که هوای معتدل دارد همواره مد نظر گردشگران و مسافران است.

زیارت در ارتفاع یکهزار متری از سطح دریا و در ۱۷ کیلومتری جنوب شهر گرگان واقع شده است، این روستا از شمال به «**ناهارخوران**» وارتفاعات «**بندسر**» و «**خمام شهر**»، از شرق به ارتفاعات «**خال دره**»، از غرب به ارتفاعات «**ادیم**» و «**مازوکش**» و «**کمرسر**» و از جنوب به آبشار و ارتفاعات پوشیده از جنگل محدود می شود. از مجموع جاذبه‌های این روستا **آبگرم آن با خواص درمانی** و نیز وجود **امامزاده** جلوه خاصی به این منطقه و توانایی خاصی برای پذیرش میهمان از سراسر کشور داده است.

روستای تفریحی، توریستی زیارت از جمله روستاهای بسیار قدیمی شهرستان گرگان است که دارای قدمت تاریخی و جاذبه‌های گردشگری طبیعی فراوانی است. از اماکن دیدنی این روستا می توان به آبشارهای زیبا، چشمه آبگرم، امامزاده عبدالله و همچنین بافت قدیمی روستا اشاره کرد. بافت روستا در تمامی کوچه‌ها از سنگ فرش شده و دیوارهای خانه‌ها نیز از روی هم قرار گرفتن سنگها بنا شده است. از اصلی ترین ویژگی روستای زیارت بافت فشرده و درهم تنیده بناهای مسکونی است به طوری که **حیاط هر منزل درون شبکه رفت و آمد اهالی روستا قرار دارد.** از نکات جالب در مورد این روستا، **میانگین عمر بالای مردم** آن است که علت آن نیز زندگی طبیعی و استفاده از مواد غذایی جنگلی است.

در جای جای روستا بوی مطبوع نان محلی که با تنورهای مخصوص پخته شده، پیچیده است.

روستای زیارت در دره رودخانه «**خاصه رود**» قرار دارد و در دامنه رود گسترش یافته است، اما رشد روستا به دلیل شیب تند زمین و وجود مراتع و جنگلها در بالادست در این بخشها متوقف شده است. **آبگرم زیارت** با خواص درمانی در حاشیه جنوبی روستای زیارت در مجاورت **امامزاده عبدالله** قرار دارد. دانشنامه گلستان در مورد نام قدیمی این آبگرم از آن به نام «**گرماندوو گرماب**» نام می برد.

خواص درمانی آبهای گرم بیشتر از مواد معدنی آنها است، اگر آب چشمه‌ها در ازای هر یک لیتر بیش از یک گرم مواد معدنی داشته باشد به آن چشمه‌های آب معدنی می گویند. در این زمینه گفته می شود اکثر چشمه‌های آبگرم چشمه‌های آب معدنی هستند زیرا آب آنها به دلیل دمای بالا قدرت انحلال زیاد داشته و در نتیجه مواد معدنی آن به بیش از یک گرم در لیتر می رسد.

در روزهای عزاداری تاسوعا و عاشورا گروههای عزادار دسته‌هایی را با خود حمل می کنند که در هر خانه‌ای که می‌روند بنا به رسم و رسوم این محل میوه‌هایی از جمله سیب، روی این دسته‌ها قرار می گیرد و با رفتن به در خانه بعدی، اعضای آن خانه سیب خانه قبلی را گرفته و سیب یا میوه‌ای جدید بر روی دسته‌ها می گذارند. این روستا دارای فرهنگ و معماری بسیار متفاوتی با روستاهای دیگر استان گلستان می‌باشد.

همچنین به گفته اهالی زیارت **آبگرم این روستا آرام بخش بوده و برای انواع بیماریهای پوستی و درد مفاصل مفید** است. چشمه آبگرم زیارت که در محدوده حفاظت شده جهان نما قرار دارد دربین حدود ۷۰چشمه این محدوده از پرآب ترین آنها است. آبگرم روستای زیارت که تنها چشمه آبگرم در استان گلستان است دارای **آب صاف وزلال وفاقد طعم وبوی تندو خاص** بوده و گرمای ملایم و مطبوعی دارد.

این آبگرم دارای چهار مظهر و چهار خروجی است که به فاصله حدود ده تا بیست متر از یکدیگر قرار گرفته‌اند. به گفته اهالی اولین مظهر چشمه زیر تخته سنگی است که روی آن **کتیبه کوچکی** به ابعاد ۱۵ در ۲۰ سانتی متر بوده و به خط عربی تاریخ ۱۰۳۵ را نشان می دهد، مظهر دوم به فاصله ۲۰ متر در جنوب این مظهر قرار دارد و دو مظهر دیگر هر یک با فاصله ده تا ۱۵ متر از زیر بدنه تراشه طبیعی جاری هستند.

گفتنی است روستای ییلاقی زیارت همچنین به عنوان یکی از ده روستای **دارای بافت با ارزش تاریخی کشور** معرفی شده است که این مساله لزوم توجه بیشتر به آن را می رساند.

این روستای باستانی به دلیل قرار گرفتن در بستر سرسبز و زیبای استان گلستان و روی شیب تپه به طور طبیعی از مناظر و چشم اندازهای زیبای جنگلها و مراتع اطراف بهره مند است. لازم به ذکر است که بافت تاریخی روستای زیارت که متعلق به دوره‌های قاجاریه و پهلوی است بعد از ۷۵ سال، ثبت و در فهرست آثار ملی کشور گنجانده شد.

بافت تاریخی روستای زیارت باعث شده تا در فهرست آثار ملی کشور ثبت شود.

لذتی که از علم و دانش حاصل می شود بالاترین لذتهامی باشد

● اسمایلز

خاطرات روانپزشک

دکتر بهمن بهروزی

از دست دادن امید از هر بیماری دیگری خطرناک‌تر است

از ژرفا تا افتخار

مری در یک سانحه آتش‌سوزی مادرش را از دست داد ضمن آنکه خودش هم بعد از این حادثه از راه رفتن محروم شد

مری علاوه بر مشکل جسمانی دچار افسردگی حاد هم شده بود که کار را برای او مشکل ساخته بود

زمانی می‌رسد که یک روند مثبت و یا حرکتی به سوی آینده درخشان ناگهان و به دلیل سانحه یا حادثه‌ای قطع می‌شود و آنگاه شخص علاوه بر قابلیت‌های خود، امید به آینده را نیز از دست می‌دهد و پس از آن در سراشیبی سقوط قرار می‌گیرد که بدترین نوع حرکت در زندگی محسوب می‌شود، چرا که باز گرداندن شخص از چنان حرکت سریعی به سوی سقوط، خود از مشکل‌ترین درمانها است که در صد موفقیت بسیار پایینی دارد. به سرگذشت مری لیتون توجه کنید.

آشنایی با مری

در پاییز سال ۱۹۹۰ بود که دختری ۱۷ ساله به نام مری لیتون را در حالی که روی صندلی چرخدار قرار داشت، پدرش به نزد ما آورد. پدر مری مردی موقر و میانسال بود که در رشته فلسفه به مقام استادی دانشگاه هم رسیده بود. او به ما گفت که دخترش از زمان وقوع سانحه‌ای که باعث از دست رفتن قدرت راه رفتن در او شده، با افسردگی شدیدی هم مواجه شده بود که البته قابل درک بود، اما او برای ما توضیح داد که جهت شرح زندگی دخترش باید از شرح حال مادر از دست رفته او یا همسر خودش شروع کند. و زمانی که او شرح وقایع را به پایان رساند ما متوجه شدیم که مری با چه نگونبختی‌هایی مواجه شده است. بر اساس آنچه که پدر مری شرح داد، او و همسرش زندگی آرام و خوشی را می‌گذراندند و زمانی که صاحب فرزند دختری هم شدند، این خوشبختی را بیشتر احساس می‌کردند. درواقع همه چیز به خوبی و خوشی پیش می‌رفت تا اینکه مدت کوتاهی پس از برگزاری جشن دهمین سال تولد مری، مادرش احساس بیماری کرد و این بیماری شدت گرفت تا اینکه در آزمایشهایی که در بیمارستان انجام شد مادرش را مبتلا به نوعی ویروس مغزی تشخیص داده بودند. پزشکان حتی به پدر مری هشدار دادند که اگر معالجات و داروهایی که بیشتر هم تجربی تجویز شده بود، موثر واقع نشوند آنگاه تاثیر سوء ویروس روی رفتار همسرش هم آغاز خواهد شد. و چنین هم شد چرا که پس از آنکه مری به سیزده سالگی رسید، رفتارهای بیمارگونه از سوی مادرش آغاز شد که اتفاقاً روی مری که علاقه فوق‌العاده‌ای به مادرش داشت اثر منفی گذاشته بود. در آن زمان پدر مری او را به نزد روانشناس کودک و نوجوان برد و او هم به درستی تشخیص داده بود که جهت تخلیه فشار روحی که به مری وارد آمده، بهتر است او ورزش را که به آن علاقه داشت، در سطح جدی‌تر و پرفشارتر آغاز کند تا از نظر روحی و جسمی در برابر فشار حاصله از بیماری و رفتارهای بیمارگونه مادرش، مقاوم‌تر نشان دهد. بنابراین پدر مری که می‌دانست دخترش به ورزش شنا علاقه فراوانی دارد، با معلم ورزش در مدرسه صحبت کرد و از او خواست تا روی تعلیم و تربیت مری جدی‌تر عمل کند.

انصافاً مری استعداد عجیبی در ورزش شنا بویژه شنای استقامت داشت و خیلی زود توانست با ثبت رکوردهای مناسب به عضویت تیم مدرسه درآید. که پس از آن در مسابقات تیمی و قهرمانی‌های مختلف، کسب مدالها و مقامها هم آغاز شد اما از سوی دیگر شرایط مادر مری به وخامت گراییده بود. رفتار او به گونه‌ای نشان می‌داد که برخی اوقات حتی به جنون شباهت پیدا می‌کرد و از نظر پزشکان معالج هم این رفتارها یک واقعیت انکارناپذیر بود که بر اثر ویروسی که درون مغز مادر مری به حرکت دورانی خود ادامه می‌داد رخ می‌داد و تعجب‌برانگیز محسوب نمی‌شد. آنها حتی توصیه کرده بودند که از آنجا که کنترل همسرش برای پدر مری روزبه‌روز مشکل‌تر می‌شد، بهتر بود تا از او در کلینیک‌های روانی مراقبت به عمل می‌آمد چرا که امکان داشت حتی اعمال مخاطره‌آمیز در مورد خودش یا دیگران از او سر بزند. اما هم پدر مری و هم شخص خودش به شدت با این توصیه مخالفت می‌کردند و مدعی بودند که خودشان بهتر از هر کس و یا مکان دیگری قادر به کنترل بیمار خواهند بود. اما زهی خیال باطل. چرا که مدت کمی پس از آنکه مری گام به شانزده سالگی نهاد، در نیمه‌های یک شب که همه در خوابی عمیق فرو رفته بودند، مادر مری برخاسته بود و ابتدا کلیه شیرهای گاز و دیگر اجاقهای گاز را روشن کرده بود و سپس با کبریت کلیه ابزار چوبی را به آتش کشیده و با برخورد شعله‌های آتش و گاز فراوانی که فضای خانه را پر کرده بود آتش‌سوزی و سپس چند انفجار مهیب رخ داد که از آنجا که بسیار غافلگیرانه بود، ساکنین خانه موفق به نجات خود نشدند و در نتیجه مادر مری بر اثر یکی از انفجارها در دم جان سپرد و مری و پدرش هم دچار جراحات، آسیب دیدگی و سوختگی مهلک شدند که تا مدتها پس از سانحه در بیمارستان سر کردند. در این میان آسیب‌دیدگی و سوختگی پدر مری کمتر از همه بود چرا که کاملاً بهبود یافت، اما مری که از طبقه بالاتر به پایین پرتاب شده بود، قدرت راه رفتن را از دست داده و پزشکان هم گفته بودند که قادر به پیش‌بینی در اینکه مری تا چه مدت باید از صندلی چرخدار استفاده می‌کرد، نبودند. و بدین ترتیب یک دوره دیگر در زندگی مری آغاز شد، دوره‌ای که برخلاف دوره اول، مملو از ناامیدی‌ها، شکست‌ها، تاریکی‌ها و مرگ و از دست دادنها بود.

افسردگی

دلایل سقوط مری به وادی افسردگی کم تعداد نبود. نخست آنکه او مادرش را از دست داده بود، مادری که علیرغم بیماری شدیدش، مری به او علاقه فراوانی داشت. دیگر آنکه مری از یک انسان کامل به یک انسان ناقص تبدیل شده بود که با صندلی چرخدار باید حرکت می‌کرد، و سرانجام از دست دادن قابلیت‌ها برای انجام ورزشی که به آن علاقه فراوان داشت و مربیان آینده درخشانی را حتی در حد و اندازه‌های تیم دانشگاه و تیم المپیک برای او پیش‌بینی کرده بودند. درواقع مری به غیر از پدرش، همه چیز خود را از دست داده بود، حتی خانه‌ای که در آن مری متولد شده بود و خاطرات شیرین و تلخ فراوانی از آن داشت نیز دیگر وجود نداشت و بر اثر انهدام در نتیجه آتش‌سوزی، باید خانه دیگری به جای آن ساخته می‌شد که تا آماده شدن آن یکی، دو سالی به طول می‌انجامید مری و پدرش باید در یک آپارتمان به صورت موقت زندگی می‌کردند که این هم چندان مورد قبول مری نبود. نتیجه همه این فعل و انفعالات افسردگی کاملی بود که مری را تبدیل به یک انسان خاموش و درهم شکسته ساخته بود و در چنین شرایطی بود که پدرش مری را به نزد ما آورد.

انتخاب روند درمانی

در چنین مواقعی اتخاذ روند درمانی برای ما کار ساده‌ای نبود. چرا که ما معمولاً به دنبال نکته و یا یک بخش مثبت هستیم که روی آن سرمایه‌گذاری کرده تا مثبت‌اندیشی در شخص را ارتقاء بخشیم، اما در مورد مری هیچگونه دستمایه مثبتی ما نداشتیم چرا که تجربه نشان داده که باید برای رفع افسردگی در عمل به مثبت‌پردازی اقدام کنیم و تنها با حرف زدن و تشویق کردن به تصور مثبت، نمی‌تواند

مفیدواقع شود. در این گیر و دار هم ما با پزشکان معالج مری در تماس بودیم تا روند مشکلات جسمانی او و تغییرات احتمالی در آنها را نیز در کنار هم داشته باشیم و در صورت لزوم از آن استفاده کنیم، اما حتی در این مورد هم تغییری مشاهده نمی‌شد و در آزمایشهای هفتگی که روی مری در بیمارستان انجام و در بخش فیزیوتراپی تلاش می‌شد تا او به استفاده از پاهای خود ترغیب شود، اما او حتی یک گام هم برنمی‌داشت و در نتیجه در این مورد هم ما دستاورد مثبتی را در اختیار نداشتیم. ما ترجیح دادیم تا از مری در کلینیک نگهداری کنیم تا میزان رفت و آمدهای او را کاهش دهیم، اما او حتی از ادامه دادن تحصیل هم ناامید شده بود و به ما می‌گفت که قادر نیست تا دوستانش و همکلاسی‌هایش را در حالی که آنها سالم و شاداب به اینطرف و آنطرف می‌روند مشاهده کند و آنگاه خودش روی صندلی چرخدار، در انتظار ترحم از جانب آنها باشد. در این بین یک روز پزشک فیزیوتراپیست او ما را به نزد خود دعوت کرد، چرا که احساس می کرد مطلب مهمی را باید برای ما فاش کند. او آنگاه آخرین تصاویر مربوط به نخاع و نقطه تلاقی ستون فقرات یا مهره‌های کمر مری را به ما نشان داد و در حالی که لبخندی بر لب داشت، به ما گفت که در آن قسمت‌ها مری با بهبودی کامل مواجه شده و مشکلی در آن دیده نمی‌شود. معنای همه صحبت‌های او برای ما این بود که اکنون دلیل راه نرفتن مری تنها در ذهن او بود و دیگر مشکل جسمانی بر او حاکم نبود. البته ما این نکته را برای مری فاش نکردیم چرا که برخی اوقات این فقدان توانایی تعمدی نیست و شخص به قدری در ذهن خود قانع شده که قادر به راه رفتن نیست که هیچ پدیده‌ای نمی‌تواند خلاف آن را برای او به اثبات برساند. به همین دلیل ما نیاز به یک جریان کمکی داشتیم که او ناگهان با قابلیت خود روبرو شود و بدون آنکه آن را حلاجی کند ناگهان خودش را قادر به راه رفتن بیابد. از این رو مطلب را با پدر او در جریان گذاشتیم و او پس از آنکه مدتی فکر کرد، به ما گفت که تصور می کند که می‌تواند در این راه به یک آزمایش دست بزند.

یافتن قابلیت

جریان از این قرار بود که پدر مری می‌دانست که دخترش عاشق شنا کردن بود و از این رو یک روز به اتفاق او را به استخری که در مجموعه داشتیم بردیم و ساعتی را انتخاب کرده بودیم که هیچکس در آنجا نباشد. آنگاه پدرش به مری گفت که می‌خواهد مری را در حال شنا کردن بدون دخالت پاهایش مشاهده کند. مری از زمانی که مادرش از جهان رفته بود نسبت به پدرش بسیار حساس شده و به هیچ وجه گفته و خواسته او را رد نمی کرد چرا که تصور می کرد پدرش هم به خاطر از دست دادن همسرش بسیار دردمند شده بود، بنابراین بنا به خواسته مری دو تن از کارکنان آسایشگاه صندلی چرخدار را به لبه استخر رساندند و از همانجا مری را به داخل آب سرازیر کردند. مری ابتدا کمی دچار سردرگمی شد، اما خیلی زود ریتم خودش را پیدا کرد و شروع به شنا و تنها با استفاده از دستهایش کرد. پس از چند دقیقه پدرش در حالی که کرنومتری را در دست گرفته بود، به مری گفت که می‌خواهد زمان صرف شده برای طی کردن چهار طول از استخر را اندازه گیری کند. آنگاه مری با علامت پدرش شنای سرعتی خود را آغاز کرد. در این میان پدرش مانند گذشته که بر سر تمرینات دخترش حاضر می‌شد و او را به سرعت بیشتر و تکنیک بهتر تشویق می کرد، با سر و صدای فراوان دخترش را به جلو می‌راند، گویی که او را برای یک مسابقهٔ مهم آماده می کرد. از قضا قصد هم همین بود یعنی او باید به گونه‌ای رفتار می کرد که مری جدی بودن جریان را در اعماق وجود و ذهن خود درک می کرد. بدین ترتیب پدر مری فریاد می‌زد: برو... سریع تر... قوی تر... برو... برو... و مری که عاشق اینگونه تمرین بود، ناگهان بر سرعت خود افزود و گویی نفس تازه‌ای را به دست آورده بود. اما واقعیت این بود که این نفس تازه نبود بلکه مری از پاهای خودش هم پروانه‌وار استفاده می کرد. پس از پایان چهار طول استخر، مری متوقف نشد و گویی جانی تازه به دست آورده بود، ادامه داد. او ناگهان خودش هم متوجه شده بود که پاهایش به حرکت درآمده‌اند و گویی احساس می کرد که با توقف در تمرین، پاهایش هم متوقف می‌شود، اما نه این بار مری را توقفی نبود. او سرانجام در حالی که از نفس افتاده بود از استخر خارج شد و دوان دوان به سوی پدرش رفت و به آغوش او پرید.

دو سال بعد – المپیک بارسلون – سالن سرپوشیده ورزشهای آبی

مری لیتون در شنای هشتصد متر موفق به دریافت مدال برنز شد و به هنگام معرفی او برای دریافت مدال، گوینده سالن چنین گفت: مری لیتون دو سال پیش تر در یک سانحه آتش سوزی قدرت استفاده از پاهایش را از دست داده بود، ضمن آنکه در همان سانحه مادرش هم از جهان رفت، اما او با اراده خود بازگشت و اکنون به نفر سوم المپیک تبدیل شده است.

مری پس از دریافت مدال در حالی که قطرات اشک از گونه‌هایش سرازیر بود، به خبرنگاران گفت که مدال را تقدیم به روح مادرش در آسمانها می کند چرا که می‌داند او از پیروزی دخترش بسیار خوشحال شده است.

■

نکته ها

آذر دلخوش

پندی بر جویندگان دنیا

در روزگار عیسی (ع) سه مرد در راهی می‌رفتند و به گنجی رسیدند و گفتند: یکی از ما به شهر برود تا به شادی یافتن این گنج، چیزی بخوریم. یکی از آنها رفت و طعام خرید.

بین راه با خویش گفت: باید در این طعام زهر بریزم تا آنها بمیرند و گنج به من برسد.

آن دو مرد دیگر نیز با هم اندیشیدند: چون دوست ما برگشت و خوردنی آورد، او را بکشیم تا گنج به ما برسد.

چون او بیامد و خوراکی زهرآلود آورد، او را بکشتند و طعام خوردند و هر دو مردند.

عیسی علیه‌السلام از آنجا می گذشت. با حواریون گفت: اینک دنیا... بنگرید که این سه دوست چگونه برای دنیا یکدیگر را کشتند و هر سه از دنیا باز ماندند.

و این پندی است بر جویندگان دنیا از دنیا.

کارگزار و نکته سنج

گروهی از دهقانان از دست یکی از کارگزاران به حاکمی شکایت کردند. حاکم گفت: در میان کارگزاران من، هیچ کس مانند او به درستی و عدالت وجود ندارد. از سر تا قدم هر عضو او پر از عدل و انصاف است. مردی نکته سنج و ظریف از میان آن جمع گفت: ای حاکم! اکنون که چنین است، هر عضو او را به ولایتی بفرست (یعنی قطعه قطعه کن) تا همه قلمرو تو را عدل فرا بگیرد و مردم در رفاه و آسایش زندگی کنند.

فرستنده: محمود جعفری از کرمان

مجادله بهلول با ابوحنیفه

روزی بهلول از در خانه ابوحنیفه می گذشت. شنید با شاگردان خود می گوید: امام صادق (ع) سه مطلب می گوید که من آن را نمی‌پسندم. اول آنکه شیطان به آتش دوزخ عذاب خواهد شد، در حالی که خداوند شیطان را از آتش آفرید. چگونه ممکن است آتش به وسیله آتش بسوزد و عذاب بشود؟ دوم اینکه خدا را نمی‌توان دید. چگونه ممکن است چیزی موجود باشد و دیده نشود؟ سوم اینکه انسان، فاعل فعل خویش است در حالی که انسان به جبر گرفتار است و اختیاری ندارد.

هنگامی که بهلول این سخنان را شنید، کلوخی برداشت و به سوی او انداخت. شاگردانش بهلول را گرفتند و نزد خلیفه بردند.

بهلول گفت: از من چه شکایتی داری؟ من که کاری انجام نداده‌ام. ابوحنیفه گفت: کلوخی بر پیشانی من زدی و سر مرا به درد آوردی.

بهلول گفت: درد کجاست؟ آن را به من نشان بده؟ ابوحنیفه گفت: درد را نمی‌توان دید. بهلول گفت: مگر تو نمی گفتی آنچه را نتوان دید موجود نیست؟ و مگر نگفتی سرت بر اثر اصابت کلوخ درد آمده؟ تو دروغ می گویی، زیرا معتقدی شیطان به آتش نمی‌سوزد چون از جنس آتش است. پس تو نیز که از جنس خاکی و از خاک آفریده شده‌ای، نباید از خاک و کلوخ معذب شوی. دیگر این که تو گفتی انسان، فاعل فعل خود نیست، پس تو چه شکایتی از من داری و چرا ادعای قصاص می کنی؟ طبق عقیده تو من از خود اختیاری ندارم و به جبر بر سرت کلوخ کوبیده‌ام.

ابوحنیفه از شنیدن این سخنان شرمنده شد و از شکایت خود گذشت.

در دنیا یعنی در هستی هیچ چیز «نیست» نخواهد شد

● مترلینگ

براساس سرگذشت: تعدادی همسایه...

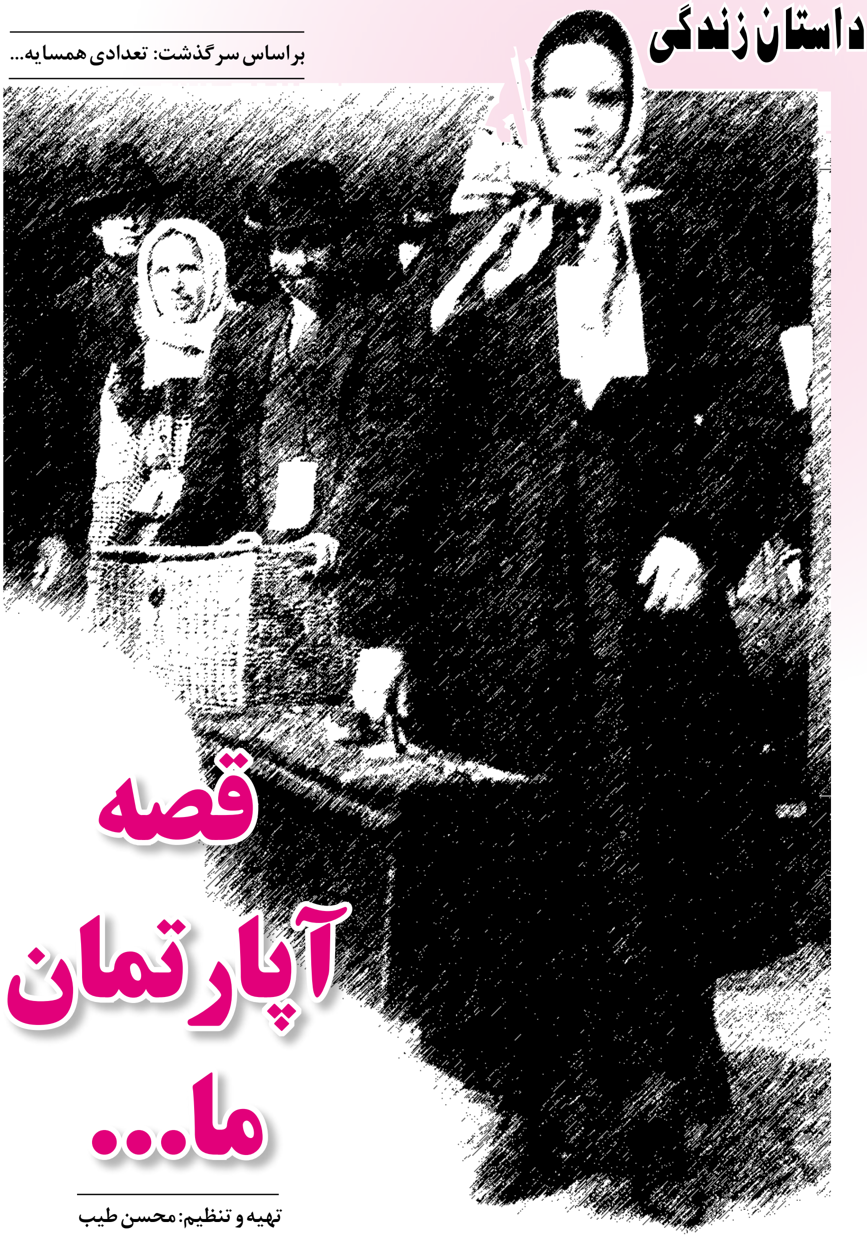

قصه آپارتمان ما...

تهیه و تنظیم: محسن طیب

همه چیز به سادگی انجام شد؛ مینا مُرد... نه، مینا خودکشی کرد!

به همین سادگی! و به همین راحتی نیز — مانند دهها و صدها خودکشی که هر ساله انجام می‌شود — همه داشتند ماجرای مرگ دختر جوان را ناشی از یک خودکشی رمانتیک می‌پذیرفتند و... که یکمرتبه «حمید» برادر کوچک مینا با کنجکاوی‌هایش همه چیز را به هم ریخت و بعد هم بی‌هیچ رودربایستی تو روی همه ایستاد و جرقه اول را به انبار باروت انداخت.

–نه... به این سادگی نمیشه از کنار قضیه گذشت... من خواهر عزیزم‌رو از همه بیشتر می‌شناسم؛ مینا دختری نبود که بیخودی خودکشی کنه...

و بعد قامت راست کرد و شروع به کنکاش حقیقت نمود!

* * *

در آپارتمانی که ما سکونت داشتیم، سه خانواده دیگر هم زندگی می کردند. در طبقه اول ما بودیم و خانواده آقای نوری؛ که «مینا» فرزند بزرگشان بود و پسر کوچکترشان نیز «حمید» که فقط بیست سال داشت.

در طبقه دوم یک پیرمرد و پیرزن زندگی می کردند که تمام فرزندانشان خارج از کشور بودند و این «زوج مسن» تنهای تنها و در کنار هم، زندگیشان را بی‌سر و صدا و به آرامی می گذراندند.

و سرانجام چهارمین خانواده؛ زوج جوانی بودند که بیشتر از یکسال از ازدواجشان نمی گذشت و بلافاصله بعد از عروسی آقا و خانم رئوفی به این ساختمان نقل مکان کرده و مشغول زندگی بودند؛ آقای رئوفی کارمند یکی از ادارات نیمه دولتی بود، اما چون حقوق‌اش کافی نبود، بعد از ظهرها نیز مغازه‌ای باز کرده و کمک خرج خانواده‌اش را از آنجا درمی‌آورد.

همسرش «شکوه» نیز زنی جوان و بسیار مهربان بود و به همین خاطر خیلی زود توانست با بقیه همسایه‌ها رابطه‌ای دوستانه برقرار کند. درحقیقت تا قبل از آمدن او و شوهرش به ساختمان ما، همسایه‌ها کاری با یکدیگر نداشتند و شاید سالی یکبار هم همدیگر را نمی‌دیدند، اما با حضور خانواده رئوفی، رفت و آمد بین همسایه‌ها مرسوم شد.

شکوه خانم در همه روزهای عید — چه ملی و چه دینی — به دیدن تک تک همسایه‌ها می‌رفت و آنها نیز بازدیداش را پس می‌دادند و... به این ترتیب آرام آرام رفت و آمدها به دوستی تبدیل شد و اینگونه بود که پس از نزدیک به یکسال، تمام همسایه‌ها کاملاً یکدیگر را می‌شناختند، اما صمیمیت خانواده آقای نوری با «شکوه» خانم و همسرش، از شدت و مودت بیشتری برخوردار بود. این دو خانواده تقریباً یکروز در میان منزل همدیگر بودند، «حمید» پسر جوان آقای «نوری» خیلی زود با «محمودخان» شوهر شکوه خانم دوست شد و به همین خاطر اکثر روزهای جمعه با یکدیگر به کوه، یا مسابقات ورزشی و خصوصاً بازیهای فوتبال می‌رفتند و خلاصه اکثر اوقاتشان را با هم می گذراندند.

مینا، دختر خانواده آقای «رئوفی» نیز با «شکوه» دوستی خوبی را آغاز کرد و آن دو مانند دو خواهر، اکثر اوقاتشان را با هم می گذراندند، روزها «مینا» به سراغ «شکوه» می‌رفت و با هم خیاطی می کردند، شیرینی می‌پختند و یا برای خرید به خیابان می‌رفتند. خلاصه همه چیز خوب و عالی پیش می‌رفت و... تا اینکه آن ماجرا در شب جمعه دو سال قبل رخ داد...

* * *

... آن شب — که شب جمعه بود — همه در منزل آن پیرمرد و پیرزن جمع بودیم. بعد از اینکه «سال تحویل شد» همه از این در و آن‌در صحبت می کردیم و می گفتیم و می‌خندیدیم. از دلمشغولیها و امیدواریها و نگرانیهایمان صحبت می کردیم و... تا اینکه مینا [که معمولاً از بیکاری و بی‌حوصلگی می‌نالید] رو به محمودخان کرد و گفت: «آقای رئوفی اگر توی اداره‌تون، یا جاهای دیگه که ارتباط دارید، کارمندی خواستند، به من خبر بدهید...

محمودخان سری تکان داد و گفت: «چشم... حتماً به فکر هستم و...»

اما هنوز حرفش تمام نشده بود که شکوه خانم رو به شوهرش کرد و گفت: «محمود مگه نمی گفتی برای مغازه‌ات به یک خانم فروشنده جهت کار در قسمت پوشاک زنانه نیاز داری و می خوای یکنفررو استخدام کنی؟»

آقای رئوفی پاسخ مثبت داد و «اما» را هم گفت: «درسته، اما میناخانم می‌خواد توی یک اداره یا شرکت استخدام بشه!»

به جای شکوه خانم، خود مینا پاسخ محمودخان را داد: «نه... البته اگر اداره یا شرکت — یعنی پشت میز بنشینی — باشه خیلی بهتره، ولی خب اگر فروشگاه مال خود شما باشه چه اشکالی داره...

و به این ترتیب قرار شد از اول هفته، مینا به عنوان فروشنده در مغازه آقای رئوفی مشغول به کار شود...

این همکاری، صمیمیت دو خانواده را بیشتر و بیشتر کرد. حالا هر روز عصر وقتی آقای رئوفی از کار اداره برای استراحت کردن به خانه برمی گشت، حوالی ساعت ۴ عصر

با ماشینش «مینا» را به محل کارش می‌برد و آخرشب هم هر دو با هم به خانه برمی‌گشتند. در طول این مدت یک جمع خانوادگی بسیار دوستانه و صمیمی بین آن دو خانواده [و حتی بین تمام اعضای ساختمان] به وجود آمده بود و هیچکس باور نمی‌کرد که این جمع مهربان یکروز دچار اتفاقی شود و...

* * *

چهار، پنج ماه از شروع به کار «مینا» می‌گذشت که اولین «طوفان» خانواده آقای رئوفی را لرزاند؛ هیچکس باور نمی‌کرد که محمودخان و شکوه خانم حتی با یکدیگر با صدای بلند صحبت کنند، چه رسد به آن که سر همدیگر فریاد بکشند! اما چندوقتی بود که سر و صدا و دعوا و فریادهای آنها به گوش همسایه‌ها می‌رسید. در این مواقع، آن که مهاجم بود و عربده می‌کشید «محمودخان» و کسی که ساکت بود و سعی می‌کرد آبروداری کند شکوه خانم بود! باورش برای همه سخت بود که آقای رئوفی بداخلاقی کند! او در همه مدتی که همراه زنش در آن ساختمان زندگی می‌کردند، همیشه با عشق و احترام نسبت به شکوه رفتار می‌کرد، مخصوصاً که منش و رفتار آن زن جوان نیز به گونه‌ای بود که حتی غریبه‌ها نیز برایش احترام قائل می‌شدند!

در همان روزها بود که «مسافر خانواده رئوفی» نیز از راه رسید؛ زمستان بود که شکوه خانم را برای وضع حمل به بیمارستان بردند و او صاحب پسری شد که با تولدش همه فکر می‌کردند دوباره صلح و آرامش به آن خانه برمی‌گردد! اما اینطور نشد، حالا دیگر همه می‌دانستند که محمودخان واقعاً بداخلاق شده است. کم کم کار به جایی رسید که آنها تقریباً هر روز با هم دعوا داشتند و روزی نبود که فریاد و عربده‌های محمودخان در آپارتمان شنیده نشود. در این میان همسایه‌ها نیز سعی می‌کردند به هر طریقی که می‌توانند میان آنها صلح و آشتی برقرار کنند، اما چنین فرصتی به هیچکس داده نشد! از جمله به من [که دختری ۲۵ ساله بودم و بعد از مرگ والدینم، با پدربزرگ و مادربزرگم در آن ساختمان زندگی می‌کردیم] یادم می‌آید یکروز که طبق معمول همراه شکوه خانم برای خرید به خیابان رفته بودیم، دل به دریا زدم و پرسیدم:

– شکوه خانم چی شده که تازگیها محمودخان اینقدر بداخلاق شده؟

شکوه ابتدا جا خورد، انگار اصلاً انتظار شنیدن چنین حرفی را نداشت! لذا با خنده‌ای مصنوعی پاسخ داد: «محمود عوض شده؟ اشتباه می‌کنی فریباجان...» من که می‌فهمیدم «شکوه» دارد «ماست‌مالی» می‌کند، پررویی را کامل کردم و گفتم: «شکوه خانم من می‌دانم که فضولی و دخالت کردن توی زندگی مردم اصلاً کار قشنگی نیست، اما فقط به این خاطر دارم فضولی می‌کنم که بهت بگم اگر کاری از دستم ساخته است و می‌تونم کمکی کنم، روی من حساب کن!»

شکوه باز هم سکوت کرد، اما به جای پاسخ، قطره اشکی راسته صورتش را خیس کرد و پایین آمد. من و شکوه خیلی با هم صمیمی نبودیم، اما او سنگ صبور همیشگی من بود و فکر می‌کردم شاید او هم نیاز به یک سنگ صبور داشته باشد، اما شکوه خانم غم‌انگیزترین لبخند را به چهره نشاند و پاسخ داد: «می‌دونم نظرت خیره فریباجان، ولی نگران نباش، چیز مهمی نیست... کار محمود توی اداره زیاد و کاسبی‌اش در مغازه کساد شده و اعصابش خرده، من نباید بهش گیر بدهم...»

آن روز نتوانستم چیزی از شکوه خانم بیرون بکشم، اما یقین داشتم که او از چیزی دارد رنج می‌کشد!

* * *

یک شب که طبق معمول «محمودخان» داشت عربده می‌کشید و صدای گریه شکوه هم به گوش می‌رسید، دلم طوری به حال معصومیت آن زن سوخت که برای اولین بار تصمیم گرفتم بروم زنگ آپارتمانشان را بزنم و... اما همین که به «واحد» آنها نزدیک شدم، با تعجب زیاد «مینا» را دیدم که پشت در منزل خانواده رئوفی «فالگوش» ایستاده! وقتی که دست روی شانه‌اش گذاشتم «مینا» با وحشت از جا پرید و مرا که دید طوری دچار لکنت زبان شد که کم مانده بود سکته کند، بعد هم بی‌هیچ حرفی به طرف آپارتمان خودشان دوید! آنقدر این صحنه برایم عجیب بود که تصمیمم عوض شد و بجای اینکه زنگ خانه «رئوفی» را بزنم، به سراغ مینا رفتم! او ابتدا احساس شرمندگی می‌کرد، اما وقتی دید من موضوع دیگری را پیش کشیدم و پرسیدم: «مینا تو می‌دونی چرا آقای رئوفی تازگیها بداخلاق شده؟» او چنان واکنشی نشان داد که تعجب کردم و با لحنی تلخ و توأم با بی‌احترامی گفت: «به من چه ارتباط داره که بدانم؟ تو هم دیگه حق نداری در این موارد با من صحبت کنی!»

خواستم پاسخ مینا را بدهم که صدای فریاد محمودخان از داخل خانه توجه هر دویمان را جلب کرد: «من دیگه از این وضع خسته شدم شکوه... تو حق نداری مانع خوشبختی من بشی... یا راه‌حلی رو که گفتم قبول می‌کنی، یا اینکه تکلیف من و تو رو دادگاه و محضر روشن می‌کنه!»

تمام همسایه‌ها در راهروها جمع شده بودند و پس از مشورت با یکدیگر، یکی، دو تا از ریش سفیدها —از جمله پدربزرگ من و پدر مینا— به سراغ آنها رفتند و زنگ خانه آقای رئوفی را زدند. خود محمودخان در را باز کرد و موقعی که فهمید همسایه‌ها برای چی آمده‌اند، با فریاد به آنها گفت: «خواهش می‌کنم توی زندگی ما دخالت نکنین...» بعد هم در را با شدت به هم کوبید و...، همه از رفتار محمودخان حیرت کردند، آقای رئوفی و چنین برخورد تند و خشنی؟ و این همه بی‌احترامی به موسفیدها؟

از فردای آن روز و به مدت یک هفته هیچ صدایی از منزل آقای رئوفی به گوش نمی‌رسید. در حقیقت کسی منزلشان نبود که صدایی باشد. صبح زود موقعی که محمودخان طبق معمول داشت از خانه خارج می‌شد، «شکوه» نیز همراهش بود؛ اما چمدان به دست؛ این را فقط پدربزرگ من — که معمولاً صبحها برای خرید نان خیلی زود از خانه خارج می‌شد —دیده بود!

از فردای آن روز همه منتظر بودند که شکوه خانم و محمودخان یکروز دست در دست هم و با گل و شیرینی به خانه برگردند و آشتی کنند و...، اما این اتفاق نیفتاد. البته آقای رئوفی آخر شبها بی‌صدا و آرام به خانه می‌آمد و صبح زود هم می‌رفت، اما شکوه خانم نه، او را آخرین بار یک هفته بعد دیدیم؛ هنگامی که با چشمانی اشکبار —درحالی که پسرش را در آغوش داشت —و چمدانی را هم در دست! نیاز به هیچ سوالی نبود. مینا با تک تک اهالی ساختمان خداحافظی کرد، اما خداحافظی‌اش با مینا جنس دیگری داشت. چند لحظه زل زد توی چشمانش و بعد چیزی را که هیچکس نفهمید چیست به مینا داد و درحالی که دیگران او را با اشک و گریه بدرقه می‌کردند، برای همیشه از آن آپارتمان رفت!

* * *

نزدیک به ۷۲ ساعت از طلاق غم‌انگیز شکوه خانم و محمودخان می‌گذشت. در این سه روز هیچکس آقای رئوفی را ندیده بود. او یا اصلاً به خانه نمی‌آمد و یا طوری رفت و آمد می‌کرد که با کسی روبرو نشود. مینا نیز به فروشگاه نمی‌رفت. حتی از در آپارتمانشان نیز خارج نمی‌شد. بوی غم و ماتم تمام آپارتمان را پر کرده بود و... که فاجعه نهایی نیز رخ داد؛ حوالی ظهر روز چهارم بود که ضجه‌های مادر مینا ساختمان را لرزاند؛ دختر جوانش با خوردن یک شیشه قرص خودکشی کرده بود! هیچکس نمی‌خواست و نمی‌توانست باور کند که مینا خودکشی کرده، اما حقیقت همین بود...

و درست از همین جا بود که حمید —برادر کوچک مینا— دنباله قضیه را گرفت تا علت خودکشی خواهرش را بفهمد؛ من هم آنچه را دیده بودم برای حمید تعریف کردم؛ از فالگوش ایستادن مینا تا نامه‌ای که شکوه در لحظه آخر در دستان مینا گذاشته بود! اینگونه بود که حمید جستجویی همه‌جانبه را آغاز کرد، تمام خانه‌شان را گشت، اتاق خواهرش را زیرورو کرد و... تا سرانجام آنچه را که بیانگر حقیقتی تلخ بود پیدا کرد؛ دو نامه که اولی به خط شکوه خانم بود که برای مینا نوشته بود با این مضمون... «مبارک باشد میناجان... «محمود» را می‌گویم، امیدوارم به پای هم پیر و خوشبخت شوید. برای من محمود دیگر مهم نیست، اما تو ظلم بزرگی در حق فرزندم کردی تا در آینده به عنوان «فرزند طلاق» بزرگ شود. ایکاش می‌فهمیدم چرا پاسخ آن همه محبت را اینطوری دادی؟ چند روز قبل «محمود» پیشنهاد کرد که من یا با ازدواج او با تو موافقت کنم یا طلاق بگیرم، من پیشنهاد دوم را پذیرفتم، اما تو اگر فکر می‌کنی با ویران کردن زندگی یکنفر دیگر خوشبخت می‌شوی، برو تا آینده‌ات را ببینی... شکوه

نامه شکوه اگرچه همه رازها را آشکار ساخت، اما نامه دوم تکان‌دهنده‌تر بود، نامه‌ای که در حقیقت «وصیتنامه و اعترافنامه» مینا محسوب می‌شد و نوشته بود: «برای من دیگر همه چیز به پایان رسیده است. من همچون یک ابلیس، شوهر «شکوه» بیچاره را از چنگش درآوردم! می‌دانم که شکوه دیگر مرا نمی‌بخشد، اما امیدوارم خداوند عذابم را کم کند.

این را هم باید بگویم که در این میان «محمود» هم بی‌گناه است؛ من از هنگامی وارد چاه نیستی شدم که به «عشق گناه» تن دادم و محمود را نیز به سوی خود کشیدم و... اما یک حقیقت را باید یادآور شوم؛ اینکه محمود نیز لیاقت «شکوه» را نداشت که به سادگی تو را فدای من کرد! حالا دیگر به آخر خط رسیده‌ام، از همه عزیزانم حلالیت می‌طلبم و از پدر و مادرم می‌خواهم از گناه من بگذرند. امضا: مینا

* * *

حالا چند وقت از آن ماجرا می‌گذرد. محمودخان نیز بعد از اینکه مورد بازجویی‌های مکرر پلیس قرار گرفت، از این ساختمان رفت. از شکوه نیز هیچکس خبری ندارد و... این روزها آپارتمان ما چقدر غم‌انگیز است.

■

آزادی تنها زن جاودانه تاریخ است

● البر کامو

جنگ جهانی دوم

۳۵

برگردان: بهروز بهرامی

خونین‌ترین جنگ تاریخ بشریت با حملهٔ آلمان به لهستان آغاز شد.

جنگ برق آسا

آلمان با شیوه‌ای از جنگ، نبرد با لهستان را آغاز کرد که تا کنون در تاریخ سابقه نداشت و نام آن جنگ برق آسا بود

آغاز جنگ

پس از انجام مذاکرات بی‌فایدهٔ صلح سرانجام متوجه شدیم که در روز اول سپتامبر و به سال ۱۹۳۹ با حملهٔ همه جانبهٔ آلمان به کشور لهستان جنگ شروع شد و ۷۲ ساعت بعد هنگامی که انگلستان و فرانسه به آلمان اعلان جنگ دادند، همین جنگ به جنگ جهانی تبدیل شد. البته هیچ‌کس انتظار نداشت که نیروهای لهستانی بتوانند در برابر حملات آلمان به مقاومت همه جانبه‌ای دست بزنند اما از سویی هیچ کس هم انتظار نداشت تا با شیوه‌ای از جنگاوری مواجه شود که در تاریخ بی‌سابقه بود: استفاده از نیروهای لجستیکی، زرهی، و موتوریزه در کنار ارتباطات تمام الکترونیک و همچنین استفاده از نیروی هوایی، آن‌هم با شرکت تعداد زیادی جنگنده و بمب افکن از جمله ویژگی‌های شیوهٔ به کار گرفته توسط آلمان‌ها بود. نقشهٔ آلمان‌ها این بود که هر چه زودتر کار لهستان را به اتمام برسانند که در این راه البته از یک کمک در ابتدا ناشناخته هم برخوردار بودند و آن نیروهای نظامی روسیه بود که از پشت به کشور لهستان خنجر دشمنی را وارد آورد.

جنگ برق آسا

حملهٔ آلمان به لهستان به‌شیوه‌ای صورت گرفت که به اصطلاح آلمانی آن را بلیتز کریگ می گفتند که ترجمهٔ دقیق آن جنگ برق آساست. در این شیوه استفاده از تانک و هواپیما به دلیل سرعتی که به تحرکات قوا می‌بخشیدند، در درجهٔ اول اهمیت قرار داشت و اولین کشوری که بهایی سنگین به دلیل ناآشنایی با نبردهای مدرن پرداخت، کشور لهستان بود.

نیروهای فرانسه ماسکهای خود را برای حمله احتمالی آلمانها با گازهای سمی آماده می کنند

این کشور هنوز هم دارای سواره نظامی بود که سوار بر اسب در نبرد شرکت می کردند و بدیهی است که یک سرباز سوار بر اسب بیشتر از همه تلاش خود را برای کنترل اسب به کار می‌برد تا هدف گیری دشمن و یا انجام عملیات استراتژیک. همین امر سبب شد که لهستانی‌های نگونبخت دچار تلفات فراوانی شوند. در این میان اگر چه انگلستان و فرانسه به حمایت از لهستان برخاسته و به آلمان اعلان جنگ داده بودند، اما خود بهتر می دانستند که در آن شرایط امکان شرکت عملی در جنگ را نداشتند و تنها عملیات محدودی که در دریا و به کمک نیروی دریایی انجام می‌دادند، در ابتدا شرکت آنها را در جنگ تشکیل می‌داد. سرفرماندهی آلمان هم به وسیلهٔ سازماندهی خارق العاده‌ای که در کسب اطلاعات داشت، از این موضوع آگاه شده بود. بنابراین نیروی کمی را تنها به‌نشانهٔ سمبل و نماد در مرز فرانسه قرار داده بود. اتفاقا مورخان و کارشناسان بر این عقیده‌اند که اگر زمانی که نیروهای آلمانی به‌شدت در لهستان درگیر بودند، قوای متفقین (انگلستان و فرانسه) حملهٔ همه‌جانبه‌ای را در مرزهای غربی آلمان آغاز می کردند، آلمان‌ها به‌هیچ‌وجه قدرت مقاومت در آنها نداشتند و جنگ جهانی در همان روزهای اولیه شرایط دیگری به خود می گرفت اما ترس و محافظه کاری از جانب سردمداران انگلستان و فرانسه که قبلا هم از آن گفته‌ایم باعث‌شد تا در همان آغاز متفقین فرصت مناسبی را از دست بدهند و درواقع به‌گونه‌ای که آلمان‌ها انتظار داشتند، عمل کردند.

نظامیان مشغول ساختن پناهگاههای زیرزمینی هستند

پیشروی در لهستان

در همان روزهای ابتدایی جنگ نیروهای آلمانی به اهداف اولیهٔ خود دست یافتند. آنها نقاط کلیدی را در همان روزهای اول به کمک یکی دیگر از ابعاد جنگ برق آسا یعنی نیروهای هوابرد به تصرف خود درآوردند. استفاده از نیروهای هوابرد بدین شکل بود که نیروهای ویژهٔ آلمانی به کمک چتر نجات در مناطق کلیدی و دوردست در لهستان پیاده می‌شدند و آنها را تصرف می کردند تا ارتباط و به‌هم پیوستن نیروهای آلمانی به یکدیگر سریع‌تر و بهتر انجام گیرد بنابراین در همان هفتهٔ اول دالان دانزیک به تصرف نیروهای آلمانی درآمد و در پایان هفتهٔ دوم ورشو پایتخت لهستان توسط نیروهای آلمانی محاصره شد و دو روز بعد یعنی در هفدهم سپتامبر ۱۹۳۹ در یک اقدام غافلگیرانه که تمامی جهان را تکان داده بود، نیروهای روسیه در شرق از مرزهای لهستان عبور کردند و نیم دیگر از خاک لهستان را اشغال کردند که البته همهٔ این عملیات بر مبنای معاهدهٔ روس و آلمان که یک هفته قبل از

قدرت نظامی کشورها در آغاز جنگ

کشور	جمعیت	نیروی زمینی			نیروی هوایی		نیروی دریایی		
		پیاده نظام	نیروی تانک	قوای زرهی	جنگنده	بمب افکن	کشتی جنگی	زیردریایی	ناوهواپیمابر
فرانسه	۴۲ میلیون	۶۶ لشکر	یک لشکر	صفر	۶۱۴	۱۷۰	۹	۷۷	یک
انگلستان	۴۸ میلیون	۱۷ لشکر	۲ لشکر	صفر	۷۷۳	۱۳۱۳	۱۵	۵۸	۷
روسیه	۱۷۰ میلیون	۹۶ لشکر	۴ لشکر	یک لشکر	۱۴۴۰	۱۵۰۰	۳	۱۷۰	صفر
لهستان	۳۵ میلیون	۳۰ لشکر	صفر لشکر	صفر	۱۵۴	۱۵۹	صفر	۵	صفر
آلمان	۶۸ میلیون	۸۶ لشکر	۶ لشکر	۸ لشکر	۱۱۷۴	۱۵۱۶	۵	۵۵	صفر

سربازان فرانسوی که در خط ماژینو وظیفه دفاع در برابر آلمان را برعهده داشتند

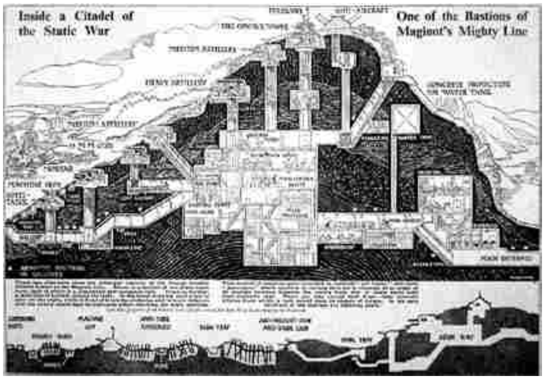
Inside a Citadel of the Static War
One of the Bastions of Maginot's Mighty Line

نقشه قسمتی از خط جنگی ماژینو در مرز فرانسه

جنگ در دریاها از همان آغاز راه اندازی شد

جنگ منعقد شده بود، به انجام رسیده بود. البته استالین در اطلاعیهٔ خود هجوم روسیه به لهستان را به دلیل حمایت از برادران اسلاو ذکر کرده بود که البته چنین بهانه جویی هایی مورد قبول هیچ عقل سلیمی نبود. به‌هر حال ورود روسیه به

لشگر موتوریزه آلمانها در حال حرکت

جنگ کار لهستان نگونبخت را تقریبا به‌پایان رساند و به‌غیر از مقاومت‌های پراکنده و دوردست کاری از ارتش لهستان ساخته نبود تا این که سرانجام ۳۶ روز پس از آغاز جنگ پایان کار لهستان اعلام شد و این کشور تسلیم بدون قید و شرط آلمان‌ها شد.

واقعیت‌های جنگ لهستان

اگر چه لهستانی‌ها بر طبق معاهده‌ای که با متفقین غربی خود (انگلستان و فرانسه) داشتند، هر آن انتظار داشتند تا قوای نظامی متفقین وارد کارزار شوند و با نیروهای آلمانی به جنگ بپردازند اما از سوی دیگر متفقین مشکلات خود را داشتند. آنها هنوز مرحلهٔ اول بسیج عمومی را به‌پایان نرسانده بودند. ضمن آنکه هجوم ناگهانی روسیه به لهستان هم کار را برای آنها پیچیده‌تر کرده بود چرا که اگر به حمایت از لهستان قوای نظامی به این کشور گسیل می‌داشتند، طبیعتا با روس‌ها هم درگیر می‌شدند. این درحالی بود که هنوز هم سردمداران متفقین امیدوار بودند تا روسیه را با خود همراه کنند و درگیری و جنگ با روسیه در لهستان را چندان منطقی نمی‌دانستند از این‌رو متفقین برآن شدند تا جبهه‌های خود را استحکام بخشند برای مثال فرانسویان هر چه داشتند برای تقویت خط دفاعی ماژینو به‌خدمت گرفتند و نکتهٔ دیگر این که جنگ برق‌آسای آلمان وضعیت خاصی را برای متفقین از سویی و برای روسیه از سوی دیگر ایجاد کرده بود. انگلستان و فرانسه

برای اولین بار بود که این شیوهٔ جنگی را مشاهده می‌کردند و خود را دارای آمادگی برای مقاومت در برابر این شیوه نمی‌دانستند. استالین از سوی دیگر زمانی که حملات برق‌آسای آلمان را مشاهده کرد با زرنگی تمام به این فکر افتاد تا قبل از آن که آلمان‌ها کلیهٔ لهستان را اشغال کنند و به مرزهای روسیه برسند، معاهدهٔ خود را با آلمان بهانه قرار داد و قوای نظامی روسیه را وارد لهستان کرد و بدین ترتیب کار لهستان پایان گرفت.

نیروهای لهستانی از خط آهن خودی محافظت می کنند

تلفات جنگ با لهستان

تلفات جنگ آلمان با لهستان نمایانگر شیوهٔ اتخاذ شده از جانب طرفین بود. درحالی که تلفات آلمان‌ها اعم از کشته، زخمی و ناپدید شده، حدود چهل هزار نفر تخمین زده شده بود، تلفات لهستان دقیقا پنج برابر یعنی حدود دویست هزار نفر اعلام شد. البته به این جمع باید نیم میلیون نظامی لهستانی اسیر شده را افزود اما از همه بدتر تأثیر مخرب و انهدام کنندهٔ شیوهٔ جنگی آلمان‌ها روی غیر نظامیان بود که تنها در لهستان از آغاز تا پایان جنگ تعداد کشته شدگان غیر نظامی به شش میلیون نفر رسید.

■

نیروهای هوابرد در جنگ برق آسا برای آلمانها بسیار مفید واقع شدند

اسرای جنگی در خاک آلمان

ما روی ترس‌مان نام احتیاط می‌گذاریم و روی ترس دیگران حماقت ● مارسل آشار

انسان‌ها زمانی عشق و محبت از دست رفته را دوباره پیدا می‌کنند که اصلا برایشان قابل پیش‌بینی نیست

در جست‌وجوی توانی برای دوست داشتن

برگردان: بهروز بهرامی

از دست دادن فرزند برای جنیفر به معنای از دست دادن همه چیز بود که او را به وادی افسردگی حاد فرو برد.

مادری که همه چیزش را از دست داد

یک مادر زمانی که خود را صاحب همه چیز و خوشبخت‌ترین انسان‌ها تصور می‌کرد، به‌ناگهان با فاجعه‌ای مواجه شد که همهٔ وجود او را به لرزه در آورد. فاجعه‌ای که او هرگز تصورش را نمی‌کرد. پس از آن او به افسردگی شدید دچار شد و هر روز بیشتر به ژرفای غم گام می‌نهاد. آیا امیدی برای او بود که دوباره لذت دوست داشتن را احساس کند؟ آیا اصلا توانی برای دوست داشتن در او مانده بود؟ به سرگذشت واقعی جنیفر هولدن توجه کنید.

جکسون ـ می‌سی‌سی‌پی ـ ۱۹۹۷

جان هولدن به‌سختی تلاش می‌کرد... تیم فوتبال مدرسه در مسابقه خود با رقیب همیشگی کمی عقب افتاده بود و جان و همبازی‌هایش تلاش ویژه‌ای به‌خرج می‌دادند تا عقب ماندگی را جبران کنند. در این میان پدر، مادر و خواهر بزرگ‌تر جان بر روی سکوها نشسته و به‌شدت او را تشویق می‌کردند. سرانجام تلاش و انگیزهٔ جان و هم‌تیمی‌هایش نتیجه بخشید و آنها در پایان مسابقه به‌عنوان پیروز از میدان خارج شدند. پس از مسابقه مثل همیشه پدر، مادر و خواهر جان در بیرون از رخت‌کن در انتظار او بودند تا همراه یکدیگر عازم منزل شوند. در همین لحظه ناگهان این مربی تیم مدرسه بود که از رخت‌کن بیرون آمد و درحالی که مضطرب به نظر می‌رسید، به افراد خانوادهٔ جان گفت که بهتر است به داخل بیایند چرا که به نظر می‌رسد اتفاقی برای جان رخ داده باشد. آنها به‌سرعت داخل رخت‌کن شدند و جان را درحالی که روی یکی از نیمکت‌ها دراز کشیده بود، یافتند. خون از بینی و دهان جان سرازیر شده بود و او در بیهوشی مطلق فرو رفته بود. پدر جان تأمل را جایز ندانست و به کمک چند تن از سایر بازیکنان تیم مدرسه، جان را داخل اتومبیل گذاشتند و سپس همگی عازم بیمارستان شدند. در بیمارستان هم جان همچنان بیهوش بود و کسان او هم در عجب مانده بودند که چه اتفاقی برای او افتاده؟ او همواره یک پسر فعال و قدرتمند نشان داده بود و فعالیت‌های ورزشی مختلفی را دنبال کرده بود و این اتفاق برای کسان جان تازگی داشت. چند ساعتی را آنها در اتاق انتظار در بیمارستان سر کردند تا آزمایش‌های مختلف روی جان انجام شد و سرانجام پزشک متخصصی که آزمایش‌ها و درمان را دنبال می‌کرد، درحالی که خسته به‌نظر می‌رسید، نزد آنها آمد و به کسان جان گفت که متأسفانه جان از یک نقص مادرزادی در قلبش رنج می‌برد که تا کنون برملا نشده بود. او اضافه کرد که گویی در سینهٔ جان قلب یک کودک سه ساله می‌تپید و این نارسایی قلبی، از بدو تولد همراه او بود اما از آنجا که علائمی بروز نکرده بود، این نقص مهم پنهان مانده بود. آنگاه پزشک مذکور درحالی که سر خود را به نشانهٔ تأسف به این طرف و آن طرف تکان می‌داد، به آنها گفت که حتی اگر راز این نقص و نارسایی آشکار هم می‌شد، دارو و درمانی برای جبران آن وجود نداشت و مثل این می‌ماند که جان اکنون قدم به نود سالگی گذاشته است و قلب او به هیچ وجه کشش یک نوجوان پانزده ساله را که سن واقعی اوست، ندارد. پدر و مادر جان متوجه شدند که منظور دکتر چه بود. او به زبان بی‌زبانی به آنها می‌گفت که جان به پایان خط زندگی رسیده است و درحقیقت چنین هم شد. جان هرگز به هوش نیامد و یک هفته بعد از جهان رفت.

سقوط به وادی افسردگی

جنیفر، مادر جان پس آن فاجعه به‌شدت خود را مقصر می‌دانست. **او خود را سرزنش می‌کرد که چرا به‌عنوان یک مادر متوجه مشکلی به این بزرگی در فرزندش نشده بود. او از خود می‌پرسید که وظیفهٔ یک مادر چیست؟** آیا غیر از این است که درد و ناراحتی فرزندش را درک کند و اسباب آرامش او را فراهم کند؟ این درحالی بود که همگان از پزشکان معالج گرفته تا افراد خانواده، مرتبا به او یادآوری می‌کردند که به هیچ وجه تقصیری متوجه او نیست و هیچ کس در این دنیا نمی‌توانست مشکل جان را تشخیص دهد و اصولا ماهیت چنین نارسایی‌هایی این است که پنهان ماند و گول زننده باشد. **او از کجا می‌توانست که متوجه شود که هر سالی که از عمر فرزندش می‌گذشت در واقع به نشانهٔ گذران هفت سال بود.** اما جنیفر را پذیرای چنین سخنانی نبود. او یکی از مهم‌ترین دلایل برای زنده ماندن و انگیزه داشتن خود را از دست داده بود و پس از آن بود که جنیفر داروهای آنتی دیپرسانت (ضد افسردگی) را آغاز کرد. اگرچه پزشکان متخصص اعصاب و روان‌شناسان چنین داروهایی را برای او تجویز کرده بودند، اما او با مصرف بیش از حد داروها خود را به شخصیتی تبدیل کرده بود که گویی وجود خارجی نداشت. دخترش کریستا که در آن زمان ۱۸ ساله بود، سعی می‌کرد تا در خانه وظایف مادر را انجام دهد. او تلاش می‌کرد تا جای خالی مادر را پر کند. اما این تلاش‌ها تأثیر چندانی از دیدگاه پدرش نداشت. پدر کریستا دربه‌در به دنبال همسری بود که از بیست سال پیشتر شناخته بود. زنی شاداب، مهربان و بسیار باهوش. اما اکنون نه شادابی‌یی در جنیفر مشاهده می‌کرد، نه مهربانی‌یی در او می‌یافت و نه تأثیری از هوشمندی او را در زندگی می‌دید و چنین شد که شوهر جنیفر هم خاموشی را انتخاب کرد. او سکوت را پیشه کرد چرا که حداقل در پناه سکوت به آرامش دست می‌یافت و چنین شد که منزلی که از در و دیوار آن هر لحظه خنده و شادی می‌بارید، تبدیل به جایگاهی برای خاموش بودن، برای به خواب رفتن و برای تاریکی‌ها شد. تا آنجا که کریستا هم چنین وضعیتی را برای خود به‌عنوان یک دختر ۱۸ ساله منصفانه نیافته بود. او بر این تصور بود که پدر و مادرش او را کاملا فراموش کرده بودند. آنها به یاد نداشتند که در این میان دختری هم داشته‌اند که مسؤول نیمی از شادی‌ها و خنده‌های گذشتهٔ آن خانه بود. بنابراین کریستا هم تصمیم گرفت که پس از پایان تحصیلات دبیرستانی، و جهت ادامهٔ تحصیل در کالج تا آنجا که ممکن است از آن خانه دور شود. و در مکان‌هایی برای ثبت نام جهت ادامهٔ تحصیل اقدام کرده بود که حداقل هزار کیلومتری با خانهٔ سکوت و تاریکی‌ها فاصله داشت. زمانی که کریستا پدر و مادرش را از قصد خود آگاه ساخت، اگرچه با سکوت آنها خود را مواجه دید، اما در درون آنها غوغایی بود. آنها تا کنون یک فرزند خود را از دست داده بودند و در شرف از دست دادن دیگری هم بودند. و این برایشان غیر قابل تحمل بود. و چنین شد که آنها کمی به تکاپو افتادند. جنیفر و شوهرش به نزد مشاور خانواده رفتند و از آنجا که مدتی بود که لب به سخن نگشوده بودند، با مکافات و مشکلات بسیار قضایا را برای مشاور شرح دادند. آنها از او سؤال می‌کردند که چگونه می‌توانند حداقل جمع سه نفری خود را حفظ کنند و بیش از اینها خود را درمانده نیابند. مشاور مذکور هم در پاسخ به آنها می‌گفت که دخترشان واقعا حق دارد که دلچرکین باشد. مشاور به آنها گفت که آنها کاملا وظایف خود را در قبال فرزند دیگرشان فراموش کرده‌اند و حال اگر به دنبال راه چاره هستند، باید کاری کنند و گامی را بردارند که همهٔ اعضای خانواده در برداشتن این گام‌ها شریک باشند اما هنوز در ذهن جنیفر و شوهرش این سؤال شکل می‌گرفت که چگونه و چه گامی و چطور آنها می‌توانند توان دوست داشتن را دوباره در خود احساس کنند. این سؤال حتی مشاور خانواده را به فکر فرو برد...

فانگ رانگ ـ ویتنام ـ ۱۹۹۸

صدای گریهٔ کودکان و نوزادان شیرخوارگاه را پر کرده بود. تا آنجا که حتی پرستاران و کارکنان در هنگام حرف زدن قادر به شنیدن صدای خود نمی‌شدند. در آن روز سرنوشت ساز در پاییز سال ۱۹۹۸ مأموران پلیس وارد شیرخوارگاه شدند درحالی که یک دختر و یک پسر کوچک را در دست

داشتند. روی کاغذ برگهٔ تولد که پلیس همراه داشت، نام دختری بنام لی‌تام و سن او یک‌ساله قید شده بود و پسرک که برادر کوچک‌تر دختر بود، تنها سه ماه از آغاز تولدش می‌گذشت و نام او در برگه خِسان قید شده بود. آنگاه مسؤول شیرخوارگاه که بانویی میانسال بود، درحالی که عصبانی به نظر می‌رسید، از مأموران پلیس می‌پرسید از چه رو این بچه‌ها را به شیرخوارگاهی آورده‌اند که ظرفیت آن نه‌تنها تکمیل شده بلکه دو برابر ظرفیت را تحمل می‌کند؟ مأموران پلیس هم در پاسخ به او می‌گفتند که او خودش بهتر می‌داند که تنها شیرخوارگاه موجود در فانگ رانگ را اداره می‌کند و جای دیگری برای این بچه‌ها که نیاز مبرمی به تغذیه و نگهداری دارند، وجود ندارد. آنگاه مأموران پلیس به مسؤول شیرخوارگاه گفتند که از پدر این دو کودک خبری نیست و هیچ اثری از او نیافته‌اند و مادر آنها هم خود را در روز قبل کشته بود و همسایگان که از صدای گریهٔ مداوم بچه‌ها به ستوه آمده بودند، به سراغ مادر آنها رفته بودند، که با جسد بی‌جان او مواجه شده بودند. مسؤول شیرخوارگاه وقتی که در مورد سرنوشت پدر و مادر این دو کودک شنید، با همهٔ مشکلاتی که در ادارهٔ آنجا یافته بود، چاره‌ای به‌غیر از پذیرفتن نیافت و در اولین گام دستور داد تا به وضعیت تغذیهٔ نوزادان رسیدگی شود. و پس از چند ساعت یکی از پرستاران به نزد مسؤول شیرخوارگاه آمد و گفت که به نظر می‌رسد این دو کودک هفته‌هاست تغذیه نکرده‌اند. و به این ترتیب بود که زندگی لی‌تام و خِسان در فانگ رانگ در ویتنام آغاز شد.

آنچه که در نظر همهٔ کارکنان و اداره‌کنندگان آنجا اعجاب‌انگیز به نظر می‌رسید، این نکته بود که خواهر بزرگ‌تر با همهٔ کم‌سن‌وسالی‌اش به‌شدت دربارهٔ برادر کوچکش احساس مسؤولیت می‌کرد و لحظه‌ای هم او را تنها نمی‌گذاشت. اما واقعیت این بود که زندگی در شیرخوارگاه هم چندان فاصله‌ای با زندگی محقرانهٔ آنها که با مادر خود می‌گذراندند، نداشت. غذا و شیر به اندازهٔ کافی نبود و کودکان از همان سنین پایین فرا گرفته بودند که از یکدیگر سرقت کنند و سهمیهٔ سوپ و غذای یکدیگر را دزدی نمایند در این میان تنها امیدواری گردانندگان شیرخوارگاه حضور نمایندگان صلیب سرخ بود که سالانه یک‌بار صورت می‌گرفت و تنی چند از کودکان و نوزادان توسط خانواده‌های غربی در آمریکا و اروپا به فرزندی پذیرفته می‌شدند که در این میان البته مدیریت و نظرگاه‌های صلیب سرخ هم اهمیت داشت و درواقع حرف آخر را در پذیرش بچه‌ها صلیب سرخ می‌زد. در آن سال سرنوشت‌ساز هم مدیریت شیرخوارگاه هنوز اثری از حضور مأموران صلیب سرخ نیافته بود و رفته‌رفته این نگرانی در آنها پیش آمده بود که مبادا صلیب سرخ به دلیل کمبودهای مالی و اقتصادی مانند بسیاری دیگر از فعالیت‌های خود، پروسهٔ مذکور را هم به تعطیلی کشانده باشد...

پرواز به فانگ رانگ

مشاور خانواده‌ای که با اعضای فامیل هولدن در ارتباط بود، ناگهان فکر بکری را که به دنبال آن بود تا در اعضای این خانواده به‌غیر از سکوت و تاریکی انگیزه‌ای ایجاد بکند، در ذهن خود یافت. او در بروشورها و ادبیاتی که دریافت کرده بود، با یک‌سری از فعالیت‌های صلیب سرخ آشنا شد. از جمله یافتن کودکان و نوزادان در سنین بسیار پایین برای خانواده‌هایی بود که یا به‌شدت به دنبال یافتن فرزندی بودند و یا قصد داشتند تا از دست داده‌ای را جبران کنند. آنگاه او با یکی از نمایندگان صلیب سرخ تماسی برقرار کرد و قرار ملاقاتی میان او و خانوادهٔ هولدن گذاشت. در این ملاقات نمایندهٔ صلیب سرخ از موفقیت این برنامهٔ بخصوص یعنی پذیرش کودکان و نوزادان از جانب خانواده‌ها برای هولدن‌ها شرح داد و آنگاه نشان‌دادن چند تصویر از آن کودکان معصوم بود که توجه خانوادهٔ هولدن و به‌ویژه جنیفر را جلب کرد و او سپس شنید که چگونه این بچه‌ها از زندگی ناقص و ناکافی بهره‌مند هستند و چگونه با حداقل‌ها زندگی می‌کنند. چهره و نگاه معصومانهٔ کودکان جنیفر را به‌شدت جذب کرد و به‌ویژه یک نوزاد پسر چند ماهه بود که تصویرش از ذهن جنیفر خارج نمی‌شد. آنگاه جنیفر دربارهٔ نام آن کودک و وضعیت او از مأمور صلیب سرخ سؤال کرد و آن شخص پس از بررسی مدارکی که با خود داشت، به جنیفر گفت که **پسرک ۹ ماهه است و نام او خِسان می‌باشد و در یکی از فقیرترین و کثیف‌ترین شیرخوارگاه‌های ویتنام در منطقه‌ای به نام فانگ رانگ زندگی می‌کند.** در دل جنیفر پدیده‌ای مثل سیر و سرکه می‌جوشید. او گویی تحمل آن را نداشت که حتی چند روزی صبر کند. او احساس می‌کرد که باید هرچه زودتر خِسان را لمس کند و این کودک بی‌گناه را درآغوش گیرد. نتیجهٔ این همه فعل و انفعالات آن‌که ۳۶ ساعت بعد هر سه عضو خانوادهٔ هولدن درون هواپیما و عازم ویتنام شده بودند.

حمایت خواهر

اعضای خانوادهٔ هولدن در کنار نمایندهٔ صلیب سرخ هیچ زمانی را تلف نکردند. آنها پس از فرود آمدن در هانوی (مرکز ویتنام) از آنجا که هیچ وسیلهٔ ارتباطی دیگری در این کشور فقیر وجود نداشت، در یک اتوبوس رنگ و رو رفته که به نظر می‌رسید حتی باد کافی در چرخ‌هایش وجود ندارد، عازم فانگ رانگ شدند و پس از سفری سخت و ۱۰ ساعته سرانجام به آنجا رسیدند. از آن به بعد دنبال کردن کار آسان بود. نمایندهٔ صلیب سرخ که قبلا چند باری به شیرخوارگاه فانگ رانگ آمده بود، به‌خوبی با همه چیز آشنا بود. او برای هولدن‌ها شرح داد که مسؤولان پرورشگاه به دنبال آن خواهند بود که تنها بچه‌هایی را که مورد نظر آنهاست نشان دهند اما مسافران باید هدف خود را دنبال کنند و از هیچ پاسخ منفی‌ای هم ناامید نشوند بنابراین با همهٔ کارشکنی‌ها که انجام شد، یک ساعت به طول انجامید تا سرانجام کریستا که ذهن تصویری خوبی داشت، خِسان را در یکی از اتاق‌ها پیدا کرد و آنگاه پدر و مادر خود را به سوی خود خواند. آنان همگی به گرد خِسان که با چشمان تنگش با تعجب به آنها نگاه می‌کرد، گرد آمدند و هر کدام دقایقی چند او را در آغوش گرفتند اما زمانی که نوبت به جنیفر رسید، ناگهان احساس کرد که لرزش وجودش را فرا گرفته. در همان لحظه ارتباطی ناگهانی و ناگسستنی بین خود و خِسان احساس کرد و نگاهش به گونه‌ای بود که شوهر و دخترش متوجه شدند که هیچ کس و هیچ قدرتی نخواهد توانست تا خِسان را از او باز پس گیرد. **در همین لحظات که همه مشغول خوش و بش با خِسان بودند، دخترکی که به زحمت راه می‌رفت، خود را به جمع آنان رساند و درحالی که با نگاهی خصمانه به همه نظر می‌افکند، دو دست خود را به گردن خِسان حلقه کرد.** گویی که از او در برابر یک هجوم حمایت و محافظت می‌کرد. همهٔ حاضران از این عمل تعجب کرده بودند و نمایندهٔ صلیب سرخ از مترجم و میزبانی که همراه آنان بود، پرسید که جریان چیست؟ و او هم پاسخ داد که لی‌تام، نام دخترکی است که خواهر بزرگ‌تر خسان می‌باشد و از لحظه‌ای که آنها را به پرورشگاه آورده‌اند، خواهر از برادر حمایت کرده است و سعی کرده است که به او غذای کافی برساند و حالا هم او دربرابر توجه حاضرین از برادرش حمایت می‌کند. در همین لحظه شوهر جنیفر که خود را شیفتهٔ دخترک یافته بود، او را در آغوش گرفت و بدون مقدمه گفت: «و من هم این یکی را می‌خواهم.» برای اعضای خانواده وجود این دو بچه حتی در همان لحظات اولیه هم خبر از بیداری عاطفه‌ها می‌داد. آنها به‌شدت خود را وابسته یافته بودند و تمایل به دوست داشتن را که گم کرده بودند، اکنون یافته بودند.

نمایندهٔ صلیب سرخ سعی کرد تا به آنها بفهماند که قوانین تنها پذیرش یک فرزند را مجاز می‌داند اما هولدن‌ها با الجاجت و پافشاری به نمایندهٔ صلیب سرخ گفتند که چنین قوانینی تنها برای شکستن و زیر پا گذاشتن خوب است و بس چرا که منافع کودکان را که در این میان از همه مهم‌تر است، نادیده می‌گیرند. خلاصه ۴۸ ساعت به طول انجامید تا قوانین عوض شدند و در پرواز بازگشت، خانوادهٔ هولدن از سه نفر به پنج نفر افزایش پیدا کرده بود و از همه مهم‌تر این نکته بود که آنها توانی تازه را برای دوست داشتن در خود پیدا کرده بودند که این توان دیگر هرگز از وجود آنها خارج نمی‌شد. ■

مشاور خانواده

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان
(کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

اگر حوصله خواندن ندارید بخوانید!

با شروع فصل درس و مطالعه یکی از مواردی که می تواند به توصیه «درس بخون!» کمک کند این است که به راستی چگونه بایستی درس خواند؟ بارها شنیده‌ام که دانش آموز یا دانشجویی می گوید: «دیگر حال و حوصله خواندن این کتاب را ندارم» یا «آنقدر از این کتاب خسته شده‌ام که قابل گفتن نیست».

اما واقعیت آن است که این گروه از فراگیران، روش صحیح مطالعه را نمی‌دانند و متاسفانه در مدرسه و دانشگاه هم چیزی راجع به چگونه درس خواندن نمی آموزند.

این در حالی است که شیوه صحیح مطالعه، چهار مزیت عمده زیر را به دنبال دارد:

۱- زمان مطالعه را کاهش می‌دهد.
۲-میزان یادگیری را افزایش می‌دهد.
۳-مدت نگهداری مطالب در حافظه را طولانی تر می کند.
۴-بخاطر سپاری اطلاعات را آسان‌تر می‌سازد.

برای داشتن مطالعه‌ای فعال و پویا نوشتن نکات مهم در حین خواندن ضروری است تا برای مرور مطالب، دوباره کتاب را نخوانده و در زمانی کوتاه از روی یادداشت‌های خود مطالب را مرور کرد.

یادداشت برداری، بخشی مهم و حساس از مطالعه است که باید به آن توجهی خاص داشت. چون موفقیت شما را تا حدودی زیاد تضمین خواهد کرد و مدت زمان لازم برای یادگیری را کاهش خواهد داد. خواندن بدون یادداشت برداری یک علت مهم فراموشی است.

شش روش مطالعه

۱- خواندن بدون نوشتن: روش نادرست مطالعه است. مطالعه فرآیندی فعال و پویا است و برای نیل به این هدف باید از تمام حواس خود برای درک صحیح مطالب استفاده کرد. باید با چشمان خود مطالب را خواند، باید در زمان مورد نیاز مطالب را بلند بلند ادا کرد و نکات مهم را یادداشت کرد تا هم با مطالب مورد مطالعه درگیر شده و حضوری فعال و همه جانبه در یادگیری داشت و هم در هنگام مورد نیاز، خصوصاً قبل از امتحان، بتوان از روی نوشته‌ها مرور کرد و خیلی سریع مطالب مهم را مجدداً به خاطر سپرد.

۲- خط کشیدن زیر نکات مهم: این روش شاید نسبت به روش قبلی بهتر است ولی روش کاملی برای مطالعه نیست چرا که در این روش بعضی از افراد بجای آنکه تمرکز و توجه بر روی یادگیری و درک مطالب داشته باشند ذهنشان معطوف به خط کشیدن زیر نکات مهم می گردد. حداقل روش صحیح خط کشیدن زیر نکات مهم به این صورت است که ابتدا مطالب را بخوانند و مفهوم را کاملاً درک کنند و سپس زیر نکات مهم خط بکشند نه آنکه در کتاب به دنبال نکات مهم بگردند تا زیر آن را خط بکشند.

۳- حاشیه نویسی : این روش نسبت به دو روش قبلی بهتر است ولی باز هم روشی کامل برای درک عمیق مطالب و خواندن کتب درسی نیست ولی می‌تواند برای یادگیری مطالبی که از اهمیتی چندان برخوردار نیستند مورد استفاده قرار گیرد.

٤- خلاصه نویسی: در این روش شما مطالب را می خوانید و آنچه را که درک کرده‌اید به صورت خلاصه بر روی دفتری یادداشت می کنید که این روش برای مطالعه مناسب است و از روش های قبلی بهتر می باشد چرا که در این روش ابتدا مطالب را درک کرده سپس آنها را یادداشت می کنید اما باز هم بهترین روش برای خواندن نیست.

٥- کلید برداری : کلید برداری روشی بسیار مناسب برای خواندن و نوشتن نکات مهم است. در این روش شما بعد از درک مطالب، به صورت کلیدی نکات مهم را یادداشت می‌کنید و در واقع کلمه کلیدی کوتاه‌ترین، راحت‌ترین، بهترین و پرمعنی ترین کلمه‌ای است که با دیدن آن، مفهوم جمله تداعی شده و به خاطر آورده می‌شود.

٦- خلاقیت و طرح شبکه‌ای مغز: این روش بهترین شیوه برای یادگیری خصوصاً فراگیری مطالب درسی است. در این روش شما مطالب را می‌خوانید بعد از درک حقیقی آنها نکات مهم را به زبان خودتان و به صورت کلیدی یادداشت می کنید و سپس کلمات کلیدی را بر روی طرح شبکه‌ای مغز می نویسد (در واقع نوشته‌های خود را به بهترین شکل ممکن سازماندهی می‌کنید و نکات اصلی و فرعی را مشخص می کنید) تا در دفعات بعد به جای دوباره خوانی کتاب، فقط به طرح شبکه‌ای مراجعه کرده و با دیدن کلمات کلیدی نوشته شده بر روی طرح شبکه‌ای مغز، آنها را خیلی سریع مرور کنید. این روش درصد موفقیت تحصیلی شما را تا حدود بسیار زیادی افزایش می‌دهد و درس خواندن را بسیار آسان می کند و بازده مطالعه را افزایش می‌دهد.

چند توصیه مهم

۱- حداکثر زمانی که افراد می‌توانند فکر خود را بر روی موضوعی متمرکز کنند بیش از ۳۰ دقیقه نیست، یعنی باید سعی شود حدود ۳۰ دقیقه بر روی یک مطلب تمرکز نمود و یا مطالعه داشت و حدود ۱۰ الی ۱۵ دقیقه استراحت نمود سپس مجدداً با همین روال شروع به مطالعه کرد.

۲- پیش از مطالعه از صرف غذاهای چرب و سنگین خودداری کنید. و چند ساعت پس از صرف غذا مطالعه نمایید چون پس از صرف غذای سنگین بیشتر جریان خون متوجه دستگاه گوارش می‌شود تا به هضم و جذب غذا کمک کند و لذا خون رسانی به مغز کاهش می‌یابد و از قدرت تفکر و تمرکز کاسته می‌شود. همچنین غذاهای آردی مثل نان و قندی قدرت ادراک و تمرکز را کم می کند نوشابه‌های گازدار هم همینطور هستند.

۳- ذهن آدمی با هوش است اگر یادداشت بردارید خود را راحت از حفظ و بیاد سپاری مطالب می کند و نیز همزمان نمی‌توانید هم مطلبی را بنویسید و هم گوش دهید. پس در حین مطالعه لطفاً یادداشت برداری نمایید.

مشاوره حقوقی

آقای مجید طلوعی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
روزهای سه شنبه از ساعت ۱۴ تا ۱۶ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

سوال: اینجانب از فردی بعلت صدور چک بلامحل اقدام به شکایت کیفری نموده‌ام. آیا می توانم خواستار ممنوع الخروج شدن ایشان از ایران شوم؟

جواب: شما می توانید مستند به ماده ۱۳۳ از قانون آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب در امور کیفری، از دادگاه رسیدگی کننده خواستار صدور قرار عدم خروج متهم از کشور ایران باشید و دادگاه در این خصوص مکلف به پذیرش درخواست شما نمی باشد. بلکه در قبول یا عدم قبول چنین درخواستی مختار می‌باشد.

سوال: اینجانب بابت طلبی از شخص الف ساکن تهران یک فقره چک دریافت و شخص ب ساکن کرج ظهر این چک را بعنوان ضامن ظهرنویسی نموده، اکنون چک مورد نظر برگشت خورده جهت وصول طلب چه اقدامی بایستی انجام دهم؟

محمد از تهران

جواب: از آنجایی که چک از اسناد تعهدآور و لازم الاجرا می‌باشد جنابعالی می توانید طبق ماده ۲۴۹ قانون تجارت جهت وصول طلب خویش به هر دو، یعنی صادر کننده و ظهرنویس مراجعه کنید زیرا مسوولیت نامبردگان تضامنی می‌باشد و همچنین وفق ماده ۱۶ قانون آئین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب (در امور مدنی) در یکی از دادگاه‌های عمومی حقوقی تهران و یا کرج بر علیه هر دو یکجا اقدام به طرح دعوی نمائید.

مشاوره حقوقی

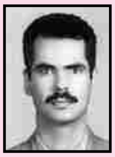

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پسرم رفتار طبیعی ندارد

✦ با سلام. مادری هستم که یک فرزند پسر دارم. از ابتدای تولد ویژگی‌های خاصی داشت. مثلاً وقتی چند ماهه بود اصلاً به آغوش کسی نمی‌رفت حتی اگر بغل من هم بود باز هم آرام و قرار نداشت. اصلاً با اسباب‌بازی‌ها بازی نمی کرد الان تقریباً ۶ ساله است و علائم دیگری پیدا کرده که باعث نگرانی من شده است.

✦✦ منظورتان چه علائمی است؟

✦ مثلاً وقتی حرفی به او می‌زنیم آخرین کلمه ما را مدام تکرار می کند. من اوایل فکر می کردم که شاید از نظر هوشی مشکل داشته باشد ولی دیدم ظاهراً هوش خوبی دارد.

✦✦ آیا او را نزد متخصص یا روانپزشک برده‌اید؟

✦ راستش یکبار او را در شهر خودمان پیش یک روانپزشک بردیم. او گفت شاید فرزندتان اُتیستیک باشد. من خیلی ترسیدم و نگران شدم. این بیماری چیست؟

✦✦ همانطور که شما در اوایل صحبت‌هایتان اشاره کردید، کودکتان از در آغوش گرفتن و نگاه داشته شدن بیزار بوده. این حالت و علائمی که به آنها اشاره می کنم، نشانه‌های کودکان اتیستیک است. این بیماری بین ۲ تا ۵ سالگی تشخیص داده می‌شود. کودکان مبتلا به این اختلاف ترجیح می‌دهند تنها باشند. آنها به افراد و همچنین محیط واکنش نشان نمی‌دهند.

اگر این کودکان را تنها بگذاریم راحت‌ترند. برقراری ارتباط عاطفی با آنها دشوار است و درمان خاصی ندارد. البته پسرها بیش از دخترها به آن دچار می‌شوند.

اغلب اشیا را به شکلی یکنواخت و قالبی دستکاری می کنند ووسیله‌بازی مناسبی را انتخاب نمی کنند. در مورد عملکرد زبانی این کودکان وارونگی ضمیر دارند. مثلاً وقتی در مورد خودشان صحبت می کنند به جای این که از ضمیر (من) استفاده کنند از ضمیر (تو) استفاده می کنند. از نظر رفتارهای اجتماعی هم دچار مشکلاتی هستند: از تماس جسمانی فعالانه خودداری می کنند. حتی اگر والدین آنها را در آغوش بگیرند، کاملاً خشک باقی می‌مانند و خودشان را رها می کنند.

✦✦ یعنی کودک من از نظر هوشی هم مشکل دارد؟

✦ برخی از کودکان اتیستیک از نظر بهره هوشی در طبقه کودکان دیرآموز قرار می گیرند ولی برخی دیگر بهره هوشی کمتری دارند و دارای درجاتی از عقب ماندگی ذهنی هستند.

✦ علت این اختلال چیست؟: آیا مشاجره‌ای که در دوران بارداری با شوهرم داشتم باعث بروز این مشکل شده؟

✦✦ در مورد علت بیماری نظریه‌های گوناگونی وجود دارد ولی مسلماً یک عامل باعث بروز این اختلال نمی شود و فرضیاتی شامل بدکار کردن سیستم عصبی، مشکلات دوران بارداری، عوامل تربیتی و خانوادگی، در بروز این بیماری نقش دارد. توجه به نحوه درمان بااهمیت‌تر از توجه به علل آن است. برای درمان استفاده از دارودرمانی مفید است. استفاده از روشهای شناختی —رفتاری زیر نظر متخصص کارآزموده نیز بسیار موثر است.

✦✦ اوتیستیک یا درخودمانده چیست؟

نوعی بیماری روانی است که نشانه‌های آن در سالهای اول زندگی شروع می‌شود و حتماً تا پیش از ۳۰ ماهگی خود را بروز می‌دهد. از ویژگی‌های کودکانی که به این حالت دچارند، به گوشه‌گیری، تمایل شدید به تنهایی، اضطراب و وسواس اشاره می کنم.

اختلال گویایی از نشانه‌های حتمی این بیماری است. آنها اگر بتوانند به طور واضح حرف بزنند، برای خود از ضمیر دوم شخص استفاده می کنند و مانند طوطی حرفهای دیگران را تکرار می کنند. آنها بوسیدن را دوست ندارند و اگر در آغوش گرفته شوند، مانند مجسمه هستند یا تقلا می کنند زودتر رها شوند.

اگر مادرشان پیش آنها برود، خوشحال نمی‌شوند، اگر هم مادرشان از آنها دور شود، ناراحت نمی‌شوند. هیچ چیز، حتی اسباب‌بازی یا اطرافیان نظر آنها را جلب نمی کند. اگر در چیدمان اثاثیه اتاقشان تغییری ایجاد کنیم، ناراحت می‌شوند. وقتی که وسایل را به شکل اول برمی گردانیم، خوشحال می‌شوند و با بالا و پایین پریدن احساس شادی و رضایت خود را نشان می‌دهند.

برخی از پزشکان دلیل بروز این بیماری را اختلال در نحوه اکسیژن رسانی به مغز هنگام زایمان یا هنگام بارداری می‌دانند.

اگر این کودکان را تنها بگذاریم راحت‌ترند. برقراری ارتباط عاطفی با آنها دشوار است و درمان خاصی ندارد. البته پسرها بیش از دخترها به آن دچار می‌شوند.

مشاوره دندانپزشکی

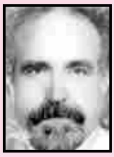

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

دردهای دندانی و غیر دندانی

معمولاً دندانپزشکان برای تشخیص دردهای ناحیه دهان و صورت و گردن با چالش‌هایی روبرو می‌شوند. دردهای صورت و دهان علتهای گوناگونی دارند که به اندام و ساختارهای متعدد سر و صورت و دهان مربوط هستند و بیشتر بیمارانی که به مطب‌های دندانپزشکی مراجعه می کنند از درد دندان ناراحتند و دندانپزشک در تشخیص منشأ درد در ناحیه صورت و دهان دچار مشکل می‌شود چون بیمار نمی‌تواند محل درد را به طور دقیق نشان دهد. گاهی ممکن است درد در ناحیه‌ای دورتر از محل اصلی آن احساس شود، زیرا دردهای دهان و صورت علت‌های متعددی دارد که دلیل آن تنوع اندامها و ساختارهای متفاوت در سر و صورت و دهان است.

منشا غیر دندانی

بیماری که با درد دندان به مطب مراجعه می کند، ممکن است در معاینه مشخص شود که منشأ درد او غیردندانی است.

گاهی مصرف بعضی از داروها، ضربه به ناحیه فک و پس سر و عوامل میکروبی ویروسی، عصب سه شاخه صورت را تحریک می‌کند و به ناحیه دهان و دندان انتقال پیدا می‌کند

آنچه که بیمار عنوان می کند نشانه‌ها و علائم ذهنی او است که با نشانه‌های عینی تفاوت دارد. علائم ذهنی مانند حساس بودن دندان به سرما، گرما و ضربه است ولی نشانه‌های عینی مانند تورم، لقی، چرک و خونریزی از ناحیه درد است. اصولاً درد پدیده‌ای ذهنی است. گاهی این دردها بیمار و پزشک را به اشتباه می‌اندازد. برخی از این دردها مانند سینوزیت حاد، اختلال در حرکت فک، دردهای گوناگون صورت، دردهای عروقی، میگرن، سردردها، عفونت‌های ناحیه سر و گردن، سرماخوردگی، دیسک گردن، آنژین صدری و سکته قلبی که درد آن در ناحیه چپ (فک پایین) بروز می کند. گاهی مصرف بعضی از داروها، ضربه به ناحیه فک و پس سر و عوامل میکروبی ویروسی، عصب سه شاخه صورت را تحریک می کند و به ناحیه دهان و دندان انتقال پیدا می کند که با آزمایشها و گرفتن بیوگرافی بیمار به دردهای دندانی یا غیردندانی می‌رسیم.

حساسیت ها

اگر دندانهای شما به گرما حساس باشد، نشانه پالپ است. این دردها گاهی پیوسته یا ناپیوسته است. گاهی شبها شدیدتر است و صبح‌ها کم می‌شود و با گذاشتن یک تکه یخ روی دندان تسکین پیدا می کند. با جویدن غذا درد شدید می‌شود. مسواک زدن و گاز گرفتن و فشار باعث درد می‌شود. البته دردهای ناشی از جویدن می‌تواند منشأ پریودنتال داشته باشد. دندانهایی که بر اثر ضربه یا استرس و دندان قروچه ترک خورده باشند، طی جویدن با درد همراه هستند. درد گرفتگی هنگام صبح ممکن است نشانه مورمیوفشیال باشد که درد ثانویه بر اثر بروکسیم شبانه است.

دندان دردهای شبانه

کلنچینک در روز هم می‌تواند باعث درد و گرفتگی عضلات جونده هنگام بعدازظهر شود. اگر درد هنگام شب باشد، نشانه التهاب پالپ دندان و سینوزیت حاد است. به ویژه اگر با دراز کشیدن یا خم شدن بیشتر شود، گاهی دردها بدون هیچگونه منشأ خارجی ذکر می‌شود که به نام درد خودبه‌خودی شناخته می‌شود. طی این مراحل پالپ دندان با به اوج رسیدن درد به مدت یک ساعت تا چند روز فروکش می کند و باعث نکروز شدن پالپ دندان و آبسه دندانی می‌شود. گاه دندان فقط به سرما حساس است که اصولاً بعد از پرکردگی‌های طولانی مدت اتفاق می‌افتد و هنگام خوردن مایعات سرد درد آن بسیار سریع و تند است و بعد از چند ثانیه فروکش می کند.

این دردها با برداشتن پوسیدگی و ترمیم درمان می‌شوند. این درد برخلاف دردهای گرمایی لوکانیو است.

اقامتگاه خود را دائماً تغییر بده زیرا لذت زندگی در تنوع است.
● مثل تازی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه رجایی شهر

ماجرای من و آقای همسایه

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها ما را یاری می دهند.

ساعت از یازده و نیم گذشته بود و من همچنان در انتظار ورود اولین مددجو برای مصاحبه بودم. با هماهنگی های به عمل آمده، مصاحبه ها را باید در دفتر حفاظت زندان انجام می‌دادم. آن روز یکی از مسوولان زندان در مورد مددجویی صحبت کرده و گفته بود که او مدتهاست به دلیل یک اشتباه محض در زندان تحمل کیفر می کند. با توضیحات ایشان، متوجه شدم مصاحبه جذابی را پیش رو خواهم داشت و حالا دقایقی بود که منتظر ورود جوان موردنظر بودم.

بالاخره پس از مدت مدیدی انتظار در دفتر باز شد و جوانی با قد و قامتی رشید و جثه‌ای درشت وارد شد. از همان بدو ورود متوجه شدم اهل تهران نیست و باید اهل یکی از شهرهای غربی کشور باشد.

صحبت‌مان خیلی زود آغاز شد و او خودش قسم خورد آنچه را برای ما باز گو می کند، جز حقیقت هیچ نیست و بعد اینطور روایت کرد که:

– بیست و شش سال قبل در یک خانواده نظامی در کرمانشاه به دنیا آمدم. من فرزند دوم خانواده بودم. یک برادر بزرگتر از خودم دارم و دو خواهر و یک برادر کوچکتر. پدرم استوار ارتش بود و مادرم هم کارمند. زندگی خوبی داشتیم. از آنجا که پدرم نظامی بود، نظم و انضباط و دیسیپلین خاصی بر زندگی ما حاکم بود و من عاشق این شکل زندگی بودم. از همان دوران کودکی آرزویم بود که مثل پدرم نظامی شوم. همین آرزوی دوران کودکی بود که وقتی من دوره راهنمایی را به پایان رساندم، وارد ارتش شدم و از آنجا که پدرم سوابق درخشانی در کارنامه خود داشت، در آنجا مرا مورد عنایت قرار دادند. مدتی را در کرمانشاه خدمت کردم و حین خدمت به تحصیل هم ادامه دادم. چندی بعد، به تهران منتقل شدم. مدتی از خدمت سربازی‌ام را در پادگان لویزان و مدتی را در آمادگاه آبیک گذراندم. از آنجا که در شهرستانها اصولاً کار کم است و جوانها برای کار پیدا کردن با مشکل مواجه هستند وقتی یک نفر مثل من درحالی که سن و سالی هم ندارد، شغل آبرومندی دارد، مورد توجه همه است درست مثل یک فاتح! همین امر بود که باعث شد من سال ۸۰، وقتی فقط هجده سال داشتم به فکر ازدواج بیفتم. خوب می‌دانستم با موقعیتی که من دارم، خیلی از خانواده‌ها آرزو می کنند به خواستگاری دخترشان برویم. همین امر به من جسارت داد تا برای ازدواج با دختر مورد علاقه‌ام قدم جلو بگذارم. البته خانواده او با ازدواج ما خیلی موافق نبودند، اما رفت و آمدهای مکرر و اصرارهای من و خانواده‌ام و نیز موقعیت خوب اجتماعی و شغلی و خانوادگی من، آنها را مجاب کرد تا به این وصلت رضایت دهند و بالاخره ما ازدواج کردیم و از آنجا که محل کار من تهران بود، پس از ازدواج بلافاصله در یکی از منازل سازمانی ارتش مستقر شدیم و زندگی مشترکمان را آغاز کردیم.

از همسر و زندگی و کارم خیلی راضی بودم. یک زندگی روتین و آرامی داشتم و تولد فرزندم زندگی ما را شیرین‌تر کرد و مرا برای برداشتن گامهای بعدی زندگی، به شوق آورد! یکی از اهداف من در زندگی ادامه تحصیل بود، به همین خاطر سال ۸۲ برای اخذ مدرک فوق‌دیپلم به صورت غیرحضوری ثبت‌نام کرده و مبلغ شهریه را هم واریز کردم تا به هر شکل که شده در زمینه تحصیلی خود را به مدارج بالاتر برسانم.

از طرف دیگر چون در خانه‌های سازمانی زندگی می‌کردیم و از نظر مسکن مشکلی نداشتیم و خوشبختانه اجاره خانه نمی‌پرداختیم برآن شدم تا برای سهولت در رفت و آمدهایمان یک وسیله نقلیه اقساطی تهیه کنم. بهترین مورد آن زمان، پراید بود که من هم یک دستگاه پراید اقساطی خریدم تا هم خانواده‌ام راحت‌تر باشند و هم من، بعد از ساعات کاری با آن کار کنم و کمک خرجی برای زندگی‌مان باشد. اما از آنجا که همیشه در مسیر زندگی دست‌اندازهایی وجود دارد که سرعت روند تکاملی را کم می‌کند، در سیزدهمین روز فروردین ۸۲ ما به اولین دست‌انداز زندگی‌مان برخوردیم و این برخورد باعث شد نه‌تنها سرعت ما کم شود که حتی مسیر زندگی‌مان را تغییر دهد. ماجرا از اینجا شروع شد که برای گذراندن روز سیزده فروردین به همراه خانواده از شهر بیرون رفته بودیم، در راه برگشت درست در یک تقاطع، درحالی که من از جاده اصلی عبور می‌کردم، یک پراید تک‌سرنشین که راننده آن مردی حدوداً هفتاد ساله بود، قصد داشت از جاده فرعی وارد اصلی شود، اما به دلیل عدم رعایت مسائل راهنمایی و رانندگی و بدون توجه به آنکه شاید در مسیر اصلی، وسیله نقلیه‌ای درحال حرکت باشد، بدون توقف وارد جاده اصلی شد که از بدحادثه قبل از آنکه من بتوانم خودرو خود را کنترل کنم با او برخورد کردم و از آنجا که بدنه پراید بسیار ضعیف است، در این تصادف، پیرمرد بیچاره در دم از دنیا رفت! و نحسی سیزده گریبانگیر ما شد!

اگرچه بعد از حضور ماموران راهنمایی و رانندگی علت تصادف بی‌احتیاطی و بی‌توجهی آن مرحوم به مقررات راهنمایی و رانندگی اعلام شد و بنده را هم بی‌تقصیر دانستند و دیه آن مرحوم هم از طریق بیمه‌نامه خودش پرداخت شد اما تصادف اثر بسیار بدی بر من داشت و از لحاظ روحی مرا به شدت تحت تاثیر قرار داد و مدام صحنه تصادف و اینکه یک انسان طی آن تصادف جان خود را از دست داد، یک لحظه هم از مقابل چشمانم دور نمی‌شد. تکرار این موضوع آنقدر برایم آزاردهنده شد که کار مرا به پزشک و مصرف داروهای اعصاب و روان و آرامبخش رساند! پس از آن دیگر حوصله درس خواندن نداشتم. حتی در جلسات امتحان حاضر نشدم و قید ادامه تحصیل را زدم و به این ترتیب مسیر زندگی من از آنچه در ذهن داشتم به سمت و سویی دیگر کشیده شد.

یک سالی از این ماجرا می گذشت. سال ۸۳ بود و من وارد بیست و یکمین سال زندگی‌ام شده بودم. پسرم دو سال داشت و شیرین زبانی‌هایش شروع شده بود. دیدن لحظه لحظه بزرگ شدن پسرم، روحیه مرا بهتر کرده بود و کم کم داشتم ماجرای تلخ تصادف را فراموش می کردم که حادثه‌ای بدتر از آن در زندگی‌ام اتفاق افتاد و ماجرایی که عاقبت آن، این شد که من الان خدمت شما هستم! اما داستان از کجا آغاز شد؟

شهرستان که بودم، هر وقت از طرف همسایگان یا اقوام نذری یا خیراتی برایمان می‌آوردند، مادرم هیچ وقت ظرف را خالی پس نمی‌داد. حتماً پس از شستشو داخل آن ظرف چیزی به عنوان تشکر قرار می‌داد و آن را برای صاحب ظرف می‌فرستاد. گاه اگر چیزی در منزل نبود، چند عدد تخم مرغ را روی گلبرگهای گل سرخ و یا گل یاس قرار می‌داد و ظرف را برای فرد موردنظر می‌فرستاد. همیشه هم به ما سفارش می کرد که هیچ وقت ظرف خیراتی یا نذری را خالی پس نفرستید. این رسم و عادت را من هرگز فراموش نکردم و وقتی ازدواج کردیم و به تهران آمدیم، هرگاه همکاران چیزی برای ما می فرستادند، ظرفشان را ولو با مقداری نقل یا تخم مرغ پر می کردم و پس می‌فرستادم. این موضوع را همین جا نگه دارید تا به مساله دوم اشاره کنم.

معمولاً در میان کسانی که همکار و همسایه‌اند، فرد با یک یا دو نفر رابطه صمیمانه‌تری دارد حال یا به این جهت که با او همسایه است رفاقت و همکاری‌اش هم صمیمانه‌تر می‌شود یا چون در محیط کار به هم نزدیکتر هستند، در محیط زندگی هم صمیمیت بیشتری نسبت به هم دارند، من هم از این قاعده مستثنی نبودم. یکی از همکاران من که درجه‌اش از من بالاتر هم بود، همسایه ما بود و این امر صمیمیت بیشتری را برایمان بوجود آورده بود به طوری که بیشتر از بقیه با ایشان در ارتباط بودیم و بارها و بارها به عناوین مختلف برای هم نذری و خیراتی فرستاده بودیم و البته من هم به عادت مادرم، ظرف آنها را همیشه پر برمی گرداندم. تا این اواخر که چند مرتبه‌ای چون چیز خاصی در منزل نداشتیم، چند عدد تخم مرغ رنگی و دو زرده شهرستان را برایشان فرستادم. غافل از اینکه این کار من به مذاق این همکار و همسایه عزیز خوش نمی آید!

محرم سال ۸۳ بود. دقیقاً به خاطر ندارم چند روز از ماه محرم گذشته بود، اما دهه اول محرم بودیم که همکار مورد اشاره، یک ظرف شربت نذری برای ما فرستاد. من هم متقابلاً چند عدد تخم مرغ رسمی دو زرده سوغات شهرستان را در عوض تشکر برایش فرستادم. لحظاتی بعد از فرستادن ظرف، زنگ در منزل به صدا درآورد. من در را باز کردم، پسر همین همکارم پشت در بود. سلام جویده و نصف نیمه‌ای گفت و بعد هم هولکی ادامه داد: «عمو آقام با شما کار دارد!» بعد هم به سرعت وارد منزل خودشان شد. ناگفته نماند که

بین منزل ما و آنها یکی —دو واحد فاصله بود! من مقابل در منتظر همکارم بودم که ناگهان تخم مرغهایی که برای آنها فرستاده بودم یکی پس از دیگری به سمت من پرتاب شد و مقابل در ورودی‌مان بر زمین افتاد و زمین انباشته از زرده و سفیده تخم مرغها شد. این رفتار همکارم برای من خیلی گران تمام شد. رفتاری زشت و توهین آمیز که اصلاً برایم قابل توجیه نبود! به همین دلیل به سرعت وارد منزل شدم و از همسرم پرسیدم شربتی را که فلانی فرستاده بود کجا گذاشته، همسرم بدون هیچ سوالی ظرف شربت را به دستم داد. به طور خلاصه گفتم آقای دوست و همکار چه کرده، بعد هم ادامه دادم اگر تخم مرغهای ما بر او حرام بوده که او این کار را کرده، شربت آنها هم بر ما حرام است و از این به بعد رفت و آمد و سلام و علیک ما قطع می‌شود! بعد هم شربت را بردم و روی تخم مرغها ریختم تا به او بفهمانم چه رفتار زشتی داشته! بگذریم که جلو در ساختمان ما معجونی از تخم مرغ دو زرده و شربت درست شد که حال هر بیننده را به هم می‌زد.

اگرچه من رفتار او را آن روز بی‌پاسخ نگذاشتم اما کینه‌ای از او در دلم جا گرفت و مترصد فرصت بودم تا یک روز این خشم فروخفته را نشانش دهم!

چند روزی از ماجرا گذشت. اگرچه طی این مدت چند مرتبه با او و همسرش مواجه شدم اما هر بار که آنها سلام و علیک کردند، من صورتم را برگرداندم و جوابشان را ندادم. به نوعی با کم‌محلی و قهر می‌خواستم به او بفهمانم چه کار زشتی کرده. امای کاش به جای این رفتار، با او صحبت می کردم و ناراحتی و دلخوری‌ام را می گفتم. شاید به این ترتیب ماجرا به شکل زیباتر و بهتری خاتمه پیدا می کرد. اما غرور خاص ما اهالی غرب و همچنین رفتارهای خشک شغلی‌ام، باعث شد تا هیچ نرمی در رفتار من با آنها بوجود نیاید و برعکس هر روز سردتر و خشن‌تر با آنها برخورد کنم تا آن روز...

آن روز حوالی ظهر بود و من افسر نگهبان بودم. در پستم مشغول انجام وظیفه بودم که او از مقابلم عبور کرد و در حالی که می گذشت یک سوت بلبلی هم زد. این کار او حرص مرا درآورد. حال شاید او می خواست به نوعی نظر مرا جلب کرده و مثلاً روابط را به سمت و سوی عادی شدن ببرد، اما من از این کار او اصلاً خوشم نیامد. دو ساعتی از رفتن او می گذشت، من همچنان به رفتار او فکر می کردم ناگهان احساس بدی به من دست داد. با خودم گفتم او می‌دانست من الان در منزل نیستم چرا مرخصی گرفته و کجا رفته؟ ناگهان در دلم طوفانی به پا شد. بلافاصله از جا برخاستم، مرخصی گرفتم و به شدت خود را به منزل رساندم. وقتی به خانه رسیدم همه چیز عادی بود، خیالم راحت شد. نیم ساعتی که گذشت همسرم گفت: «راستی امروز حوالی ظهر زنگ در را زدند. من آیفون را برداشتم تا ببینم چه کسی پشت در است که ناگهان آقای فلانی —همان همکار و همسایه مورد نظر —را دیدم که مقابل آیفون تصویری از خودش شکلک درمی‌آورد! و رفتارهای سبک و جلف می کند!» همسرم که اینها را گفت من خیلی ناراحت شدم. با خودم گفتم او دید که من در پادگان هستم. حتماً عمداً زودتر آمده و این کارها را کرده بعد هم دل آشوبه شدم که نکند او به همسرم نظر بد

دارد و می‌خواهد با آبروی من و همسرم بازی کند!

این افکار وحشتناک باعث شد تا من برایش نقشه بکشم. نقشه‌ای شیطانی که عاقبت کار را به اینجا کشاند.

تعطیلات عید بود و من همسرم را به اتفاق پسرم به کرمانشاه فرستادم. اما خودم مرخصی نداشتم و قرار شد آنها در شهرستان بمانند تا من بعد از تعطیلات وقتی همکارانم از مرخصی برگشتند، چند روزی مرخصی بگیرم و به شهرستان بروم و آنها را به تهران برگردانم. البته در ذهنم هم بود که در این فاصله از این آقای دوست و همکار هم انتقام جانانه‌ای بگیرم!

چندروزی بود که تعطیلات تمام شده بود. یک روز صبح زود از خواب بیدار شدم و خودم را برای نقشه شیطانی که کشیده بودم آماده کردم.

حواسم کاملاً به منزل آقای دوست و همکار بود. دقایقی منتظر ماندم تا دیدم او از خانه خارج شد و حتماً به پادگان می‌رفت. مدتی بعد از رفتن او نوبت دخترش رسید. شانزده —هفده ساله بود و دبیرستان می‌رفت. درشت هیکل بود، اما به هرحال دختربچه بود و قاعدتاً زور من به او می‌رسید. همین که دخترک از منزلشان خارج شد تا به مدرسه برود، در را باز کردم و بلافاصله که مقابل منزل ما رسید، ناگهان او را به داخل کشیدم! اول جلو دهانش را گرفتم و کشان کشان او را به اتاق خواب بردم تا سر و صدایش بیرون نرود. آن لحظه جز به فکر و نقشه پلیدی که در سر داشتم به هیچ چیز دیگر فکر نمی کردم. می خواستم او را بی‌آبرو کنم تا آبروی پدرش را هم ببرم اما برای یک ثانیه هم به عواقب کارم فکر نکردم. دخترک بیچاره گریه می کرد و مرا به هرچه در زمین و آسمان بود قسم می‌داد تا کاری به او نداشته باشم، اما من هیچ چیز نمی‌شنیدم یا بهتر بگویم اصلاً برایم مهم نبود. تا اینکه درست در لحظه‌ای که می‌خواستم نقشه شیطانی‌ام را عملی کنم دخترک در میان هق هق گریه‌اش نالید که: «تو را به فاطمه زهرا(س) مرا رها کن!» نام فاطمه زهرا(س) مثل پتک بر سرم فرود آمد. انگار یک نفر مرا از یک کابوس بیدار کرده!

یک لحظه قیامت مقابل چشمانم شکل گرفت. با خود گفتم حتی اگر من بتوانم همسر و فرزندم را راضی کنم، حتی اگر خداوند مرا ببخشد، مگر من می توانم به چشمان بی‌بی دوعالم نگاه کنم و بگویم مرا ببخش! درحالی که او مرا به نام مقدسش قسم داد تا خلاصش کنم، نمی‌دانم چه شد، اما هرچه بود نام فاطمه زهرا(س) مرا متحول کرد. او را رها کردم و گفتم: «می‌دانم ماجرا را برای پدرت می گویی و او هم از من شکایت می کند و کار بیخ پیدا می کند، اما چه کنم نام کسی را آوردی که حرمت او بیش از اینها ارزش دارد. برو اما تو را به همان فاطمه زهرا(س) آبروی مرا نبر!»

اینها را گفتم و دخترک را از خانه بیرون فرستادم. خودم هم کمی با خدا خلوت کردم و از فکر و کارم استغفار و توبه کردم. بعد هم چون مرخصی داشتم روانه کرمانشاه شدم. همان روز هم ماجرا را برای پدر و مادر و همسرم تعریف کردم. چون می‌دانستم دیر یا زود طبل رسوایی‌ام نواخته خواهد شد! پس بهتر که از زبان خودم می‌شنیدند. از آن طرف دخترک چیزی به پدرش نمی‌گوید، اما به خاطر

بقیه در صفحه ۴۱

در پرانتز:

(برای همه ما در زندگی روزمره‌مان از این دست اتفاقات رخ می‌دهد و هر کدام با توجه به روحیه‌مان، با این مسائل برخورد می‌کنیم. اما شاید رفتاری که این مرد جوان در مقابل —به قول خودش —دوست و همکارش داشته از بدترین نوع رفتاری است که می‌توان در مواجهه با یک مشکل نشان داد.

مساله‌ای که بین دو نفر همکار و همسایه —آنهم به عنوان دو مرد - پیش آمده چرا باید به انتقام گیری از همسر یا دختر خانواده —که هیچ نقشی در این ماجرا نداشته —کشیده می‌شد؟! اگرچه او به حرمت نام مقدس حضرت فاطمه(س) مرتکب گناه بزرگتر نشده، اما همین که به خود جرأت داده در ازای شکستن چند تخم مرغ و یا چند شکلک بچه‌گانه به فکر تجاوز به عنف بیفتد بسیار دردناک است!

من هنوز متوجه نشده‌ام که چرا گاه انسانها از قدرتهای بسیار قوی که خداوند در اختیارشان قرار داده و حتی وجه تمایز انسان از دیگر موجودات است، برای حل مشکلاتشان اقدام نمی‌کنند؟ اگر این جوان لحظاتی با خود خلوت می‌کرد، به رفتار خود و همسایه‌اش می‌اندیشید، برایش توضیح می‌داد به چه دلیل ظرف نذری یا خیراتی او را خالی پس نمی‌فرستد و با استفاده از قوه تکلم با همکارش که دچار سوء تفاهم شده بود، ارتباط برقرار می‌کرد و مساله را به آرامی و با حسن خلق حل می‌کرد، آیا اکنون این حال و روز را داشت و آیا اینگونه زندگی و جوانی‌اش را تباه شده می‌دید؟!

کاش همه ما در هنگام خشم و عصبانیت کمی خود را کنترل کنیم و قبل از هر تصمیم نابخردانه و طرح هر نقشه شیطانی کمی به عاقبت کلام و عملمان بیندیشیم و اینگونه آلت دست شیطان نفس و درونمان نشویم!)

آزادی شخص جاهل و کودک نادان سبب هلاکت آنها می شود

● محمد مسعود

سوژه

کیانا نصرت‌زاده

اولین باری که پدر مرا باور کرد

خواهرها که تا درسشان تمام شد شوهر کردند و برادرم هم بعد از گرفتن لیسانس چند سالی معطل ماند که چه کند و چه نکند و بالاخره آمد توی نقره‌فروشی کنار خودم مشغول به کار شد

رفاقتم با ناصر همه زندگی مرا تغییر داده بود... این موضوع اوایل مایه رنج و عذاب خانواده‌ام شده بود...

ناصر پسر سرایدار ساختمانمان در همان مدرسه‌ای درس می‌خواند که من هم می‌رفتم... بچه‌تر که بودیم توی کوچه همبازی بودیم. بعد هم مدرسه‌ای و بعد رفیق و دوست... پسر بدی نبود. همه اعضای آپارتمان او را دوست داشتند ولی پدر و مادر من حس می‌کردند کبوتر باید با کبوتر بپرد و دور از شأن آنها بود که ناصر همه جا همراه من است!

من هم به این موضوع اصلاً اهمیتی نمی‌دادم. برایم مهم نبود خانواده‌ام چه می‌گویند. رفاقت با ناصر خیلی خوب بود...

سال دوم دبیرستان بودیم که ناصر تابستان رفت سر کار و در یک تعمیرگاه ماشین مشغول به کار شد. غروبها که برمی‌گشت با هم می‌رفتیم گشتی می‌زدیم ولی از صبح تا غروب من چشم به در بودم که او برگردد. دیدم اینجوری نمی‌شود، بهتر است من هم بروم سر کار. به پدرم گفتم. او خیلی استقبال کرد ولی مادرم اصلاً از این پیشنهاد خوشش نیامد. ولی اصرارهای مکرر من او را هم مجبور کرد با من کنار بیاید.

پدرم با یکی از دوستانش صحبت کرد و قرار شد هر روز صبح به مغازه نقره‌فروشی او بروم و کار نقره را یاد بگیرم...

شبها من و ناصر از تجارب جدیدمان برای هم حرف می‌زدیم. او از مکانیکی حرف می‌زد و من از نقره‌فروشی... تا اینکه مهر شد و باز رفتیم سر کلاس درس... اما هر دو چشم به تابستان داشتیم که این کار را ادامه بدهیم... تمام دوران مدرسه او از مکانیکی و مدلهای ماشین‌ها حرف می‌زد و من گاهی او را می‌بردم به بازار نقره فروشها و ظرافت‌ها و زیبایی‌های این کار را نشانش می‌دادم...

حرف برای گفتن زیاد بود و غافل از درس و مشق بودیم. عملاً هیچ کدام از ما بچه درسخوانی نبودیم. با این تفاوت که مادر من همیشه فکر می‌کرد رفاقتم با ناصر باعث شده من سراغ درس و مشق نروم درحالی که اصلاً این طور نبود و من از بچگی علاقه‌ای به درس نداشتم...

کم کم وقت دیپلم گرفتن شد. مادرم چندتا معلم خصوصی برایم گرفت که مثلاً من سخت برای کنکور درس بخوانم ولی ناصر از همان ابتدا می‌دانست که باید برود سربازی و قبل و بعد آن هم در مکانیکی مشغول کار می‌شود... من اما در خانه ماندم و به اصرار مادرم درس خواندم و آخرش هم قبول نشدم و باید راهی سربازی می‌شدم. درحالی که مادرم امید داشت من بعد از سربازی دوباره بنشینم و برای کنکور درس بخوانم، خودم تو فکر نقره‌فروشی بودم. کسب و کار لذت عجیبی برای من داشت که البته می‌توانم این موضوع را فقط به ناصر بچسبانم چون تحت تاثیر حرفهای او من هم مشتاق کار کردن شده بودم...

درحالی که بچه‌های فامیل چه دانشگاه می‌رفتند و چه نمی‌رفتند، چند سالی علاف این طرف و آن طرف می‌پلکیدند تا بالاخره دنبال کار و کسبی بروند، من فردای روزی که سربازی‌ام تمام شد رفتم نقره‌فروشی و شروع به کار کردم.

پدر و مادرم اصرار داشتند با صاحب مغازه شریک شوم اما من ترجیح می‌دادم چند سالی کارگری کنم تا فن کار را یاد بگیرم. درحالی که این تصمیم من برای همه اهل کسبه قابل تحسین بود، پدر و مادرم هیچ خوششان نمی‌آمد و فکر می‌کردند ناصر دارد مرا مثل خودش می‌کند!

خلاصه این هم از آن حرفهای بی اساسی بود که برای پدر و مادرم بسیار ناراحت کننده بود. همه سالهای جوانی‌ام با پدر و مادرم در ستیز بودم. آنها نفرت عجیبی نسبت به ناصر داشتند. درحالی که بقیه خواهر و برادرهایم همانطور زندگی می‌کردند که خانواده‌ام دوست داشتند.

خلاصه زمان همین طور پیش می‌رفت. ناصر در کار مکانیکی تبحر خیلی خوبی پیدا کرده بود. هر کس تو آپارتمانمان ماشینش خراب می‌شد، ناصر بدون مزد آن را درست می‌کرد و من در نقره‌سازی چنان تبحری پیدا کردم که صاحب کارم به پدرم گفت:

–برای پسرت یک مغازه بگیر که جدا کار کند. او حالا شاگردی است که از استاد پیشی گرفته...

این اولین باری بود که پدرم مرا باور کرد و حس کرد دارم پیشرفت می‌کنم!...

او همین کار را کرد و من نقره‌فروشی خودم را راه انداختم... خواهر و برادرهایم هیچ کدام نتوانستند پیشرفت قابل توجهی داشته باشند. خواهرها که تا درسشان تمام شد شوهر کردند و برادرم هم بعد از گرفتن لیسانس چند سالی معطل ماند که چه کند و چه نکند و بالاخره آمد توی نقره‌فروشی کنار خودم مشغول به کار شد.

ناصر اما هیچ‌وقت سرمایه این کار را نداشت که مکانیکی خودش را باز کند ولی یواش یواش چنان متبحر شده بود که هیچ کس به گرد پایش نمی‌رسید و درآمدش خیلی خوب بود. با این وجود رفاقت ما همچنان ادامه داشت. آخر هفته‌ها با هم می‌رفتیم استادیوم ورزشی و فوتبال تماشا می‌کردیم... زندگی هر دوی ما به سرعت به سمت دیگری می‌رفت ولی رفاقتمان سر جایش ماند...

حالا من یک نقره‌فروش متمول هستم و ناصر یک مکانیک. هر دو ازدواج کردیم و صاحب زن و بچه‌ایم ولی کماکان رفاقتمان ادامه‌دارد درحالی که سر و وضع زندگی‌مان اختلاف فاحشی را نشان می‌دهد. اما برای من این چیزها هیچ اهمیتی ندارد و همیشه به بچه‌هایم می‌گویم:

–این عمو ناصر بهترین دوست من است. شما هم باید تو زندگی به دور از هر حساب و کتابی دوستان خوبی برای خودتان پیدا کنید...

■

شکوفه های زندگی

دانیال آقاجانی

رضا نظری

محمد موسی پور

سعید اسدی

امیرمهدی یعقوبی

امیرعباس فدایی

عرفان چگینی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشـاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشـک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشـاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشـنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود پنج شنبه ها از ساعت ۱۱ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

من و فرزندانم

سرکار خانم ن. س. از تبریز چنین نوشته است:

زندگی شلوغ

زنی ۳۸ ساله هستم و از ۲۱ سالگی به خانهٔ شوهر رفته‌ام. از زندگی زناشویی خود شکایتی ندارم. شوهرم مردی خوب و کاری است. اگرچه کمی ساکت است اما بسیار مهربان و دلسوز می باشد. آن چه که امان مرا بریده و موجب شده تا از شما کمک بطلبم، این است که من مسؤول شش فرزند قد و نیم‌قد هستم. کوچک‌ترین آنها هفت و نیم ساله و بزرگ‌ترین‌شان شانزده و نیم ساله است و مجموع آنها را سه دختر و سه پسر تشکیل می دهند. من به‌راستی کم آورده‌ام. شوهرم به دلیل مشغلهٔ کاری فراوان و جبران هزینهٔ زندگی برای هشت نفر، تقریبا تمامی ساعات بیداری خود را در محل کار می گذراند و نمی تواند برای من کمکی باشد. درنتیجه من ماندم و شش فرزند که هر کدام هم اخلاق‌ها و حساسیت‌های خود را دارند. دراین میان دعوا و مرافعه بین خودشان هم کم نیست. البته بچه‌های بدی نیستند ولی مجموع آنها در کنار هم وضعیت غیر ممکنی را ایجاد کرده است. هنگام تعطیلی مدارس در تابستان‌ها و تعطیلات طولانی مانند نوروز من دردسرهای خاصی دارم و هنگام گشوده‌شدن مدارس مشکلات من از نوع دیگر است. چرا که به‌غیر از دو فرزند بزرگ‌تر، چهار بچهٔ دیگر را باید به مدرسه ببرم و باز گردانم. به این‌ها باید نظافت و پخت و پز را هم اضافه کنیم. گاهی تصور می کنم که باید به‌جای ۲۴ ساعت شبانه روز برای من باید بیشتر از ۵۰ ساعت باشد. حال از این که باید وظایفم را انجام دهم، دلخور نیستم. این فرزندان را به دنیا آورده‌ام و مسؤول آنها هستم.

> **خیلی تمایل دارم به این‌که ساعت‌هایی را هم برای خودم داشته باشم. مطالعهٔ یک مجله و تماشای یک برنامهٔ تلویزیونی در دیرهنگام که بچه‌ها در خواب هستند، حداکثر تفریح و تفنن مرا تشکیل می دهد**

اما از نظر روحی و روانی بسیار بیشتر از نقطه نظر جسمانی خسته و درهم کوبیده شده‌ام. چگونه می‌شود یک انسان ۱۷ یا ۱۸ سال هیچ تفریحی نداشته باشد؟ اصولا خیلی تمایل دارم به این که ساعت‌هایی را هم برای خودم داشته باشم. مطالعهٔ یک مجله و تماشای یک برنامهٔ تلویزیونی در دیرهنگام که بچه‌ها در خواب هستند، حداکثر تفریح و تفنن مرا تشکیل می‌دهد.

مشکلات سنین کم در بچه‌ها

مسألهٔ بزرگ این است که حتی اگر من و شوهرم بخواهیم به یک مسافرت کوتاه برویم، کسی قادر نیست تا از شش فرزندم مراقبت کند. درضمن تازگی‌ها دچار تیک‌ها و پرش‌های عضلانی نیز شده‌ام که می‌دانم به خاطر مشکلات عصبی است. حتی زمانی که در خواب هستم، و فرزندانم هم در خواب هستند، صدای آنها را می‌شنوم و سراسیمه از خواب بیدار می‌شوم. واقعیت این است که فشار روی من به‌قدری است که قدرت تصمیم گیری درست را از من گرفته و برخی اوقات دیوانه‌وار فریاد می‌زنم. البته نمی‌خواهم همه چیز را گردن بچه‌ها بیندازم اما حقیقت این است که بنیه‌ای برایم نمانده. این را هم فراموش نکنید که یکی دو سال دیگر به چهل سالگی می‌رسم و حتی قدرت جسمانی چندانی هم نخواهم داشت. حال آیا راهی را می‌توانید به من نشان دهید که تا این حد مضطرب و ناراحت نباشم؟ حتی گاهی در خواب می‌بینم که یکی دو تا از بچه‌ها را به دلایل مختلف از دست داده‌ام و این احساس به من دست داده که نکند در ذهن خود واقعا مرگ فرزندانم را طلب می کنم. در این که آنها را از جانم هم بیشتر دوست دارم، شکی نیست اما نمی‌توانم این علاقه و دوست داشتن را در عمل به شرایطی تبدیل کنم که برایم آرامش ایجاد کند. باور کنید، من خواسته زیادی ندارم فقط کمی آرامش می‌خواهم اما با شش فرزند قد و نیم‌قد که صدای خواسته‌های آنها مثل سوزن به‌اعماق ذهن آدم فرو می‌رود، چگونه می‌توان به آرامش رسید؟ شما به من بگویید.

مرکز ثقل

سرکار خانم ن.س. از تبریز

توجه داشته باشید که با توجه به مشغلهٔ شوهرتان و باز هم با توجه به این که او باید هزینهٔ زندگی هشت نفر را تأمین کند، آن‌هم شش فرزندی که همگی در سن تحصیل هستند، و تنها مخارج تحصیل و به مدرسه رفتن این شش فرزند و نیازهای آنها سر به فلک می‌زند. حال شما باید بدانید که درون منزل این شما هستید که مرکز ثقل همهٔ حاضرین هستید. درواقع این شما هستید که تعیین کنندهٔ همه چیز باید باشید. بنابراین باید نسبت به خودتان نظری داشته باشید که تا حدودی به شما این باور را القا کند که باید بتوانید از پس این کودکان برآیید. خیلی مهم است که این موضوع را درنظر بگیرید که کودکان شما در به‌دنیا آمدن خود به‌هیچ وجه تقصیر کار نیستند. تک‌تک آنها در ذهن خود به این نتیجه رسیده‌اند که شما به‌عنوان پدر و مادر آنها را به‌دنیا آورده‌اید درنتیجه در قبال آنها دارای مسؤولیت هستید. البته به‌هیچ وجه نمی توانم مدعی شوم که کارتان ساده است بلکه بسیار هم مشکل و جانکاه می باشد. اما حتما می‌دانید که در گذشته خانواده‌ها حتی با تعداد بیشتری فرزند مواجه می‌شدند. بنابراین حقی که بچه‌ها برای خود احساس می کنند و انتظار و حقی که شما دارید، با یکدیگر برخورد می کنند و این برخورد است که شرایط نه‌چندان خوشایندی را به‌وجود می‌آورد.

زمان و نظم

حال دراینجاست که به دو عامل بسیار مهم که می‌تواند تعیین کنندهٔ روش و روند زندگی شما در کنار فرزندان‌تان باشد، می‌رسیم. خوشبختانه ابعاد مهمی را که برای به کار انداختن این دو عامل نیاز داریم، شما در خود دارید. مانند علاقه به فرزندان و طلب خوشبختی آنها. حال با توجه به این که ابعاد لازم را در اختیار دارید، دو عامل را به شما معرفی می کنم: به عامل زمان توجه داشته باشید. خوشبختانه گذر زمان پدیده‌ای است که در این میان تنها به سود شما حرکت می کند. چرا که فرزندانتان به ترتیب و یک‌به‌یک وارد سنی می‌شوند که خود در میان مسؤولان خانواده قرار می گیرند. تقریبا دو سال دیگر فرزند بزرگ شما از ۱۸ سالگی هم عبور می کند. ۱۸ سالگی فقط یک عدد نیست بلکه یک تحول سنی و ذهنی است که در میان بنی بشر به‌عنوان مرز بین مسؤول نبودن و مسؤولیت داشتن تلقی می‌شود حتی اگر دقت کنید می‌بینید که در قوانین یک شخص کمتر از ۱۸ سال، وقتی که مرتکب جرمی می‌شود، او را صغیر می‌پندارند. درحالی که پس از گذشتن از این مرز، شخص را به مجازات می‌رسانند. حال در چند سال آینده فرزندان شما یک‌به‌یک از مرز گفته شده عبور می کنند و آنگاه شما در زمانی که به دلیل بالا رفتن سن خودتان بسیار هم نیاز دارید، به‌جای آن که فرزندتان را ضبط و ربط کنید، دارای کمک‌دست می‌شوید که در ادارهٔ سایر فرزندانتان به شما کمک می کنند. این واقعیتی است که در همهٔ خانواده‌ها اتفاق می‌افتد بنابراین گذر زمان به سود شماست و در راستای نیازهای شما حرکت می کند اما شاید بپرسید تا این دو سه سال فرابرسد با چنین وضعیت عصبی و روانی که دارید، کار به‌جای باریک می کشد و تا آن زمان باید چکار کنید. اینجاست که من می‌خواهم شما از عامل دوم بهره گیرید و آن هم ایجاد نظم است. با توجه به‌آنچه که در نامهٔ خود ذکر کرده‌اید، به نظر می‌رسد که مسائل در خانهٔ شما و به‌خصوص بین بچه‌ها دارای چندان نظمی نیست. نظم به معنای کنترل هم هست آن هم از گونهٔ منطقی آن به همین دلیل است که شما نیاز به یک برنامه ریزی دارید این برنامه ریزی باید شامل کلیهٔ تقسیم‌بندی‌ها باشد از برنامه‌های تلویزیون گرفته که شما شاکی بودید که هر کدام از بچه‌ها سلیقه‌ای دارند، تا وضعیت سفرهٔ غذا که آن‌هم معمولا سلیقه‌ای است. برنامه ریزی و نظم در همهٔ این موارد فرزندان را وادار می کند که در قبال خواسته‌های یکدیگر هم پذیرا باشند یعنی این که فرزندی حاضر می‌شود تا برنامهٔ تلویزیونی را که به آن علاقه ندارد، تحمل کند، تا فرزند دیگر هم در قبال او همین واکنش را نشان دهد. برای بهترین برنامه ریزی هم از خود بچه‌ها کمک بگیرید یعنی بگذارید خودشان در انجام برنامه و نظم دادن به آن دخیل باشند. در چنین شرایطی بچه‌ها از آنجا که خودشان دست داشته‌اند، شاکی نمی‌شوند. در این میان فراموش نکنید که حق و حقوق خودتان را هم رعایت کنید. یعنی زمان‌هایی را هم برای استراحت خودتان در نظر بگیرید و در برنامه‌های ترتیب داده شده، آن را بگنجانید. درواقع خودتان را هم یکی از فرزندان تلقی کنید. این دخیل بودن در کنار فرزندان سبب می شود که آنها درک و فهم بهتری نسبت به شما داشته باشند و به خواسته‌های شما توجه کنند. تصور من این است که شما باید دربارهٔ جلوگیری از فشار روانی بیش از حد مصونیت روحی و روانی خود را افزایش دهید. نباید اجازه دهید که بچه‌ها به‌راحتی به ذهن شما نفوذ کنند و در آن تخریب کنند. یادتان باشد شما مرکز ثقل هستید و همه چیز به شما بستگی دارد. من اطمینان دارم که با کمی خونسردی و نگرشی به آینده، توجه به زمان و برنامه ریزی منسجم حتی در کنار شش فرزند هم شما زندگی راحتی را می گذرانید و قبل از این که متوجه باشید، شاهد خواهید بود که این فرزندان هستند که به پاس محبت‌های شما از شما نگهداری می کنند. موفق و پیروز باشید.

> **نباید اجازه دهید که بچه‌ها به‌راحتی به ذهن شما نفوذ کنند و در آن تخریب کنند. یادتان باشد شما مرکز ثقل هستید و همه چیز به شما بستگی دارد**

ستارگان را به خاطر جایگاه بلندشان کوچک می‌بینی حال آنکه آنها کوچک نیستند ● مثل استرالیایی

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

سختی های ازدواج با یک مرد فوتبالی

از آن طرفدارهای پروپاقرص فوتبال بود... و همان حکایت قدیمی قرمز و آبی هم برایش مهم بود و حسابی طرفدار قرمزها بود...

بهم تلفن کرد و گفت:

ـ یک خبر خوب دارم.

گفتم:

ـ خیر باشد.

گفت:

ـ خیر است.. یک خواستگار خیلی خوب برایم آمده... می‌خواهم جواب مثبت بهش بدهم. صدای جیغم در تلفن پیچید.... باورم نمی‌شد، بالاخره شکوفه هم تصمیم به ازدواج گرفته باشد...

۳۵ سال راداشت... خیلی دلش می‌خواست عروسی کند ولی مشکل اساسی این بود که تصمیم گیری همیشه برایش سخت بود. سه خواهر دیگرش هر کدام شوهرهای پولدار و تحصیل کرده داشتند و او نمی‌خواست شوهر او چیزی کمتر از شوهر خواهرهایش باشد... برای همین به همه خواستگارهایش جواب منفی می‌داد.

شکوفه تنها ایرادش همین چشم و هم چشمی بود که با خواهرهایش داشت والا در زندگی‌ام دختری به این مهربانی و پاکدلی ندیده بودم. همیشه برای کمک به دوستان و فامیل آماده بود. از هیچ حرف و حدیثی دلخور نمی‌شد و بخشندگی عجیبی در او وجود داشت. می‌دانستم هر کس با او ازدواج کند، بی‌شک خوشبخت می‌شود. خیلی مشتاق بودم این خواستگار همه چیز تمام را ببینم. به شکوفه گفتم:

ـ امشب شام میهمان من هستید. می‌خواهم این مرد خوش شانس را ببینم.

شکوفه گفت:

ـ نه... حالا خیلی زود است. بگذار چند روزی بیشتر با او بیرون بروم و هر وقت قطعاً مطمئن شدم که می‌خواهم جواب مثبت به او بدهم می‌آورمش خانه شما...

خداخدا می‌کردم، نظرش عوض نشود و هرچه زودتر جواب مثبت را بدهد...

خلاصه از فردای آن روز شکوفه مو به موی حرف‌های آن مرد را برایم تکرار می‌کرد... مرد خیلی ثروتمندی نبود ولی استاد دانشگاه بود و تحصیل کرده خارج ... پسری شوخ طبع و پرانرژی بود... اهل ورزش و سفرهای سخت به جاهای ناآشنا....

چقدر شبیه به شکوفه بود! انگار این دو برای هم ساخته شده بودند. دست آخر به شکوفه گفتم:

ـ پس چرا معطلی؟ خب بله را بگو.

گفت:

ـ می‌خواهم امشب او را بیاورم خانه شما و آنجا به او بله را بگویم...

از خوشحالی داشتم بال در می‌آوردم. به مادرم گفتم از آن فسنجان‌های خوشمزه‌اش درست کند...

به خانه حسابی رسیدیم. همه چیز مرتب بود و بالاخره عروس خانم و آقا داماد آینده، آمدند... بعد از سلام و احوالپرسی گرم، نشستیم دور هم و از هر دری حرف زدیم. صدای تلویزیون از اتاق می‌آمد. مسابقه فوتبال بود. می‌دانستم دل تو دل شکوفه نیست که نتیجه فوتبال را بفهمد ولی با چشم غره‌های من سرش را می‌انداخت پایین

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

ارثیه، زندگی شیرینم را تلخ کرد

برای همه خواهر و برادرها سهم تعیین کرده بود که حداقل بعد از مرگش کدورت‌ها از بین برود... دست آخر هم مقداری از ثروتش را به دانشگاه وقف کرده بود

فقط سه سال از ازدواجمان می‌گذشت که پدرشوهرم فوت کرد... تازه صاحب فرزند شده بودم. مرگ پدرشوهرم غوغایی در خانواده به پا کرد... ثروت عظیمی روی زمین مانده بود که باید بین خیلی‌ها تقسیم می‌شد...

پدرشوهرم مرد متولی بود. بعد از فوت پدرش، ثروت نسبتاً خوبی به بچه‌ها به ارث رسید. ولی چون همه کم‌سن و سال بودند، پدرشوهرم قیم آنها شد و هزینه زندگی آنها را داد و در عوض ارثیه را تقسیم نکرد... اوایل این کار به عنوان خیرخواهی و ازجان گذشتگی پدرشوهرم مطرح می‌شد ولی وقتی بچه‌ها بزرگ شدند و یکی یکی به خانه بخت رفتند، ادعاها زیاد شد ولی برای تقاضای سهم ارث کمی دیر شده بود. در طی آن سالها، پدرشوهرم ثروت پدرش را چند برابر کرده بود و آن را ثمره زحمت و تلاش خودش می‌دانست در حالی که همه خواهر و برادرها خود را در این ثروت سهیم می‌دانستند.

جنگ و جدالها از همان موقع شروع شد ولی حتی قانون هم نتوانست پدرشوهرم را مجاب کند که سهم آنها را بدهد. پدرشوهرم همیشه می‌گفت وقتی پدرش فوت کرده بود با سختی خرج خواهر و برادرها را داده تا تحصیل کنند و جهیزیه بگیرند و ازدواج کنند.

اما با فوت پدرشوهرم این داستان کهنه دوباره تازه شد و من هرگز فکر نمی‌کردم ذره‌ای خطر برای زندگی شخصی من داشته باشد!

هنوز چهلم او نگذشته بود که موضوع تقسیم ارث مطرح شد و در حالی که هیچ کس از وصیت‌نامه خبری نداشت، پدرم همه را خبر کرد و گفت وصیت‌نامه پیش اوست!

از قدیم با هم دوست بودند ولی راه و رسم زندگی‌شان خیلی با هم فرق داشت. پدر من کارمند عالی رتبه دادگستری بود و پدرشوهرم یک تاجر... اما گویا به هیچ کس به اندازه پدر من اعتماد نداشت که وصیت‌نامه‌اش را به او داده بود. وصیت‌نامه‌ای که جنگی به پا کرد... در وصیت‌نامه آمده بود که پدرشوهرم همسر صیغه‌ای دارد که از او دو فرزند هم دارد و باید درست معادل بقیه بچه‌ها ارث می‌بردند.

برای همه خواهر و برادرها سهم تعیین کرده بود که حداقل بعد از مرگش کدورت‌ها از بین برود... دست آخر هم مقداری از ثروتش را به دانشگاه وقف کرده بود. آپارتمان چندین طبقه‌ای داشت که مکانش برای خوابگاه بسیار مناسب بود و پدرشوهرم آن را به دانشگاه هدیه داده بود...

با این وصیت‌نامه، عملاً ثروت چشم گیری به شوهر من و بقیه فرزندانش نمی‌رسید. همین شد که اختلافات بالا گرفت. شوهرم، از پدرم خواست که موضوع این وصیت‌نامه را منتفی کند و اصلاً آن را نادیده بگیرد و بگذارد

و هیچ نمی گفت.

از آن طرفدارهـای پروپاقـرص فوتبال بـود...و همان حکایـت قدیمی قرمز و آبی هم برایش مهم بود و حسـابی طرفدار قرمزها بود...

آقا داماد هم کمی بی‌قرار به نظر می‌رسـید ولی سـعی می‌کـرد خودش را جمـع و جور کند و هیچ نگوید. من هم از هر دری حرف می‌زدم که بالاخره شکوفه خانم، بله را بگوید که یک دفعه صدای بچه‌ها از اتاق بلند شد و فریادزنان آمدند بیرون و گفتند:

ـ استقلال یک گل زد...

شـروع کردند برای شـکوفه کر کـری خواندن... حال شـکوفه خـراب بـود... صورت آقا داماد، شـکفته شـد و با خوشحالی گفت:

ـ کی گل را زد...

شکوفه با حیرت رو به او کرد و گفت:

ـ مگر شما استقلالی هستید.

گفت:

ـ از آن دو آتیشه‌هایش...

شـکوفه بغـض کرد و رفـت تو آشـپزخانه... من هم از موقعیت استفاده کردم و رو به مرد گفتم:

ـ لطفاً جلوی شکوفه خیلی از استقلال تعریف و تمجید نکنید... شکوفه و همه خانواده‌اش پرسپولیسی هستند...

آقا داماد برافروخته شد و گفت:

من هم همه فامیلم اسـتقلالی هستند... اصلاً نمی توانم یک پرسپولیسـی را تحمل کنم. همان موقع شـکوفه آمد تو اتاق...

چشمتان روز بد نبیند. بحث قرمز و آبی بالا گرفت و اینها تازه فهمیدند که در این مورد اختلاف نظر خیلی جدی دارند و اصلاً آبشان توی یک جوی نمی‌رود... کر کری‌ها تبدیل به جدال شد وقتی خبر گل پرسپولیس رسید...

خلاصه وضع خیلی خراب شـده بود. مطمئن شـدم که بله گفتن شـکوفه منتفی شـده و این بار هـم کار به ازدواج نکشید...

دنیا انگار روی سـرم خراب شـده بود. از هر چه فوتبال و تیم بود نفرت پیدا کرده بودم. دسـت آخر وقتی دیدم این دو مثل دو تا بچه به جان هم افتادند گفتم:

ـ خجالت بکشـید. به سن و سالتان نگاه کنید. مثلاً قشر تحصیل کرده جامعه هسـتید. حالا به خاطر دو تا رنگ دارید به جان هم می‌افتید...

شکوفه با اخم گفت:

ـ هیـچ وقت فکر نمی کردم با یک اسـتقلالی بخواهم عروسی کنم.

تشـری بـه او رفتم و هـر دوی آنهـا را نکوهش کردم. بالاخره هر دو شرمنده از رفتارشان از هم عذرخواهی کردند و دیگر نیمه‌های شـب بود که شـکوفه خانم راضی شد بله را بگوید...

قرار شد در تمام دوران نامزدی‌شان یک کلمه از فوتبال حرف نزنند... به خواهرهای شکوفه هم سفارش کردم هر چه زودتر تدارک عروسی را ببینند...

بالاخره شکوفه خانم به خانه بخت رفت. اما هنوز بعد از این همه سال تنها اختلاف نظر و مشکل زندگی آنها، همین قرمز و آبی است!!!

■

قانون خودش در مورد اموال تصمیم بگیرد. پدرم مخالفت کـرد. نمی خواسـت در امانت خیانت کند. وقتی شـوهر و برادرشوهرها و خواهرشوهرهایم یکدندگی پدرم را دیدند، شـروع کردند به فشـار آوردن به من... از من می خواستند پدرم را راضی کنم وصیت‌نامه را پاره کند. من پدرم را خیلی خوب می‌شـناختم و می‌دانسـتم این کار را نخواهد کرد. بـرای همین بـه اصرارهای آنها توجهی نکردم. شـوهرم به هر دری زد که حداقل آن آپارتمان چندطبقه برایشـان باقی بماند و...

وقتی دیدند پدرم به هیچ عنوان با این قضیه کنار نمی‌آید، رفتند سـراغ یک وکیل معـروف که حداقل او کمکی کند و وصیت‌نامه را به هر بهانه‌ای غیرقانونی تلقی کند...

روزهای وحشتناکی بود... جنگ و دعواها انگار مرکزش در خانه ما بود... شـوهرم مدام تهدیدم می کرد که اگر پدرم بـه حـرف او گوش ندهد مرا طلاق می دهـد و بچه را از من می گیرد... اسـم بچه که می آمد، خـدا می داند چطور چهار ستون تنم می‌لرزید. فکر می کردم به هیچ دلیلی حاضر نیستم بچه‌ام را از دسـت بدهم... بالاخره شـوهرم مجبورم کرد که با یک ترفند از پیش تعیین شـده وصیت‌نامه را از خانه پدرم بدزدم... آنقدر تحت فشـار قرارم داد که مجبور شـدم قبول کنم. اما دسـتم بـه این کار نمی‌رفت و دسـت آخر ماجرا را بـرای پدرم تعریف کردم. او هم فردای آن روز وصیت‌نامه را به مراجع قضایی تحویل داد و دیگر کار از کار گذشت. پدرم کپی وصیت‌نامه را برای همه افرادی که ذی نفع بودند فرستاد و عملاً کار تمام شـد... حالا من مانده بودم و هجوم فریادها و خشـم شوهرم. شـبانه از خانه بیرونم کرد و بچه یک ساله را از من گرفت...

هرچه التماسش کردم به حرف‌هایم گوش نداد. فردای همان روز رفتم شکایت کردم که بچه را شوهرم از من گرفته، غافل از این بودم که کینه او بیشتر از این حرف‌هاست که به هر دلیلی بچه را به من بدهد...

چند سـال قبل در اثر افسـردگی شـدید چند روزی در بیمارستان بستری شدم و بعد از زایمان مثل خیلی از زنهای دیگر دچار افسـردگی شـده بودم. ولی شوهرم به کمک آن وکیل کارکشـته پرونده قطوری برایم درسـت کرده بودند که صلاحیت نگهداری بچه را نداشـته باشم. امروز وقتی به دادگاه آمدم، وکیل شوهرم سندها و مدارکی را به قاضی نشان می‌داد که خودم هم از وجود خیلی از آنها بی خبر بودم... حتی لیست داروهایی که می خورم را هم به قاضی دادند...

شـوهرم چنان کینه‌ای از مـن به دل دارد که می خواهد هم مرا طلاق بدهد و هم بچه را از من بگیرد. اینجوری تصور می کند انتقامش را از پدرم گرفته. اما غافل از این اسـت که یک عمر بچه‌اش را از داشـتن مادر محروم می کند و زندگی خودش از هم پاشیده می شود... اما خشم و کینه پرده‌ای شده کـه دیگر نمی گـذارد او واقعیت‌ها را ببیند. تنها به این خاطر که پدرش ارثیه کمتری برای او گذاشـته دارد زندگی‌اش را نابود می کند...

■

شکوفه های زندگی

تولدت مبارک

صبا آقاپور

آرین عباسی

ترانه عالی پور

رقیه افخمی

محمدمهدی میرعارفی

کسری اسدی شریفی

فرزاد رنجبران صامت

آروین حسینی

آیدینا کشکولی

دنیا بیرانوند

سبحان پرور

شایان پرور

صدرا مروی

محمدصادق نعمت پور

اگر به بچه کمی محبت نشان بدهید، وی صد چندان به شما مهر خواهد ورزید

● جان راسکین

از ناکجا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

آب آلبالو داروی قلب شما

نتایج یک مطالعه نشان می دهد «آنتوسیانین» موجود در آب آلبالو به کاهش عوامل خطر بیماری های قلبی عروقی در بیماران مبتلا به دیابت نوع ۲ کمک می کند. این مطالعه جهت بررسی تأثیر مصرف کنسانتره آب آلبالو به عنوان یک منبع غنی از آنتوسیانین ها، بر سطح چربی ها و فشار خون در بیماران مبتلا به دیابت نوع ۲ توسط محققان انجام شده است. خطر بیماری های قلبی عروقی در دیابت بالا است، از این رو دستیابی به سطوح مناسب چربی های خون در این بیماران، از اهمیت خاصی برخوردار است. تغذیه و از جمله مصرف آنتوسیانین ها، نقش مهمی در کاهش خطر بیماری های قلبی و فشار خون دارد. در این مطالعه نیمه تجربی، ۱۶ زن دیابتی نوع ۲ با قند خون ناشتا ۱۱۰ مورد بررسی قرار گرفتند. در دوره مطالعه کنسانتره آب آلبالو به مدت شش هفته مصرف کردند. وزن، چربی های خون و سطح فشار خون سیستولیک و دیاستولیک در شروع و پایان مطالعه اندازه گیری شد. همچنین مصرف غذای دو روز نیز توسط بیماران به ثبت رسید؛ سپس داده ها مورد بررسی قرار گرفتند. در پایان مطالعه مقادیر وزن، کلسترول تام، LDL–C و فشار خون سیستولیک و دیاستولیک به طور معنی داری کاهش نشان داد. تغییرات مشاهده شده در سطح HDL–C و تری گلیسیرید سرم از نظر آماری معنی دار نبود. نتایج این بررسی نشان می دهد که مصرف آب آلبالو، به بهبود عوامل خطر بیماری های قلبی عروقی در بیماران مبتلا به دیابت نوع ۲ کمک می کند.

زیاد خرما نخورید تا...

متخصصان تغذیه می گویند: مصرف بی‌رویه و کنترل نشده خرما موجب افزایش قند خون می‌شود، بنابراین توصیه می‌شود افراد به ویژه مبتلایان به دیابت، میزان مصرف خرما را کنترل کنند. متخصصان اظهار داشتند: بسیاری از افراد تصور می کنند که به دلیل طبیعی بودن قند خرما، مصرف بی‌رویه آن مضر نیست، در حالی که قند خرما در صورت مصرف بیش از حد در بدن ذخیره و تبدیل به قند ساده شده و موجب افزایش قند خون می‌شود. قند خرما و دیگر میوه‌ها از نوع فروکتوز است که در صورت استفاده بیش از حد در بدن تجمع یافته و به قند گلوکز تبدیل شده و مازاد آن نیز به صورت چربی ذخیره می‌شود. متخصصان تغذیه تصریح کردند: به همه افراد به ویژه بیماران دیابتی توصیه می‌شود خرما را به صورت کنترل شده و به مقدار محدود در طول روز مصرف کرده و از خوردن بیش از حد این میوه پرهیز شود.

لطفاً نگران بیکار شدن نباشید!

تحقیقات جدید نشان می دهد افرادی که به طور مداوم در نگرانی از دست دادن کارشان به سر می برند حتی بیشتر از آنهایی که بیکار شده اند در معرض بیماری های روحی و جسمی قرار دارند. محققان دانشگاه میشیگان یک هزار و ۷۰۰ فرد بالای ۲۵ سال را در مورد سطح سلامت جسمی و روحی و میزان امنیت کاریشان مورد سوال قرار دادند. افرادی که گفته بودند به علت ترس از دست دادن شغلشان دچار ترس و نگرانی هستند، نسبت به گروهی که کارشان را از دست داده و شغل دیگری پیدا کرده بودند، سطح سلامتی پایین تری داشتند و علائمی از افسردگی را نشان می دادند. بر اساس نتایج این مطالعات، سلامت افرادی که به طور مزمن دچار ترس از دست دادن کار هستند حتی بیشتر از افراد سیگاری و یا مبتلایان به فشار خون بالا در معرض خطر قرار دارد. محققان معتقدند: اثرات منفی ناشی از ترس دائمی از دست دادن کار از استخدام نشدن بیشتر است.

موسیقی مورد علاقه تان شخصیت شما را لو می دهد

محققان دانشگاه کمبریج بر اساس مطالعات جدیدی اعلام کردند شخصیت افراد مختلف را می توان با بررسی موسیقی مورد علاقه این اشخاص به راحتی تعیین کرد. محققان دانشگاه کمبریج اعلام کردند افراد بر اساس سلیقه موسیقیایی افراد دیگر درباره شخصیت، ارزشها، طبقه بندی اجتماعی و نژاد آنها قضاوت می کنند. بر اساس این تحقیقات و جمع آوری نظر افراد مختلف درباره دوستداران سبکهای مختلف موسیقی طرفداران موسیقی کلاسیک افرادی زشت و خسته کننده هستند، دوستداران سبک راک از احساسات ناپایداری برخوردارند و طرفداران موسیقی پاپ شخصیتی کاملا مبهم و ناشناخته دارند. محققان به منظور بررسی این نظریه از تعدادی از داوطلبان درخواست کردند از میان ۶ سبک موسیقی راک، پاپ، کلاسیک، جاز، رپ و الکتریک یکی را انتخاب کنند. نتایج نشان داد که طرفداران سبک جاز متفکر، صلح دوست، آزادی خواه بوده و از روحیه ای دوستانه و خونگرم برخوردار هستند. علاقمندان موسیقی کلاسیک نیز افرادی ساکت، خونگرم، مسئول و هوشمند هستند اما از نظر فیزیکی نا متناسب بوده و چندان خوشایند نیستند. کسانی که به موسیقی راک علاقه نشان دادند دارای خلق و خوی سر کش و کاملا غیر مسئول بوده و دارای احساسات ناپایداری هستند و طرفداران موسیقی پاپ از شخصیتی بسیار قراردادی و آرام اما ساده و بدون پیچیدگی برخوردارند. دوستداران موسیقی رپ از نظر فیزیکی بسیار سالم و متناسب بوده و در عین حال نسبت به تمامی افراد داوطلب شرکت کننده بسیار خشونت طلب و پرخاشگر هستند و طرفداران موسیقی الکترونیک افرادی کاملا عصبی به شمار می روند.

اگر سرما خورده اید بهتر است رانندگی نکنید

سرماخوردگی و آنفلوانزا مهارت رانندگی را کاهش می دهد. بررسی های متعدد محققان نشان می دهد مهارت رانندگانی که به سرماخوردگی یا آنفلوانزا مبتلایند ، کمتر از افراد سالم است. محققان با بررسی ۱۰۰ راننده‌ای که ۵۰ تن از آنان به سرماخوردگی، استرس یا سردرد مبتلا بودند، سرعت واکنش آنان را هنگام رانندگی با هم مقایسه کردند .این پژوهش نشان می دهد سرعت واکنش رانندگان بیمار ۱۱ درصد کمتر از رانندگان سالم است. بررسی پژوهشگران همچنین نشان می دهد، احتمال تصادف برای رانندگانی که به سرماخوردگی یا آنفلوانزا مبتلایند ، بیش از رانندگان سالم است.

ورزش شدید مانند هروئین اعتیاد آور است

دانشمندان می گویند: ورزش زیاد و سنگین می تواند به اندازه هروئین اعتیاد آور باشد. دانشمندان معتقدند که ورزش زیاد واکنشی را در مغز ایجاد می کند که مشابه همان، پس از مصرف مواد مخدر مانند هروئین در مغز بروز می کند. بنابراین دست کشیدن ناگهانی از ورزش موجب بروز علائم مشابه قطع ناگهانی مصرف مواد مخدر در بدن می شود. محققان امیدوارند؛ با این یافته بتوانند در آینده به روشی مناسب و کارآمدتر برای ترک اعتیاد با بهره گیری از ورزش درمانی دست پیدا کنند و یا هم چنین عارضه بی اشتهایی شدید در ورزشکاران پرفعالیت را که باعث از دست دادن وزن زیاد می‌شود، معالجه نمایند. پروفسور روبین کانارک محقق دانشگاه توفتز در ماساچوست و سرپرست اصلی این پژوهش اظهار کرد: مثل غذا خوردن در سایر بخش‌ها و امور زندگی نیز همواره میانه روی و تعادل کلید سلامت و موفقیت است. ورزش هم تا زمانی که با سایر جنبه‌های زندگی انسان تداخل نکند هم برای سلامت جسم و هم برای سلامت روان مفید است اما اگر بیش از حد تعادل و افراطی باشد تاثیر اعتیاد آور دارد و می تواند حتی مضر شود.

یک هفته حادثه

پ - شایق

سرقت از روی فشار

چندی پیش مرد سالخورده‌ای با مراجعه به کلانتری ۱۶۳ ولنجک از مستخدم خانگی‌اش به اتهام سرقت از منزل شکایت کرد و به ماموران گفت: سال گذشته همسرم بر اثر بیماری جان باخت و از آنجا که فرزندانم قادر به نگهداری از من نبودند از طریق آگهی، زنی به نام «سعیده» را استخدام کردند.

این زن در مدت کوتاهی اعتمادم را جلب کرد و کلید خانه را دراختیارش قرار دادم، اما نمی‌دانستم او از حسن نیت‌ام سوءاستفاده می کند، چون روز قبل که برای دیدن اقوام از خانه خارج شدم و خانه را به «سعیده» سپردم، وقتی بازگشتم «سعیده» را ندیدم. درحالی که به شدت مشکوک شده بودم، پی بردم او به گاوصندوق دستبرد زده و حدود دو کیلو طلا و جواهرات خانوادگی ما را سرقت کرده است.

بلافاصله باتلفن همراهش تماس گرفتم که خاموش بود با این حال خودم را به خانه‌اش رساندم که پی بردم چند روز قبل اسباب کشی کرده است.

پس از اعلام این شکایت تجسس های ماموران آغاز شد تا اینکه سرانجام پس از سه ماه «سعیده» را در جنوب تهران شناسایی و دستگیر کردند.

وی در بازجویی گفت؛ دو سال قبل همسرم در سانحه رانندگی زمین گیر شد. من با داشتن سه فرزند و یک مرد فلج و مخارج سنگین بشدت تحت فشار بودیم، بنابراین تصمیم گرفتم شغل مناسبی پیدا کنم تا این که از طریق آگهی به خانه این مرد ثروتمند رفتم و قرار شد ماهانه ۳۸۰ هزار تومان به من پرداخت کند، اوایل حقوقم را پایان هر ماه پرداخت می کرد، اما پس از گذشت مدت چهار ماه به بهانه‌های مختلف حقوقم را نداد و خیلی از او عصبانی شدم در ثانی به شدت در فشار مالی بودیم و از سر ناچاری تصمیم به سرقت گرفتم اما تا امروز فقط مقدار کمی از طلاها را فروخته‌ام. حالا هم پشیمانم!

متهم پس از اعتراف و تحویل بخش عمده طلاها روانه زندان شد.

خانم‌ها قبل از پارک کردن بخوانند

یک جوان ۲۰ ساله که با ترفند خاصی دختران را فریب می‌داد و ماشین آنها را سرقت می کرد به دام افتاد.

چندی پیش دختر جوانی با مراجعه به پلیس آگاهی تهران گفت؛ می‌خواستم اتومبیلم را در خیابان پارک کنم، جای پارک خیلی کوچک و تنگ بود و به زحمت افتادم هنوز ماشین را در جای خودش قرار نداده بودم که پسر جوانی آمد و با لحن مودبانه‌ای از من خواست اجازه بدهم کمکم کند او جوان موقری بود و به نظر نمی‌رسید قصد مزاحمت دارد، به این خاطر از خودرو پیاده شدم تا ماشینم را خوب پارک کند، اما آن جوان به محض سوار شدن پایش را روی پدال گاز فشار داد و به سرعت فرار کرد.

این شگرد عجیب کارآگاهان را برآن داشت تا تحقیقات ویژه‌ای را در این خصوص انجام دهند. کارآگاهان هنوز به سرنخی از متهم نرسیده بودند که دومین و پس از چند روز سومین و در مدت دو ماه پنجمین شکایت هم به پلیس آگاهی ارائه شد تا اینکه هفته گذشته پسر ۲۰ ساله ای برای سرقت یک خودرو دیگر سراغ دختر جوانی رفت، اما در دزدی ناکام ماند و صاحب ماشین با کمک مردم او را به دام انداخت.

این جوان پس از انتقال به پلیس آگاهی به هر شش دزدی اعتراف کرد و به دستور دادیار شعبه چهارم دادسرای ناحیه ۲۷ راهی زندان شد. این در حالی است که احتمال دارد تعداد سرقت‌های وی بیشتر باشد.

طلاق برای خروج از کشور

زوج مسن بعد از ۵۳ سال زندگی مشترک به خاطر دریافت گرین کارت و خروج از کشور همسرش را طلاق داد.

هفته گذشته زوج مسنی با حضور در شعبه ۲۶۸ مجتمع قضایی خانواده و با اعلام توافق در طلاق، درخواست طلاق خود را ارائه کردند. مرد مسن که ۷۶ ساله بود در جواب به پرسش قاضی دادگاه که چرا می‌خواهد همسرش را طلاق دهد گفت؛ باهم تفاهم نداریم و دیگر نمی توانیم باهم زندگی کنیم. رئیس دادگاه این بار سوال خود را از همسر ۷۰ ساله این مرد پرسید که او گفت؛ درحال حاضر زندگی مشترک ما معنایی ندارد و درواقع بعد از ازدواج دختران و پسرم، دیگر توجیهی برای زندگی مشترک نداریم.

وی افزود: من دوست دارم بقیه عمرم را آنطور که دلم می‌خواهد زندگی کنم. اظهارات این زوج مسن برای قاضی دادگاه قابل قبول واقع نشد و سعی کرد این زوج را از این تصمیم منصرف کند و به زندگی مشترک بازگرداند. اما در این لحظه زن جوانی که به همراه این زوج به دادگاه آمده بود و ادعا می کرد دختر آنهاست و خیلی مضطرب هم به نظر می‌رسید، وارد ماجرا شد و دلیل اصلی را برای قاضی دادگاه شرح داد. وی گفت؛ والدین من برای خروج از کشور و اخذ گرین کارت از آمریکا باید در ایران به صورت صوری از هم جدا شوند و در کشور آمریکا مجدداً با هم ازدواج کنند. مرد مسن که دیگر راهی برای کتمان حقیقت نداشت به قاضی دادگاه گفت؛ من همسرم را بی‌نهایت دوست دارم و تنها برای خروج از ایران و برای اینکه در کنار فرزندانم بقیه عمرمان را سپری کنیم به اتفاق تصمیم گرفتیم از هم جدا شویم.

همسر این مرد با تایید اظهارات همسرش و مهریه خود را که دو هزار و ۵۰۰ تومان بود درقبال صدور رأی طلاق بخشید.

سهام شرکتهای اینترنتی را نخرید

۴۰ نفر از اعضای یک شرکت اینترنتی که به صورت هرمی فعالیت می کردند و سهام خیالی را می‌فروختند، به اتهام کلاهبرداری چهار میلیارد تومانی دستگیر شدند.

چندی قبل سیلی از شکایت به پلیس آگاهی استان مازندران روانه شد و شاکیان همه افرادی بودند که با خرید سهام یک شرکت اینترنتی سرمایه خود را از دست رفته می‌دیدند و همگی اظهاراتی مشابه را مطرح کردند.

آنها گفتند: از طریق آگهی های تبلیغاتی با یک شرکت اینترنتی آشنا شدند و تصمیم گرفتند با خرید سهام در آنجا سرمایه گذاری کنند تا سود کلانی عایدشان شود، اما اکنون که موعد گرفتن سودها فرا رسیده است کسی حاضر نیست به آنها پول پرداخت کند.

این شرکت اینترنتی در نقاط مختلف شهر همایش‌هایی برگزار و از این طریق نحوه کار را تشریح می کرد، اما حالا همه ما متضرر شده‌ایم. کارآگاهان با آغاز تحقیقات موفق شدند ۱۵ نفر از اعضای اصلی را شناسایی کنند.

آنها در ادامه تحقیقات متوجه شدند، دفتر اصلی و مرکزی این شرکت در تهران است و متهمان ادعا می کنند اعضای یک شرکت بین‌المللی هستند که در بسیاری از کشورها شناخته شده و معتبر هستند.

بدین ترتیب هویت چهار نفر دیگر از متهمان که ساکن تهران بودند نیز فاش شد و بعد از مدتی کوتاه از جمع ۱۹ متهم شش نفر آنها که میلیونها تومان به جیب زده بودند، دستگیر شدند و در بازجویی‌ها اتهامات خود را پذیرفتند.

پس از آنکه این افراد روانه زندان شدند، تفحص‌های پلیس ادامه یافت تا اینکه ماموران موفق شدند چند زن که حضور پررنگی در این کلاهبرداریها داشته‌اند را دستگیر و روانه زندان کنند. با این وجود تحقیقات پایان نیافت و کارآگاهان تا به حال چهل نفر را که زیرمجموعه متهمان اصلی بودند دستگیر و به مراجع قضایی معرفی کرده‌اند.

درحال حاضر ۸۰۰ مالباخته نیز که از آنان بیش از چهار میلیارد تومان کلاهبرداری شده است اعلام شکایت کرده‌اند.

به گفته این مقام انتظامی تلاشها برای دستگیری سایر اعضای این گروه ادامه دارد.

دو چیز آسان است، یکی شمردن معایب مغلوب و دیگری شمردن محاسن غالب ● مثل چینی

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره چهارم

جنایت و مجازات

محمدرضا عباس‌زاده ـ کاشان
Mrabbaszadeh2@yahoo.com

«محمدرضا عباس‌زاده» نویسنده‌ای که تاکنون چندین داستان او در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده، با نوشتن «جنایت و مجازات» دست به تجربه تازه‌ای زده است.

در این داستان که «شخصیت» محوری آن به واقع یک سگ وحشی است، چند اتفاق به ظاهر شگفت و غریب در تکه‌ای از یک جغرافیای عقب مانده و فقرزده، با سلسله جنبانی غرایز بدوی و سرخوردگی‌های روان شناختی در نوعی پیوستگی درونی روی می‌دهد. «محمدرضا عباس‌زاده» اگر با جزئی نگری بیشتر و پرهیز از پاره‌ای عبارت‌های کلیشه‌ای در القای موقعیت می‌کوشید، حاصل کارش قدرت نفوذ و تفسیرپذیری بیشتری می‌یافت.

در آن صحرای خلوت و دورافتاده که بالای کوهپایه‌ای سرسبز بود، هیچ فریادرسی نبود. گویی همه به خواب مرگ رفته بودند.

زیر درخت انجیری کهنسال اما خشکیده و کنار بوته‌های سبزی که برگهای گود و قاشق مانند داشتند، تعداد زیادی مار زنگی سیاه رنگ بر روی بدنهای نرمشان لوله شده و ندای مرگ سر داده بودند. اندکی دورتر از مار، دخترکی نوجوان درون اتاقک یک وانت در حال التماس و زاری بود:

ـ رحم کن. التماست می کنم. این کار را نکن.

مرد با صورتی کبود و خشم‌آلود، فریاد زد:

ـ ساکت شو و این قدر داد و بیداد نکن، خفه‌ات می کنم و جسدت را در چاه می‌اندازم، بر روی جسدهای آن سه دختری که از روستاهای دیگر آورده‌ام و کشته‌ام. از همه‌تان متنفرم، از همه زنها و دخترها! فهمیدی؟

دستان قوی او بی‌رحمانه گلوی نازک دختر را می‌فشرد. در آخرین لحظات عمر دخترک، سگی قهوه‌ای و قوی هیکل به سمت وانت دوید.

زبانش بیرون آمده بود و نفس نفس می‌زد. مرد با دیدن سگ، درهای ماشین را بست و شیشه‌ها را بالا کشید. جسد دخترک را کف اتاقک خودرو افکند و با سرعت دور شد. سگ اما، همچنان له له می‌زد و دنبال خودرو می‌دوید.

◆ ◆ ◆

زن با پاهای خسته و ناتوان راه طولانی دهکده تا زمین شویش را می‌پیمود. جاده کوهستانی بود؛ یک سربالایی پر از سنگ و خارهای بیرحم. پاهایش زخم و خونین شده بود بر پشت او نوزادی شش هفت ماهه بسته شده بود. هر چند گاهی می‌ایستاد، نفس تازه می کرد و دوباره به راه سخت و مشقت بار خود ادامه می‌داد و زیر لب غرغر می کرد:

«مردکه بی همه چیز، آخرش کارت را کردی و رفتی گم و گور شدی؟! اگر مرا نمی خواستی، چرا بچه پس انداختی؟ گفته بودی که خواهی رفت، اما باورم نمی‌شد. از اول هم سر و گوشت می جنبید و دلت پیش دیگری بود. با اکراه مرا گرفتی. حالا مجبورم تا برای گذران زندگی‌ام این همه سختی را تحمل کنم و بر روی زمین دور افتاده‌ات کار کنم. خدا تو را لعنت کند؛ جا قحطی بود که اینجا را محل کشت و کارت قراردادی؟ الهی که هیچگاه روز خوش نبینی و آب خوش از گلویت پایین نرود...»

کنار زمین شوی خود ایستاد. زیر درخت انجیر خشکیده و کهنسالی، کودکش را بر روی زمین خواباند و سراسر صحرا را نگریست.

تنهایی بود و برهوت. جنبنده‌ای در آن اطراف دیده نمی‌شد.

نگاهش به برگ‌های سبز و جذاب بوته‌هایی که چند متر دورتر از درخت انجیر روییده بودند، افتاد. برگهای آنان حالت خاصی داشتند. مانند قاشق گود بودند. ناگهان پروانه‌ای زیبا و رنگارنگ بر روی یکی از برگ‌ها نشست و با خیالی آسوده بالهای خود را بر هم زد تا اندکی بیاساید. در یک چشم به هم زدن، برگ قاشق مانند، دور تن و بدن لطیف و زیبای او جمع شد و پروانه را به کام خود کشید. زن زیر لب گفت:

ـ پناه بر خدا؛ آدم چه چیزهایی را که نمی‌بیند!

بیلش را برداشت و مشغول کار شد. نیم ساعتی نگذشته بود که صدای وحشتناک و مرگباری به گوشش خورد. بی‌اختیار به سمت نوزاد هفت ماهه خود دوید. در نیم متری او ماری سیاه و بدهیبت، دور خود لوله شده و آواز مرگ و نیستی، سرداده بود. زن از ترس بر جا خشک شد. و با فریاد گفت:

ـ خدایا! نه. مار، مار زنگی!

می‌دانست که زهر این مار چقدر بیرحمانه و در دم می‌کشد. سرانجام تصمیم خود را گرفت. مار به کودک نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد. می‌ترسید بیل را حواله تن او کند مبادا به بدن نوزادش بخورد. مستاصل و درمانده، هوش و حواس خود را از دست داده بود. با عجله به سمت کودکش دوید و خود را بر روی تن نازک و نحیف او افکند و با مشت سر مار را نشانه رفت؛ اما مار جا خالی داد و دست او را نیش زد.

رعشه‌ای شدید زن را لرزاند و چند لحظه بعد کنار نوزاد خود جان داد. مار گریخته بود.

در دشتی دور دست و پرت، زیر درخت انجیری خشکیده و بوته‌هایی سرسبز، با برگ‌هایی قاشق مانند و خوش‌منظره، نوزادی هفت ماهه، کنار جسد مادرش زار می‌زد و می گریست. ناگهان از دل صحرا سگی قهوه‌ای و قوی هیکل به نوزاد نزدیک شد. نوزاد که گرمای تن موجود زنده‌ای را نزدیک خود حس کرده بود، ساکت شد.

سگ او را بو کشید و صورتش را لیسید. آنگاه قنداق نوزاد را به نیش کشید و او را به سمت لانه خود برد.

دو سال بعد، چوپانی از روستایی دیگر که گوسفندهای خود را به صحرایی دور افتاده و بالای کوه برده بود، کودک دو سال و نیمه‌ای را دید که چهار دست و پا در میان دشت حرکت می کرد و زوزه می کشید. کمی دورتر از او سگی قوی هیکل و قهوه‌ای رنگ ایستاده و مراقب او بود. او با کمک سگ گله، سگ وحشی را تاراند و کودک را گرفت. دختر بود. برهنه، با ناخن‌های بلند و موهایی که سرتاسر بدنش را پوشانده بود. کثیف و وحشی. دخترک که به شدت ترسیده بود زوزه‌های جگرسوز و غم‌انگیز می کشید و نگاهش به سگ قهوه‌ای بود. گویی از او کمک می‌طلبید تا از دست چوپان نجاتش دهد.

رحمان، همان چوپانی که دخترک را یافته بود، او را به خانه‌اش برد و به نرگس همسرش گفت:

ـ باید بگردیم و پدر و مادرش را پیدا کنیم. فکر کنم همان سگ وحشی و درنده او را از روستایی ربوده است!

ـ گمان نکنم که به تازگی این کار را کرده باشد. نگاه کن! به موهای بلند، ناخن‌های دراز، پوست کثیف و زمخت او نگاه کن...

فکر کنم او خیلی وقت است که پیش سگ‌ها زندگی می کند!

با این حال پرس و جویی کردند و چون کودک صاحبی نداشت، او را به فرزندی قبول کردند. آنها سالها بود که بچه‌دار نشده بودند.

نرگس گفت:

ـ او هدیه‌ای از جانب خدا به ماست. نامش را عطیه می گذاریم.

از آن زمان به بعد سر و کله سگ قهوه‌ای هم در روستا پیدا شد.

بیشتر دور و بر خانه نرگس و عطیه می‌پلکید و از دور مراقب آنها بود. اکنون که عطیه سیزده ساله شده و به مدرسه راهنمایی می‌رفت، دوستانش به شوخی و خنده‌کنان می گفتند:

ـ سال‌هاست که این سگ قهوه‌ای دور و بر تو می چرخد. فکر کنیم که عاشقت شده است. مواظب باش که دست از پا خطا نکنی. باید خیلی مواظب خودت باشی. مگر نمی‌دانی، سگ‌ها معشوقه‌های خود را می خورند!

عطیه سرش را پایین می‌انداخت و خجالت می کشید. نه تنها دوستانش بلکه همه اهالی روستا می‌دانستند که سگی از راه دور، او را زیر نظر دارد و به او هشدار می‌دادند که مراقب خود باشد: «از این سگ حذر کن. سگ‌های صحرا درنده و وحشی‌اند. آخرش بلایی بر سرت می‌آورد!» عطیه اما، در ضمیر ناخودآگاه و دور از ذهنش محبتی دیرینه نسبت به این سگ حس می کرد و چیزهایی مبهم از زندگی در میان سگ‌ها و توله‌ها به یاد می‌آورد، از سگی که به او شیر می‌داد و تن و بدنش را می‌لیسید؛ اما خجالت می کشید به دیگران بگوید و او را خل و چل بدانند. این بود که گاه گاهی دور از چشم مردم آبادی تکه نانی به سگ می‌داد و دستی به سر و گوشش می کشید. سگ با خوشحالی دور او می گشت و دمش را تکان می‌داد.

◆ ◆ ◆

آن روز در میان جاده خلوت و تنها، عطیه با نگرانی پا به پا می‌شد. سگ قهوه‌ای چند متر دورتر از او ایستاده و نگاهش می کرد. دخترک به خود می‌پیچید، نگران و عصبانی بود. امروز دیر از خواب بلند شده و مینی‌بوس دهکده رفته بود. روستای آنان مدرسه راهنمایی نداشت و

هفت هشت دانش‌آموز روستا با مینی‌بوس دهکده به شهر می‌رفتند و عصر برمی گشتند. دخترک نالید: «وای، بد شد... امروز امتحان داریم. اگر به مدرسه نرسم، زحمت یک سالم هدر می‌رود. تجدید می‌شوم، آبرویم می‌رود...»

او همچنان امیدوار بود تا اتومبیلی عبوری پیدا شود و او را به شهر برساند. روستای آنان کنار یک جاده اصلی بود که به چند شهر وصل می‌شد و گاه گاهی کامیونی یا اتوبوسی از آنجا عبور می کرد. اما مشکل دختر جوان این بود که صبح به این زودی محال بود وسیله‌ای پیدا شود.

* * *

وقتی دانش‌آموزان از شهر بر گشتند، عطیه در میانشان نبود.

نرگس با ناباوری از زبان آنها شنید:

ـ عطیه با ما نیامده است. دم صبحی دیر کرده بود، فکر کردیم مریض شده و مینی‌بوس حرکت کرد.

جست‌وجو آغاز شد. همه جا را گشتند. خانه اقوام و دوستان، کلانتری‌ها، بیمارستان‌ها، پزشکی قانونی و... اما دخترک آب شده و به زمین رفته بود. چند روز بعد که سلیم با وانت خود برای فروش جنس‌هایش به روستا آمد، با شنیدن خبر گم شدن عطیه بسیار ناراحت شد. با خشم و عصبانیت به رحمان گفت:

ـ کار کار سگه است. چقدر به این دختر گفتیم که از این سگ وحشی دوری کند. حتماً تنها گیرش آورده و به او حمله کرده است!

سلیم از اقوام دور رحمان بود. جوانی بیست و سه ساله بود و فروشنده سیار آبادی. چای، قند و خرده ریزه‌های ضروری مردم را به دهکده می‌آورد و می‌فروخت. زمانی که ده ساله بود، مادر زیبا و جوانش که با زور و فشار اقوام خود به عقد پدرش درآمده و به شدت از او متنفر بود، با جنگ و دعوا طلاق گرفته و از دهکده گریخته بود. تنها چوپانی سحرخیز او را دیده بود که با مردی از روستایی دیگر که رویش را پوشانده بود، سوار مینی‌بوس شده و رفته‌اند، برای همیشه. زن از تنها فرزندش گذشته و پدر هم از شرم و غصه رفتن مادر، دق کرده و مرده بود. سلیم، در میان طعنه‌ها و پچ‌پچ‌های مردم روستا و نزد عمویش به کار بنایی و کارگری مشغول شده، پولهایش را پس‌انداز کرده و پس از چندین سال، این وانت را خریده بود. به همه روستاهای اطراف می‌رفت و اجناس خود را می‌فروخت. جوانی خجالتی و کم‌رو بود و به کسانی که ندار و فقیر بودند، کمک می کرد و از دادن نسیه هم ابایی نداشت. جوانی بود دوست داشتنی و دم‌بخت. همه تعجب می کردند که چرا این همه صبر کرده و زن نگرفته است! این بود که بیشتر خانواده‌هایی که دختردار بودند، سعی می کردند توجه او را به خود جلب کنند و بیشتر مشتریان او همین دختران دم‌بخت و زنان خانه‌دار بودند. رحمان، این اواخر محبتی را میان او و عطیه حس کرده بود و نقشه‌هایی برای ازدواج آن دو داشت. با شنیدن حرف‌های سلیم، دخترک به روستا آمده بود، گفت:

– راست می‌گوید! کار خودش است! کار همان سگه است. نگاهش کنید... لاکردار بی‌حیا، هنوز از بالای کوه ما را نگاه می کند. چقدر به این دخترک گفتم از این سگ دوری کن. سگ صحرا هار و درنده است. می‌شود با اون اسلحه‌تان، این سگ لعنتی و قاتل را نشانه بگیرید و خلاصش کنید؟

گروهبان جواب داد:

–اگر این سگ به دختر شما حمله کرده یا توجهی به او داشته، تنها سرنخ ما برای کشف حقیقت است. بهتر است تا او را تعقیب کنیم. شاید ما را به سمت عطیه یا بقایای جسد او ببرد. می‌دانید که در طول این پنج شش ماه، عطیه چهارمین دختر در میان روستاهای این منطقه است که به طور ناگهانی غیبشان زده و هیچ اثری از آنها به دست نیامده است. باید دنبالش برویم، به هر حال از هیچ بهتر است!

سلیم، بی‌اختیار گفت:

– وانت من در خدمت شماست. دنبالش برویم. باید هرچه زودتر کلکش را بکنیم. شاید به کسان دیگری هم حمله کند. حتماً هار شده است!

رحمان و گروهبان سوار وانت سلیم شدند و درمیان صحرا سگ را که می گریخت، تعقیب کردند. سگ هرچند گاهی سرش را به عقب برمی‌گرداند و چون از وجود تعقیب‌کنندگان خود مطمئن می‌شد، به راه خود ادامه می‌داد. گروهبان گفت:

– سلیم آقا، ردش را گم نکنی‌ها... حتماً ما را به سمت عطیه می‌برد. می‌بینی؟ سرش را به عقب برمی‌گرداند و می‌خواهد چیزی را حالی ما کند. من سگ‌ها و رفتارهاشان را خوب می‌شناسم. با شنیدن این حرف، رنگ سلیم پرید و سعی کرد تا لرزش دست و پایش را مخفی کند. به سختی آب دهانش را قورت داد و گفت:

– فکر نکنم به طرف او برود! حس کرده ما ردش را گرفته‌ایم، از شدت ترس و وحشت دیوانه شده و به صحرا زده است!

– نه. تو گمش نکنی. تنها امید ما همین سگ است!

سلیم به فکر رفت: «بدمصب پدرسگ! درست به سمت چاه می‌رود. اگر جسد عطیه و بقیه جسدها را پیدا کنند، اینجا پر از پلیس خواهد شد، اثر انگشت من روی گردن آنهاست. موهای سرم را که از شدت ترس و وحشت چنگ زده‌اند لای انگشت‌های آنها خواهند دید! تمام آثار جرم و نشانه‌های آدم‌کشی من در آن چاه است. این چاه، چاه نابودی و مرگ من است. باید بایستم. نباید جلوتر بروم. کاش آن روز عطیه را کنار جاده خلوت ندیده و او را به هوای رساندن به مدرسه، زیر درخت انجیر خشکیده نبرده بودم. نمی‌دانستم این سگ بی‌همه چیز این قدر سمج است!»

ناگهان وانت ایستاد. گروهبان با تعجب، گفت:

– چرا ایستادی؟

– دیگر نمی‌توانم جلوتر بروم. اینجا پر از سنگ و شن است. چرخ‌های ماشینم پنجر می‌شوند!

– مرد حسابی راه که باز است و تازه از اول جاده تا اینجا همینجوری بوده. چرا بهانه می‌آوری؟ زود باش حرکت کن!

سلیم پیاده شد. گروهبان و رحمان هم از وانت پایین آمدند.

پسر جوان آشفته و وحشت‌زده فریاد زد:

– کجا بروم؟ سگه غیبش زده! دست از سرم بردارید!

رحمان با خشم غرید:

– اگر نمی‌ایستادی سگه همچنان جلو ما بود. تقصیر تو شد!

ناگهان از پشت تخته سنگی بلند، سگ قهوه‌ای پدیدار شد. همچون باد می‌دوید و به سوی آنها می‌آمد. گویی در هوا پرواز می کرد. با سرعت خود را به سلیم رساند و بر گردن او پرید و شریان او را پاره کرد. فریاد دردآلود جوان بلند شد:

– کشت.. مرا کشت... کمک کنید!

گروهبان کلتش را از جلد بیرون کشید و سعی کرد در یک فرصت مناسب شلیک کند، طوری که گلوله به سلیم نخورد. سرانجام، زمانی که سگ کمی از جوان فاصله گرفت گروهبان، شلیک کرد. سگ زوزه‌ای کشید و کنار بدن زخمی و نیمه جان حریف بر زمین غلتید.

سلیم نالید:

– مرا به بیمارستان ببرید. دارم می‌میرم!

رحمان و گروهبان با کمک هم، تن زخمی سلیم را بلند کردند و در وانت گذاشتند. در این فاصله، سگ تمام نیرو و توانش را جمع کرده و از جا بلند شده بود. گلوله پهلویش را دریده و از آن خون می چکید. لنگ‌لنگان و به سختی به سوی جلو حرکت می کرد. ناگهان خرخر کنان سلیم فریاد زد:

– او را بزن. دوباره بلند شده!

گروهبان با آرامش و خونسردی گفت:

– از دست او کاری ساخته نیست. دیگر رمقی برایش نمانده. خودش می‌افتد و می‌میرد.

سگ اما، تمام توش و توان خود را به کار گرفته بود و افتان و خیزان جلو می‌رفت. ناگهان کنار دهانه چاهی بر زمین غلتید. رحمان و گروهبان به طرف او حرکت کردند. از داخل چاه بوی مشمئز کننده جسد تجزیه شده می‌آمد. سلیم با چشمان از حدقه بیرون زده، آن دو را که داخل چاه خم شده و بینی‌هایشان را گرفته بودند، نگاه می کرد...

■

عکسها و حرفها

سوک سوک، حالا تو گرگی

این هم نتیجه ویراژ دادن تو بارون!

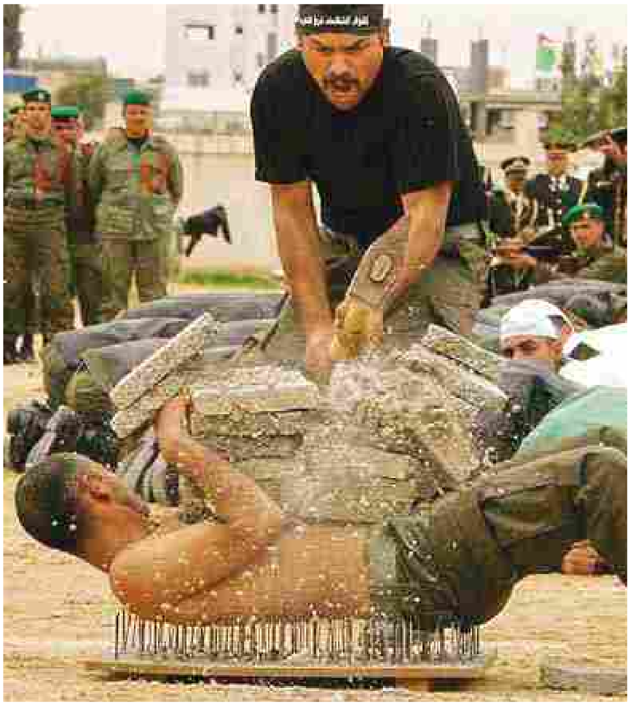

به نظر شما این بابا از بالا باید بگه آخ یا از...

آب که سربالا بره قورباغه موش عطارو می رسونه

بابا یکی منو بگیره!!

به خاطر کتاب گینس چه کارها که نمی کنند!

اون رفت؛ ما رفتیم، اون پیچید؛ ما پیچیدیم، اون ترمز کرد؛ ما...

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

قابل توجه خبرنگاران تلفنی!

خبرنگار تلفنی اصطلاحاً در اینجا به پاره‌ای از خبرنگاران عزیز و هم صنف و همکار خودمان اطلاق می شود که مواد لازم آنها برای کسب و کشف خبر، عبارت است از: یک عدد ضبط، یک عدد تلفن. این دوستان معمولاً یا از خبرگزاری های همیشه در صحنه تماس می گیرند که به هر حال باید خبر جور کنند و زندگی خرج دارد؛ یا از شبکه های مختلف رادیویی که عموماً برای لا به لای برنامه های فرهنگی، ادبی، هنری، ...وغیره زنگ می زنند و اگر برق نباشد، در می زنند. در و با لنگر می زنن!....

گیر خبری:

دست از خبر ندارم تا گفت و گو سر آید
یا ضبط من شود پر، یا که پدر در آید!

پاره‌ای از این خبرنگاران جوان و جاذب، چنان در کار خود جنب و جوش دارند و به قدری برای کسب خبر عجله دارند که در بدو تماس با تلفن همراه مصاحبه شونده، بدون آن که از موقعیت استراتژیکی طرف سؤال کنند و ببینند که آیا به لحاظ سوق الجیشی اصلاً امکان صحبت هست یا نه؛ بلافاصله اقدام به طرح سؤال می کنند. حال آن که مصاحبه شونده مذکور ممکن است در هزار و یک حالت متصور و غیرمتصور ممکن باشد که اگر فقط به برخی از این حالت ها فکر کنید، قبل از آن که ما چیزی بگوییم، خودتان خنده تان می گیرد. به ما نیز حق می دهید که در این نوبت در راستای همکاران خودمان طنز بنویسیم که من بعد بیشتر گوشی دستشان باشد.

ترسیم چند صحنه: برای این که مصداقی حرف زده باشیم و شاهد مثال آورده باشیم تا مطلب خوب جا بیفتد؛ ذیلاً به ترسیم کروکی چند موقعیت استراتژیک مصاحبه شونده به هنگام تماس نابهنگام مصاحبه کننده، اقدام می نماییم. باشد که مطلب از بیخ جا افتد.

صحنه اول؛ روی پشت بام: چون ترس از ارتفاع دارید، خیلی با احتیاط دارید از نردبام زهوار در رفته منزلتان بالا می روید تا آنتن خود را تنظیم کنید و سر راه به دیش همسایه تان هم لگدی محض ثواب و مبارزه با تهاجم فرهنگی دشمن بزنید که ناغافل تلفن شما زنگ می زند. خبرنگار یک شبکه رادیویی است. سلام می کند و بی مقدمه می گوید: ببخشید استاد! می خواستم با توجه به اشرافی که از بالا به برنامه های هنری و فرهنگی دارید؛ اجمالاً نظرتان را راجع به مجموعه تلویزیونی «نردبام آسمان» و غیاث الدین جمشید کاشانی سؤال کنم و این که آیا رفتنش به سمرقند اعتراضی بوده یا که به دعوت مراکز علمی و دانشگاهی آنجا صورت گرفته بوده یا که چی؟....الو....الو....الو......».

متأسفانه از نیمه های سؤال، شما بر اثر در رفتن لنگتان از نردبام پایین افتاده اید و منتظر هستید که خانواده جمعتان کند. در فرهنگ ما، خانواده از جایگاه والایی برخوردار است. ازدواج را جدی بگیرید.

صحنه دوم؛ تزریقاتی: آمپول زن دارد آمپول پنی سیلین شما را آماده می کند که ترتیب تزریق آن را بدهد. شما نیز با وجود اعلام موضع، در حالتی از خوف و رجا هستید. دارید به این نکته تازه کشف شده فکر می کنید که آیا با مصرف این چرک خشک کن ها می شود به حمام نرفت؟!.... که تلفن همراهتان به صدا در می آید. صدای یک خواننده سنتی را روی زنگ تلفن گذاشته اید که با یک تحریر شروع می شود: آی ی ی ی ی......دردم از یار است و درمان نیز هم......آی ی ی ی....

گوشی را برمی دارید. خبرنگار جوان یک خبرگزاری معروف است. می پرسد که: «ببخشید استاد! نظر شما راجع به پدیده طب سوزنی سمرقندی چیست؟....آیا با شعر هم می شود روح بیتاب انسان را آرام کرد و اصولاً چرا نی انسان از نیستان اولیه اش کنده شده و آیا این سوز هجران در اشعار شعرای ما هم بازتاب داشته و اگر داشته، میزان این سوزش چقدر بوده؟......الو....الو......».

متأسفانه سوزش سرنگ تزریق آمپول پنی سیلین به حدی بوده است که گوشی از دست شما رها شده و شما با همان دست گوشی گیر، پنبه‌ای را روی محل تزریق خود فشار می دهید. در آن حالت، شما فقط به یک سوزش فکر می کنید.

صحنه سوم؛ مجلس ختم: برای شرکت در مجلس ختم یکی از آشنایان تازه در گذشته که خودش نیز در مجلس حضور ندارد و در سفر آخرت است؛ به مجلس ترحیم او رفته و دارید با بازماندگان دم دروی ابراز همدردی و اظهار تسلیت می کنید. هاله ای از اندوه، دور سر و صورت شما را فراگرفته و ول کن هم نیست. در همین هنگام، تلفن همراه با آن که روی ویبره قرار گرفته است، با لرزاندن بخشی از هیکل شما ابراز وجود می کند. تماس تکان دهنده ای هست. با خیال این که از محل کار زنگ زده و کار مهمی دارند، گوشی را با صدایی نرم و مخملی که برانداز نده پرده گوش نیست، جواب می دهید.

خبرنگار یک خبرگزاری فرهنگی است. از شما راجع به سومین جشنواره طنز طهران می پرسد که دبیری علمی آن بر عهده شما می باشد و قرار بوده که پارسال برگزار شود اما به دلایل مدیریتی و انحلال سازمان برنامه ریزی کشور و انتخابات افغانستان و غیره، هنوز برگزار نشده و آثار طنز ارسالی طنزپردازان کشور کماکان در حالت تعلیق و بی سرانجامی به سر می برد. سؤال خبرنگار، نیاز به شرح و توضیح زیاد دارد. پس یواش می گویید: «اگر می شود بعداً تماس بگیرید. من الآن مجلس ختمم....». می خندد که: «دارید شوخی می کنید استاد!....یعنی چی که من خودم ختمم؟....الو....الو.....صدا نمیاد.....». مجلس ختم است. خرمایی را در دهان می گذارید و فاتحه اش را می خوانید.

صندلی خالی و واردات گوشت بز افغانی!

آدم عاقل و بالغ به کسی می گویند که هرچه را شنید، سریع السیر باور نکند. به اصطلاح، شنونده باید عاقل باشد. به خصوص در مقاطع و برهه های حساس و پراحساسی که به هر دلیل بازار کارخانه های شایعات سازی در انواع مختلف، از تنور شاطر آقای سر کوچه ما هم گرمتر است. گاهی بعضی ها سر هیچ و پوچ از خودشان شایعه در می کنند. بعضاً چنان هم محکم در می کنند که آخرالامر خودشان نیز باورشان می شود. بلاتشبیه عین نصرالدین معروف که در محل چو انداخت که سر گذر دارند آش مجانی می دهند. بعد از مدتی چنان سیل جمعیتی به سمت محل توزیع عادلانه آش سرازیر شد که خود او هم باورش شد و بدون قرص اکس، توهم زد. پس خودش هم به دنبال جمعیت روان شد که نکند واقعاً دارند کشکی کشکی آش مجانی می دهند و او بی خبر؟!......

از این گونه شایعات زیاد است. مثلاً همین دیروز شایع کردند که ظاهراً برخی از رسانه های حامی دولت از نحوه پوشش خبری صدا و سیما از جلسه اخیر مجمع تشخیص مصلحت که با حضور اکثر اعضا اما بدون حضور رئیس جمهور برگزار شد، ابراز ناراحتی کردند و گفتند که چرا به دلیل غیبت رئیس جمهور در این جلسه، صندلی وی را خالی نگذاشتند و جای او را به عضو تازه رسیده مجمع اختصاص [احتمالاً رئیس جدید قوه قضائیه] داده اند؟....مگر جا قحطی بوده یا صندلی کم آوردند؟!

بله؛ از این دست شایعات همیشه هست. در صورتی که اگر ته و توی قضیه را در آورید؛ عموماً از بیخ شایعه است؛ مگر در مواردی که از بیخ شایعه نیست. صدق عرایض ما را با نقل یک خبر دیگر می توانید تأیید کنید که بلافاصله نیز تکذیب شدیداللحن شد.

عرض شود که چند روز پیش در یک روزنامه اهل خبر چنین نقل قول شده بود که گویا از افغانستان گوشت بز وارد بازار مصرف ایران شده است. تأکید رئیس شورای اصناف بر ورود گوشت از استان سیستان و بلوچستان در متن آن خبر نیز باعث تقویت این گمانه زنی باطل شده بود.

فلذا آن روز که این خبر اعلام شد؛ خیلی ها که گوشت از بازار خریده و به خانه برده بودند، با این اعتراض عیال مربوطه مواجه شده بودند که: شرمنده اخلاق گوشت خر جنابعالی بشم که این دفعه بز آوردی!....

خوشبختانه بلافاصله ریاست محترم شورای اصناف کشور از خود واکنش سریع و بموقع نشان داد و خبر توزیع ۳۰ تن گوشت بز افغانی را در کشور شدیداً تکذیب کرد و الحمدلله متن تکذیبیه نیز به خوبی و خوشی در همان محلی که روز قبلش شایعه در شده بود، چاپ گردید. بله، عزیزان من!.....عرض کردیم که بسیاری از این اخبار و از این شنیده ها اگر خوب تحقیق کنید، می بینید که از بیخ (وبلکه هم بیشتر) شایعه است. چه بسا همین شایعه واردات گوشت بز افغانی را به این خاطر درست کرده باشند که به زعم باطل خود انتخابات سیاسی ریاست جمهوری افغانستان را تحت الشعاع قرار دهند. ای بسا کار کسانی بوده باشد که دارند شایعه تقلب در اولین انتخابات مردمی افغانستان را مثل مواد توزیع می کنند. انقلاب خشخاشی!....

فضیلت را با کردار، نه با گفتار، پرورش می توان داد

•لومینوس

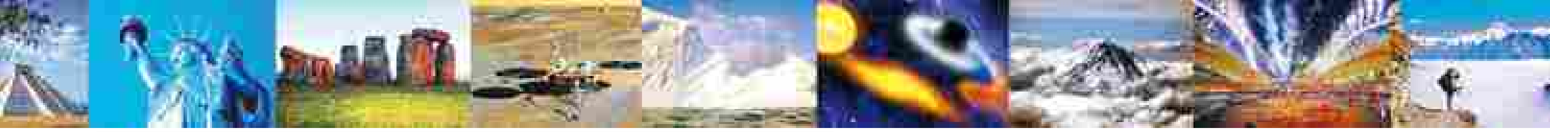

قدرت آتش دوستانه

پدرها، مادرها، دوستان، همکاران و حتی حیوانات خانگی از دست مسلسل سنگینی که در تصویر مشاهده می کنید، خلاصی ندارند. درواقع این سلاح تمام اتوماتیک در هر ثانیه سه گلولهٔ اسفنجی شلیک می کند که بسیار مُفرّح است و یک بازی مناسب برای کودکان و بزرگ‌سالان است که در ضمن تمرینات بدنی هم که این روزها متأسفانه در کودک و بزرگ‌سال بسیار کم انجام می‌شود، دربطن این بازی وجوددارد. این مسلسل که حتی یک کیلو گرم هم‌وزن ندارد، توسط تولید کنندگان اسباب بازی‌های (نِرْفْ) به بازار عرضه شده و هم‌اکنون به قیمت یکصد دلار فروخته می‌شود. نکتهٔ مهم این که به‌راه اندازی مسلسل پروسه‌ای بسیار آسان است که کودکان و بزرگ‌سالان در کمتر از ده ثانیه از پس آن برمی‌آیند و سپس شلیک آغاز می‌شود. حال اگر کسی جرأت دارد، خود را در برابر آن قرار دهد.

وقتی یونانی‌ها جدی می‌شوند

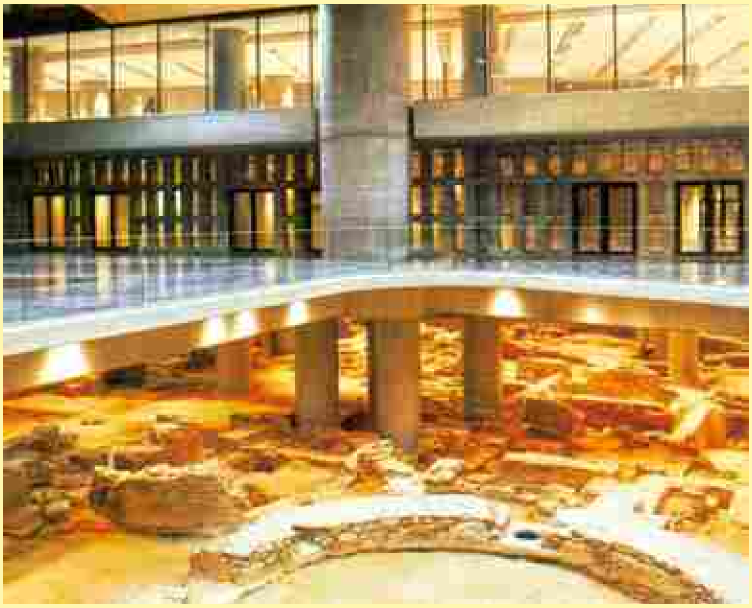

سال‌های سال مورخین و کارشناسان امور تاریخی از این که کشوری باستانی چون یونان که دارای سوابق و پیشینه‌های اعجاب‌انگیزی در هنر و علم می‌باشد، از چنین موزه‌های کم‌اثر و غیر شاخصی برخوردار بوده‌است، آن کشور را مورد انتقاد قرار می‌دادند. برای مثال موزه‌های بریتانیا که تنها تمدنی هزار ساله دارد را از جهات کیفی به مراتب بالاتر و برتر از موزه‌های یونان با تاریخی چهار هزار ساله قلمداد می کردند. اما اخیرا با افتتاح موزهٔ مدرن آکروپولیس در آتن که در تصویر بخشی از آن را مشاهده می کنید، دیگر نداهای انتقاد فرو نشسته است. درواقع در موزهٔ آکروپولیس آنچه که یک رابطهٔ ناگسستنی را نشان می‌دهد، آثار باستانی مشترک میان یونان و مصر است که هر دو کشور با تمدنی چند هزار ساله از همان آغاز ارتباطی هنری/علمی برقرار کرده بودند و اکنون آثار آن ارتباط در موزهٔ آکروپولیس نمایش داده می‌شود. نکتهٔ جالب‌تر نحوهٔ به نمایش درآمدن اشیاء در موزه است که با ساختن یک کف شیشه‌ای که در تصویر هم نشان داده شده، عمل نشان دادن اشیاء انجام می گیرد. آیتم‌ها همه در زیر کف شیشه‌ای جای داده شده‌اند و بازدید کنندگان تنها با نظر انداختن به زیر پای خود قادر به مشاهدهٔ چند هزار سال تمدن بشری می‌شوند که البته یونان هم یکی از مرزهای آن به شمار می‌رود.

عقب مانده‌ترین

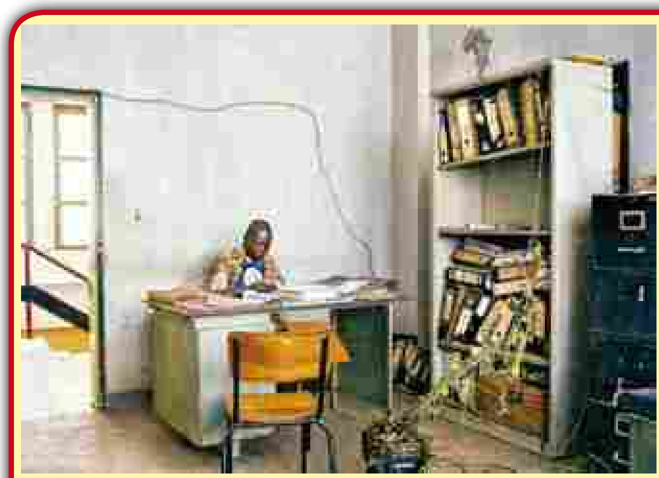

و این هم عقب مانده‌ترین منطقهٔ دنیاست که پس از بررسی خبرگزاری‌های گوناگون و درجه بندی مناطق مختلف از جانب خبرگزاری‌ها به‌عنوان عقب مانده‌ترین و فقیرترین منطقهٔ جهان شناخته شده‌است. نام منطقهٔ مذکور لوبومباشی است که در تصویر شهرداری و تلفن‌خانهٔ آن را در دو قسمت مجزا مشاهده می کنید. لوبومباشی در کشور کنگو واقع شده که از نقطه نظر منابع فقیرترین کشور جهان شناخته شده است اما حال در میان مناطق مختلف در کشور کنگو هم لوبومباشی فقیرترین محسوب می‌شود که در نتیجه آن را فقیرترین در میان فقیرترین‌ها نشان می‌دهد. همان‌گونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، در مرکز ارتباطات تلفنی تنها هفده شمارهٔ تلفن وجود دارد و یا در دفتر شهرداری هم تنها پروندهٔ چهار صد و سه نفر که صاحب‌ملک هستند و جود دارد و بقیه در جنگل و زمین‌های متعلق به دولت زندگی می کنند. واقعیت این است که کل بودجهٔ شهرداری برای لوبومباشی هفده دلار در روز است که برخی اوقات همهٔ آن هم خرج نمی‌شود و چند دلاری هم باقی می‌ماند.

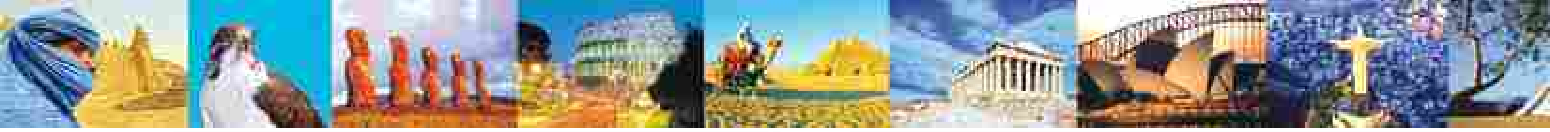

عروسک رکوردشکن

می‌دانیم که رکورد فرود انسان با چتر نجات، از حیث ارتفاع فرود در دست شخصی به نام جرج کیتیجر می‌باشد که یک افسر نیروی هوایی بود و در سال ۱۹۶۰ با چتر نجات از ارتفاع یکصد هزار پایی (۳۴ هزار متری) به سطح زمین فرود آمد. فراموش نکنیم که این در ضمن حداکثر ارتفاعی است که یک هواپیمای معمولی قادر به پرواز در آن می‌باشد. اکنون پس از گذشتن نزدیک به پنجاه سال از آن فرود تاریخی، دو تن از دانشمندان و پژوهشگران به نام‌های استانفیلد و راندال بر آن شدند تا رکورد فرود با چتر نجات را به کمک یک عروسک در هم شکنند اما مشکل آنجا بود که آنها باید وسیله‌ای اختراع می‌کردند که بتواند در ارتفاعی بسیار بالا پرواز کند و عروسک از آن به سوی زمین رها شود. سرانجام آنها بالنی ساختند که موفق به پرواز در ارتفاع ۵۰ هزار متری شد و سپس از آن ارتفاع بود که یک انسان عروسکی که نام دالاس را رویش گذاشته بودند، به سوی زمین رها شد و در سطح زمین فرود آمد. حال در گام بعدی استانفیلد و راندال که می‌دانند برای رکوردشکنی واقعی باید از انسان واقعی برای فرود با چتر نجات استفاده کنند، خیال دارند که خودشان به جای عروسک از بالن به سوی زمین فرود آیند و طبیعی است که برای چنین فرودی و از چنین ارتفاعی آنها نیاز به لباس فضا نوردی خواهند داشت. به هر حال پروژهٔ مذکور تا حدودی مشکل به نظر می‌رسد. در تصویر عروسک را در هنگام فرود و پس از برخورد به زمین مشاهده می‌کنید که البته بخش برخورد به زمین چندان هم به زیبایی انجام نشده است.

حفاظت از بیشترین میزان طلا در جهان

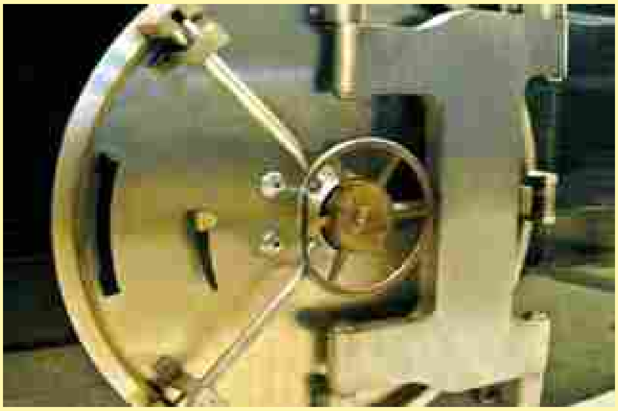

صندوقی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، متعلق به بانک فدرال در نیویورک است که طلای موجود در آن حتی از بانک مشهور فورت‌ناکس نیز بیشتر است و از ۳۰ تا ۴۰ درصد از کل مجموع طلا در جهان، در همین صندوق حفاظت می‌شود (ارزشی معادل با حدود یکصد تریلیون دلار). این صندوق در طبقهٔ چهارم از یک زیرزمین تمام فلزی بنا شده که پانزده متر از سطح زمین فاصله دارد و تنها از یک کریدور باریک که به‌اندازهٔ فضای عبور برای یک نفر است، می‌توان به آن دست یافت. ضمن آن که یک درب نود تنی هم از صندوق نگهداری می کند و آن را غیر قابل حرکت ساخته است. اما داستان جالب در مورد باز کردن این صندوق است. در حقیقت یک‌سری عملیات باید توسط کلیهٔ پرسنل مشترکا و در یک روز انجام شود تا روز بعد بتوان صندوق را گشود. ضمن آن که عملیات هم به‌گونه‌ای است که یک نفر همهٔ رمزها را نمی‌داند و در میان کارکنان، هر کسی مسؤول بخشی از رمزهاست که آن را اجرا می کند و اگر هر یک از بخش‌ها به‌نحوی اجرا نشود و یا اشتباهی صورت گیرد، صندوق به‌هیچ‌وجه باز نمی‌شود. دیگر آن که یک گردان مسلح به انواع و اقسام سلاح‌های آتشین نیز ۲۴ ساعته مشغول نگهبانی هستند. سیستم زنگ خطر نیز به ادارات پلیس، دادستانی و حتی گارد ویژه متصل است که در صورت به صدا درآمدن، مأموران گارد سوار بر هلی کوپتر در کمتر از دو دقیقه و بیست ثانیه در محل حاضر می‌شوند. کوتاه آن که صندوق بانک فدرال نیویورک حفاظت شده‌ترین مرکز مالی جهان است.

واگن‌های زیر آب

آنچه که در تصویر مشاهده می کنید، در نظر اول ممکن است کاری عجیب و غریب جلوه کند اما واقعیت این است که حرکت مذکور کاملا محیط زیستی است و بر مبنای تجربه‌های زیر آبی برای حفاظت از موجودات در زیر آب انجام شده است. در حقیقت ادارهٔ حفاظت از محیط زیست در سواحل کارولینای جنوبی یکهزار و ششصد واگن مربوط به ارتباطات زیر زمینی و مترو در نیویورک را از شهرداری نیویورک خریداری کرده است و آنگاه با جدا کردن ریل‌ها و چرخ‌های آن و بیرون آوردن صندلی‌ها، این واگن‌های هجده‌متری را به کف اقیانوس اطلس در سواحل کارولینای جنوبی فرستاده تا موجودات دریایی در صورت لزوم از آنها به‌عنوان پناهگاه استفاده کنند. اصولا در اعماق دریا قانون «قوی‌تر، ضعیف‌تر را می‌بلعد»، بسیار رواج دارد. و این امر سبب شده تا ماهیان و موجودات کوچک‌تر به‌صورت دسته‌جمعی طعمهٔ بزرگ‌ترها شوند. حال با ایجاد پناهگاه‌هایی که ماهیان بزرگ جرأت داخل شدن به آنجا را نداشته باشند، موفقیت این گونه ابزار در حفاظت از ماهیان کوچک و افزایش جمعیت آنها، به‌قدری بوده که پس از کارولینا، هفت ایالت ساحلی دیگر هم، از جمله ویرجینیا، مریلند و نیوجرسی از همین روش برای حفاظت ماهیان در سواحل خود، بهره خواهند گرفت.

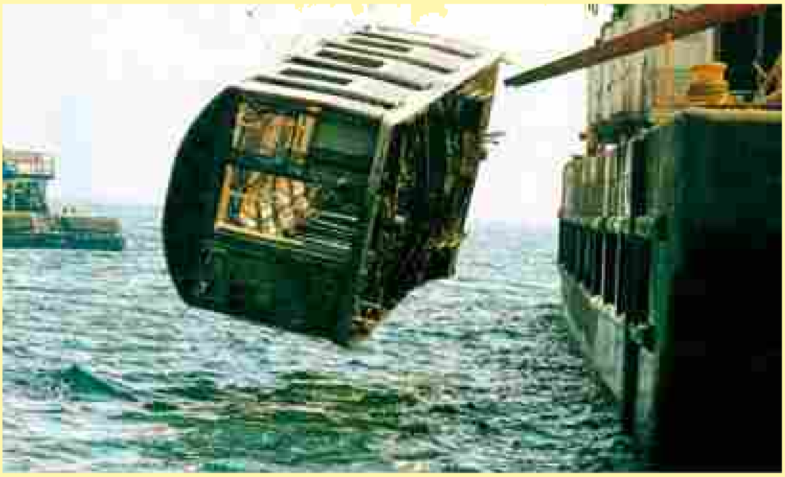

فروتنی غیر از چاپلوسی است، چاپلوسی از موضع ضعف است ● دکتر هرمز انصاری

ترازو

امیر پرندک

بیمه چه فایده‌ای دارد؟

گرانی نرخ خدمات پزشکی و نبود حمایت‌های تأمین اجتماعی، برای بیمه‌شدگان مشکل‌ساز است. چهار سال پیش وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی اعلام کرد که بسیاری از خانواده‌ها برای تأمین هزینه‌های درمانی به زیر خط فقر رانده می‌شوند و ما امیدوار بودیم پس از گذشت این مدت، حداقل نگران روزهای بیماری و هزینه‌های گزاف آن نخواهیم بود.

ولی متأسفانه نه تنها این آرزو برآورده نشد بلکه دفترچه‌های بیمه نیز جنبه اسباب‌بازی پیدا کرده است، به طوری که ۸۰ درصد هزینه خدمات سرپایی نیز به عهده بیمار است در حالی که سهم بیمار ۱۰ تا ۲۰ درصد تعیین شده بود. متأسفانه در شرایطی که بیمه، طلب پزشکان را با چند ماه تأخیر می‌پردازد، متخصصان هم از بستن قرارداد با سازمان بیمه و خدمات درمانی طفره می‌روند.

کسانی که بیمه هستند و مداوم با مشکلات آن دست به گریبانند، آرزو دارند این مشکلات در دولت دهم حل شود.

علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

کاهش تولید خرما در هندیجان

کارشناسان جهاد کشاورزی هندیجان از کاهش تولید خرما در هندیجان خبر دادند. آنها با اعلام این خبر گفتند: با توجه به برداشت هزار تن خرما در سال گذشته، انتظار داریم امسال پانصد تن خرما برداشت شود که نسبت به سال گذشته ۵۰ درصد کاهش دارد.

علت کاهش تولید خرما در شهرستان هندیجان افزایش گرد و غبار و تداوم خشکسالی است.

کارشناسان کشاورزی هندیجان همچنین به شوری آب و بالا رفتن EC آب رودخانه هندیجان اشاره و از آن به عنوان یکی از عوامل کاهش کیفیت خرمای تولیدی یاد کردند. اقدامات پیشگیرانه از قبیل سمپاشی و بیمه فراگیر نخیلات به تعداد بیست و یکهزار و دویست اصله نخل مثمر انجام شده است که امیدواریم با خرید محصول خرما توسط تعاونی روستایی گام موثری در افزایش روحیه تولید در کشاورزان برداشته شود.

حکیمی

فرهنگ و ورزش و زغال‌سنگ

مدتی است شرکت زغال‌سنگ کرمان تعطیل شده است. فعالیت این شرکت در سطح استان کرمان بی‌نظیر است. اما معلوم نیست چرا مسوولان شرکت و استان به فکر راه‌اندازی این مجموعهٔ عظیم نیستند.

قرار بود ۲ درصد از سود حاصل از فروش زغال‌سنگ به یک مجموعه بزرگ و ارزشمند فرهنگی و ورزشی که متعلق به شهرستان کوهبنان است اختصاص یابد. با تعطیلی فعالیت شرکت زغال‌سنگ این مجموعه ورزشی نیز برای راه‌اندازی بودجه‌ای ندارد.

اهالی منطقه امیدوارند مسوولان در این باره اقدامی به موقع انجام دهند.

زبرواز کیانشهر

نظارت بیشتر بر سالن‌های ورزشی

در تابستان شمار مراجعه کنندگان به سالنهای ورزشی بیشتر است. نبود نظارت لازم بر کیفیت آنها موجب هدر رفتن وقت هنرجویان می‌شود و شهریه سنگین آنها نیز مزید بر علت است. ضرورت دارد، مسوولان تربیت بدنی از لحاظ کیفیت و کمیت و مسوولان وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی به عنوان مرجع رسیدگی کننده به بهداشت محیط، نظارت لازم و مستمر داشته باشند.

محمدامین اردشیری ــ گرگان

۳۰۰ متر راه با انتظار ۳ ساله

سه سال است که ۳۰۰ متر از مسیر روستای خمس به کلور از توابع خلخال در انتظار آسفالت است. متأسفانه هیچ نظارتی به کار پیمانکار در این طرح وجود ندارد زیرا حرکت این طرح لاک‌پشتی است. اهالی منطقه امیدوارند مسوولان استان بخصوص مسوولان راه و ترابری پس از ۳ سال، شرایط اجرای این طرح ۳۰۰ متری را فراهم کنند.

بهزاد عبدی خمس

ایستگاه را به جای اول برگردانید

ایستگاه تاکسی واقع در فلکه شهید فهمیده شهرستان رامهرمز به جای دیگری انتقال یافته است. در گرما و سرما مسافران خیابان امت باید مسیر بیشتری را از مرکز شهر همراه با بار و بنه پیاده بروند.

وقتی به مأموران راهنمایی و رانندگی هم اعتراض می‌شود می‌گویند قانون است آیا قانون نباید در جهت رفاه حال مسافران باشد؟

انگار این رسم است که ایستگاه خیابان امت هر چند سال یکبار جلوتر برود! چرا؟ از راهنمایی و رانندگی شهر رامهرمز تقاضا می‌کنیم ایستگاه خیابان امت را به جایی برگردانند که مسافران در آن ایستاده‌اند.

از طرف مسافران ایستگاه خیابان امت

شیلات دیر

مهندس علی یوسفی رئیس شیلات دیر گفت؛ سال گذشته ۲ میلیارد ریال از اعتبارات شهرستانی برای توسعه آبزی‌پروری، تخلیه صید و ارتقای ساماندهی شیلات هزینه شده است.

شیلات دیر دارای ۴۰۰ قایق ماهی‌گیری و ۲۳ لنج فعال صیادی و ۱۸۰ فروند لنج تجاری است که مشغول به کارند.

علی سلمانی

نبود امکانات و بی‌توجهی به بیماران

متأسفانه هر گاه به مرکز اورژانس هندیجان مراجعه می‌شود افزون بر بی‌احترامی و بی‌توجهی کارکنان آن مرکز، کمبودها و نبود تجهیزات پزشکی بر درد بیماران می‌افزاید. این واحد درمانی با اولین مرکز مجهز بیمارستانی ۷۰ کیلومتر فاصله دارد.

با توجه به اینکه تغییر و تحولات مدیریتی و سازمانی در بهداشت و درمان هندیجان به صورت پیاپی انجام شده است، متأسفانه هیچگونه تحولی در زیرساخت‌ها و امکانات نرم‌افزاری و سخت‌افزاری این واحد درمانی صورت نگرفته است.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب بود اگر** مقامهای مسوول استان خراسان به فکر برطرف کردن کمبود امکانات پزشکی در تایباد هم باشند تا نیازمندان از این لحاظ در مضیقه نباشند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استانداری لرستان مراقب کار مدارس غیرانتفاعی لرستان در خانه‌های استیجاری که به ۱۴۰ واحد می‌رسند باشند تا فرزندان اهالی استان لرستان دچار مشکل نشوند و فضای مدارس غیرانتفاعی استاندارد باشد.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان فرهنگی استان سیستان وبلوچستان به سنت‌های ورزشی و هنری این استان از جمله بازیهای بومی بذل توجه می‌کردند تا این بازیها به فراموشی سپرده نشوند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استانهای همجوار فارس و اصفهان پل تاریخی «خان» را که در یک قدمی ریزش قرار گرفته درمی‌یافتند و این پل تاریخی به جامانده از دوران صفویه را مرمت و بازسازی می‌کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** شهرداری و حفظ محیط زیست استان اصفهان فعالیت‌های موزاییک‌سازان اصفهان را که سلامت مردم را به خطر انداخته است کنترل می‌کردند تا سلامت اهالی کارخانه‌های اطراف به خطر نمی‌افتاد.

◇ **چه خوب بود اگر** شهرداری اصفهان به اهمیت زاینده‌رود واقف می‌بود و مانع از آن می‌شد که بستر زاینده‌رود به چراگاه گوسفندان بدل شود.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان شهرداری و فرمانداری ایلام فکری به حال معضل بیکاری در ایلام می‌کردند تا جوانان بیکار ناچاراً به دوره‌گردی و بساط گذاشتن در پیاده‌روها و گوشه و کنار شهر نشوند.

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری بندرعباس پس از چهل و سه سال به آرزوی مردم این شهر جامه‌ی عمل می‌پوشاند و طرح فاضلاب شهری بندرعباس را به اجرا می‌گذاشت.

◇ **چه خوب بود اگر** راهنمایی و رانندگی استان تهران بر مسافرکشی اتوبوس‌های اطراف تهران نظارت می‌کرد تا کرایه اتوبوس‌های خصوصی شهرک اندیشه، ملارد و شهریار بی‌دلیل افزایش نمی‌یافت.

◇ **چه خوب بود اگر** مسئولان و مجریان سد کارون ۴ خسارات ناشی از آبگیری این سد را به کشاورزان آسیب‌دیده پرداخت می‌کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** وزارت راه پس از ۳ سال از آغاز عملیات ساخت آزادراه زنجان ـ تبریز را که کارهای ساختمانی آن به کندی پیش می‌رود به اتمام می‌رساند.

◇ **چه خوب بود اگر** سازمان میراث فرهنگی به انجمن‌های میراث فرهنگی بوشهر هم گوشه چشمی می‌داشت و از میراث فرهنگی این شهر هم حمایت می‌کرد.

◇ **چه خوب بود اگر** وزارت راه به فکر استان کردستان که فقط ۳۰ کیلومتر بزرگ‌راه دارد می‌بود و بزرگراه‌های این استان را هم توسعه می‌داد.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

شادی

پیرمردی ۹۲ ساله که سر و وضع مرتبی داشت در حال انتقال به خانه سالمندان بود.

همسر ۷۰ ساله‌اش به تازگی در گذشته بود و او مجبور بود خانه اش را ترک کند. پس از چند ساعت انتظار در سرسرای خانه سالمندان، به او گفته شد که اتاقش حاضر است، پیرمرد لبخندی بر لب آورد.

همین طور که عصا زنان به طرف آسانسور می‌رفت، به او توضیح دادم که اتاقش خیلی کوچک است و به جای پرده، روی پنجره‌هایش کاغذ چسبانده شده است.

پیرمرد درست مثل بچه‌ای که اسباب‌بازی تازه‌ای به او داده باشند با شوق و اشتیاق فراوان گفت: «خیلی دوستش دارم»

به او گفتم: ولی شما هنوز اتاقتان را ندیده‌اید! چند لحظه صبر کنید الآن می رسیم.

او گفت: به دیدن و ندیدن ربطی ندارد. «شادی» چیزی است که من از پیش انتخاب کرده‌ام این که من اتاق را دوست داشته باشم یا نداشته باشم به مبلمان و دکور و... بستگی ندارد بلکه به این بستگی دارد که تصمیم بگیرم چگونه به آن نگاه کنم. من پیش خودم تصمیم گرفته‌ام که اتاق را دوست داشته باشم. این تصمیمی است که هر روز صبح که از خواب بیدار می شوم می گیرم.

من دو کار می توانم بکنم. یکی این که تمام روز را در رختخواب بمانم و مشکلات قسمت‌های مختلف بدنم را که دیگر خوب کار نمی کنند بشمارم، یا آن که از جا برخیزم و به خاطر آن قسمت‌هایی که هنوز درست کار می کنند شکرگزار باشم. هر روز، هدیه‌ای است که به من داده می شود و من تا وقتی که بتوانم چشمانم را باز کنم، بر روی روز جدید و تمام خاطرات خوشی که در طول زندگی داشته‌ام تمرکز خواهم کرد.

سن زیاد مثل یک حساب بانکی است. آنچه را که در طول زندگی ذخیره کرده باشید می توانید بعداً برداشت کنید. بدین خاطر، راهنمایی من به تو این است که هر چه می توانی شادی‌های زندگی را در حساب بانکی حافظه‌ات ذخیره کنی.

از مشارکت تو، در پر کردن حسابم با خاطره‌های شاد و شیرین تشکر می کنم. هیچ می دانی که من هنوز هم در حال ذخیره کردن در این حساب هستم؟

دوچرخه‌سواری با خدا

من در ابتدا خداوند را یک ناظر؛ مانند یک رئیس یا یک قاضی میدانستم که دنبال شناسایی خطاهایی است که من انجام داده ام و بدین طریق خداوند میداند وقتی که من مردم شایسته بهشت هستم یا جهنم.

وقتی قدرت فهم من بیشتر شد؛ به نظرم رسید که گویا زندگی تقریبا مانند دوچرخه سواری با یک دوچرخه دو نفره است و دریافتم که خدا در صندلی عقب در پا زدن به من کمک می کند.

نمی دانم چه زمانی بود که خدا به من پیشنهاد داد جایمان را عوض کنیم؛ از آن موقع زندگی‌ام بسیار فرق کرد؛ زندگی ام با نیروی افزوده شده او خیلی بهتر شد؛ وقتی کنترل زندگی دست من بود من راه را می دانستم و تقریبا برایم خسته کننده بود و تکراری و قابل پیش بینی و معمولا فاصله ها را از کوتاهترین مسیر می رفتم.

اما وقتی خدا هدایت زندگی مرا در دست گرفت؛ او بلد بود از میانبرهای هیجان انگیز و از بالای کوهها و از میان صخره ها و با سرعت بسیار زیاد حرکت کند و به من پیوسته می گفت: «تو فقط پا بزن».

من نگران و مضطرب بودم پرسیدم «مرا به کجا می بری؟» او فقط خندید و جواب نداد و من کم کم به او اطمینان کردم وقتی می گفتم: «میترسم»، او به عقب برمی گشت و دستانم را می گرفت و من آرام می شدم.

او مرا نزد مردمی می برد و آنها نیاز مرا بصورت هدیه به من می دادند و این سفر ما، یعنی من و خدا ادامه داشت تا از آن مردم دور شدیم.

خدا گفت: هدیه را به کسانی دیگر بده، آنها بار اضافی سفر زندگی است و وزنشان خیلی زیاد است؛ بنابراین من بار دیگر هدیه ها را به مردمانی دیگر بخشیدم و فهمیدم «دریافت هدیه های بعدی بخاطر بخشیدن های قبلی من بوده است» و با این وجود بار ما در سفر سبک تر است.

من در ابتدا در کنترل زندگی ام به خدا اعتماد نکردم؛ فکر می کردم او زندگی‌ام را متلاشی می کند؛ اما او اسرار دوچرخه سواری «زندگی» را به من نشان داد و خدا می دانست چگونه از راههای باریک مرا رد کند و از جاهای پر از سنگلاخ به جاهای تمیز ببرد و برای عبور از معبرهای ترسناک پرواز کند.

و من دارم یاد می گیرم که ساکت باشم و در عجیب ترین جاها فقط پا بزنم و من دارم از دیدن مناظر و برخورد نسیم خنک به صورتم در کنار همراه دائمی خود «خدا» لذت می برم و من هر وقتی نمی توانم از موانع بگذرم؛ او فقط لبخند می زند و می گوید: «پا بزن».

محمدرضا ناظمی

جشن بازنشستگی

هر هفته روزهای دوشنبه عصر نوبت چاپ مجله است که چند ساعتی را همکاران محترم بخش فنی به این موضوع اختصاص می دهند و صفحه‌های نشریه را پس از پشت سر گذاشتن بخش های صفحه‌بندی، فیلم، مونتاژ و کپی به دستگاه چاپ می سپارند.

اما این هفته که ناظر چاپ مجله آقای کریم ملکی در موعد مقرر برای نظارت بر چاپ به سراغ همکاران بخش فنی می رود با جمع دوستانه همکاران قسمت چاپ روبرو می شود که به مناسبت بازنشستگی یکی از عزیزان زحمتکش این گروه آقای «**مراد کتابی**» ترتیب داده شده بود. کسی که هر هفته هنگام چاپ تمام زیر و بم مجله را با دقت کنترل و چاپ می کرد. البته تعدادی از همکاران این قسمت نیز در این روز عکسی را به یادگار گرفته‌اند که ضمن قدردانی از زحمات چندین ساله این همکار گرامی و تبریک بازنشستگی به او، به دیگر عزیزان حاضر در پشت صحنه چاپ مجله اطلاعات هفتگی خسته نباشید می گوییم.

چرا فقط «منفی»ها؟ «منفی» در کنار «مثبت» معنی شده است ● دکتر هرمز انصاری

تاریخ تاراج

۱۳

مصطفی گلیاری

خلاصهٔ شماره‌های پیش:

چنین گفت تاریخ: برای شما مهربان‌تر از باران باگندم گفتم که زال زر که در کوه و در آشیانهٔ سیمرغ پرورش یافته بود، به رودابهٔ ماهروی دل باخت. سام و منوچهر با زن و شوی شدن آن دو مخالف بودند. زال دربارهٔ دل مبتلایش با پدرش، سام سخن گفت. سام به او خشم گرفت و خواست به کابل لشکر بکشد ولی زال با او سخنانی گفت و سام را پشیمان کرد. از سویی منوچهر به سام فرموده بود کابل را با خاک یکسان کند و رودابه و جنین زال و رودابه را بکشد. زال نزد منوچهر رفت و دل او را نرم کرد. هنگامی که همه، کینهٔ مهراب کابلی و رودابه و جنین او را از دل پاک کردند، سام و زال و بزرگان زابلستان به کابل رفتند. ندیمهٔ رودابه خبر آورد که رودابه در حال زایمان است و جنین او چنان تنومند است که ماما گفته است رودابه و جنین خواهند مرد. زال به یاد پرهایی افتاد که سیمرغ به او داده بود پس یکی از پرها را آتش زد و سیمرغ آمد و پرسید چه مشکلی داری؟ زال داستان بارداری رودابه را به او گفت. اینک دنبالهٔ این قصهٔ شیرین اساطیری ایرانِ آهنین‌مرز را بخوانید و کودکان‌تان را با این قصه‌ها میهن دوست و دلیر کنید و به اطلاعات هفتگی درود نثار کنید که به جایَ بدگویی از جومونگِ دلاور، قصه‌های اساطیری خودتان را پیش روی‌تان می‌گذارد تا قیاس کنید این را با آن.

رستمانه

راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شیرین سخن و شِکّرین گفتار چنین گفته‌اند که رودابه را که از درد کبود شده بود، پیش زال و سیمرغ آوردند. سیمرغ به رودابه نگریست و گفت: چارهٔ کار آسان است. نخست هومِ بسیار به رودابه بنوشان تا مدهوش شود آنگاه دشنه‌ای تَیزتر از سرمای سخت بر آتش بگذار و چون گداخته شد، بگذار سرد شود سپس شکم رودابه را با هوم بشوی و با دشنه آن را بشکاف و نوزادت را که چون شیر ژیان است بیرون بیاور و جای زخم را بدوز و از پر بازوی من به زخمش بمال.

سیمرغ این سخنان را گفت و یکی از پرهای بازوی خود را به زال داد و رفت. زال بی‌درنگ آنچه را که سیمرغ گفته بود، انجام داد و پسری که چون کودکی یک ساله بود، زاده شد. هنگامی که رودابه به هوش آمد، کودک را نزدش بردند.

مر آن بچه را پیش او تاختند
به‌سانِ سپهری برافراختند
به یک روزه گفتی که یک‌سالَه بود
یکی تودهٔ سوسن و لاله بود
بخندید از آن بچه سرو سهی
بدید اندرو فرّ شاهنشهی
بگفتا بِرَستم... غم آمد به سر
نهادند رُستمْش نام پسر

رودابه در او نگریست و گفت: چه کودک نامداری! چه نیکو شد که از درد و رنج رَستم... پس نام او را رُستم می‌گذاریم و این شیوهٔ زایمان را رُستمانه می‌نامیم.

دوستان خوش ذوق و نازنینان فارسی‌دوست، امروز به چنین شیوه‌ای سزارین می‌گویند زیرا معتقدند نخستین کسی که با این شیوه زاده شد، سزار، امپراتور روم بوده اما قصه‌گوی شما می‌گوید نخستین کسی که قرن‌ها پیش از سزار با این شیوه زاده شده، رستم است بنابراین برخی از پزشکان ایرانی به جای سزارین می‌گویند رستمانه. دهان‌شان پر از قند پارسی باد!

باز گردیم به قصه... به فرخ‌فالیِ زاده شدنِ رستم، جشنی بزرگ برگزار شد و از کابلستان تا زابلستان و از آنجا تا مازندران شادی و پای کوبی‌ها کردند و میهمانان بزرگوار و مردم کوی و بازار کنار هم نشستند و هیچ کس بر دیگری برتری نداشت و سام و زال و مهراب بر سر مردم زر و گوهر ریختند. پس از جشن، رستم را به ده دایه سپردند تا به او شیر بدهند. مدتی گذشت و افزون بر شیر، خوراکی‌های دیگر نیز به او دادند و هر بار به اندازهٔ پنج مرد خوراک می‌خورد:

به رستم همی‌داد، ده دایه شیر
که نیروی مردست و سرمایه، شیر
چو از شیر آمد سوی خوردنی
شد از نان و از گوشت، پروردنی،
بُدی پنج‌مرده مر او را خورش
بماندند مردم از آن پرورش

رستم و فیل سفید

او روزبه‌روز تنومندتر شد چنان‌که در هشت سالگی مانند جوانی نیرومند شد. سام که چند سال بود نوهٔ خود را ندیده بود و از دیگران شنیده بود که رستم مانند اوست، روزی با سپاهی پرشکوه به دیدار رستم رفت. زال زر، رستم را بر فیلی تنومند نشاند و با یارانش به پیشواز پدر رفت. چون این دو گروه به هم رسیدند، سام نوه‌اش را دید که چون شیر بر فیلی سوار است. از دیدار نوهٔ بالا بلند و زیباش بسیار شگفت‌زده شد. رستم که هنوز هشت سال بیش نداشت، از فیل پایین آمد و شانهٔ سام را بوسید و گفت:

ای جهان پهلوان شاد باش. من مانند شاخهٔ تو هستم. تو بنیاد من باش. اگر دشمنی داری، به من بگو تا بروم و او را با آتش خشمم بسوزانم. اگر مرا شایسته می‌دانی، به من اسب و زره و کلاه خود و تیر و کمان و شمشیر و گرز بده تا از لشکریان تو باشم....

آن روزها رسم بود که جوانان با این گرو (شرط) دارای ابزار جنگ می‌شدند که نخست شایستگی خود رانشان دهند، آنگاه یکی از بزرگان مانند سپهبدان و سرلشکران و امیران و شاهان به او ابزار رزم می‌دادند. چنین بود که رستمِ هشت ساله از نیای خود ابزار رزم خواست. سام با شگفتی به او نگریست:

به رستم، نیا از شگفتی بماند
بر او هر زمان نام یزدان بخواند
بدان بازو و یال و آن قد و شاخ،
میان، چون قلم، سینه و بر، فراخ،
دو رانش چو ران هیونان (شترها) ستَبر
دل شیر و نیروی ببرِ هُژَبر (قوی، شیر)

سام به او ابزار رزم داد و فرمود تا چند سال این ابزار را به کار نبر و چون بزرگ‌تر شدی، فرمان خواهم داد به جنگ و به نبرد دشمنان ایران زمین بروی... سپس به مردم نگریست و گفت: اینک به شادی نوهٔ برومندم همه شادمانی و شادخواری کنند. سپس به زال فرمود: پسرم، در این جشن به تو می گویم که پیوسته دادگری پیشه کن. یاد یزدان را از دل دور مکن. دست خود را از بدی بشوی و جز راه ایزدی مپوی. بدان که جهان برای هیچ کس نمی‌ماند و افزون بر نام نیک، چیزی از تو نخواهد ماند.

پس از این سخنان، سام به زابلستان رفت. زال نیز به جشن پایان داد و مردمان به خانهٔ خود رفتند. این بود و بود تا رستم ده ساله شد. شبی از شب‌ها زال زر در شبستان خود خفته بود. رستم نیز از دریچه به شب می‌نگریست. ناگاه نعره‌ای شنید و زمین لرزید. شتابان از ایوان فرود آمد و از سپهبدی پرسید: چه پیش آمده است؟ سپهبد گفت: فیل سفیدی که وحشی است، زنجیر خود را پاره کرده است. رستم گفت: در را باز کن تا بروم و فیل را به بند بکشم. سپهبد گفت: ای کودک نازنین! باید از زال زر پروانه (اجازه) بگیرم. او نیز خواب است و کسی زهره (جرأت) ندارد بیدارش کند. رستم خشمگین شد و رفت و گرزی را که سام برای سال‌های آینده به او داده بود، برداشت و سپهبد را کناری انداخت و در را از جای کند و بیرون رفت:

همی رفت تازان سوی ژِنده پیل
خروشنده مانند دریای نیل

(ژِنده: مهیب و بزرگ، ژَنده: پاره)

رستم فیلی دید چون کوه که دلیران از برابرش می‌گریختند. پهلوان جوان چون شیر غرید و به فیل گفت: چرا با ناتوانان پنجه درافکنده‌ای؟ بیا و با دلیران بجنگ. فیل با دیدن او، خروشید و به سوی رستم دوید. رستم امانش نداد و با گرز چنان بر سرش کوفت که پاهای فیل لرزید و به خاک افتاد. رستم آرام‌تر از برکهٔ خیال به خوابگاهش برگشت و خوابید.

رستم و دژ سپند

خبر کشتن فیل سفید به سام رسید و ایزد بلند پایه را سپاس گفت اما هنوز چندانی شادی نکرده بود که خبر آوردند پدرش نریمان، در دژ سپند گرفتار شده است. دژ سپند دژی بود که دیوارهایی بسیار بلند داشت و هیچ کس نمی‌توانست از دروازه‌هایش به درون دژ برود. سام می‌دانست که چاره‌ای جز سوگواری ندارد. پس به خانهٔ اندوه رفت و شب و روز را با گریستن سپری کرد. کبوتران نامه‌بر داستان این اندوه را به زال رساندند. زال نیز سر بر زانوی اندوه نهاد. رستم که چنین دید، به زال گفت:

دلیران هنگام دشواری‌ها اندوه نمی‌خورند. زال سر از زانو برداشت و پرسید: پس چه می کنند؟ رستم گفت: رستم

را به چاره گشایی می‌فرستند. زال روی او را بوسید و گفت: پسرم! اگر چاره‌ای بود، سام یا من این درد را چاره می کردیم. رستم گفت: در جنگ، همیشه زور بازو کارساز نیست. گاهی نیز باید با اندیشه به جنگ رفت. من نیز می‌دانم که دژ سپند که در کوه سپند است، با زور بازو گشوده نمی‌شود پس باید نیرنگی به کار بست. کاروانی سرشار از نمک به سوی دژ خواهم برد. در بارهای نمک، ابزار جنگ پنهان خواهم کرد. به دلیران خواهم گفت جامهٔ کاروانیان و بازرگانان بپوشند و چون به درون دژ رفتیم، شبانگاه جامهٔ رزم خواهیم پوشید و گرز و شمشیر و کمان به دست خواهیم گرفت و همهٔ سپندیان را خواهیم کشت.

زال زر به رستم آفرین‌ها گفت و هرچه را که او خواسته بود، برایش فراهم کرد. رستم و کاروانش به سوی دژ سپند رفتند و چون به دژ رسیدند، به دژبانان گفت: بازرگانی هستم که نمک آورده‌ام. دژبان که می‌دانست در کوه سپند نمک نایاب است، فرود آمد و چون بار کاروان را دید، شادمان شد و دروازه را گشود. رستم و یارانش به دژ رفتند و در کاروانسرایی خانه کردند سپس ابزار جنگ را از میان نمک‌ها بیرون آوردند و جایی پنهان کردند و نمک‌ها را فروختند. چون شب شد، جامهٔ رزم پوشیدند و به پهلوانان دژ تاختند و تا بامداد چنان جنگیدند که سپندیان یا کشته شدند، یا گریختند. سپس رستم به یارانش فرمود همه جای دژ را بجویند. آنان رفتند و نریمان را نیافتند اما چندان زر و سیم و دُرّ و گوهر یافتند که مپرس. رستم نامه‌ای به زال زر نوشت:

یکی نامه بنوشت نزد پدر
ز کار و ز کردار خود سربه‌سر
نخست آفرین بر خداوند هور
خداوند مار و خداوند مور
خداوند ناهید و بهرام و مهر
خداوند این بر کشیده سپهر

سپس داستان دژ سپند را باز گفت. زال از پیروزی رستم شادمان شد و فرمود آنچه را که گرانبهاست بار کنند و دژ را بسوزانند و باز گردند. رستم فرمان پدر را بر چشم نهاد و پس از پایان کار به سوی زال زر رفت.

مرگ منوچهر

چون رستم نزد سام رسید، آگاه شد که انگار نریمان کشته شده است و زال در سوگ است. پس به زال گفت: کسی مانند نریمان هرگز نمی‌میرد. او کارهای نیکوی بسیاری کرده و نامش زنده است. اندوه مخور.

بدان که نریمان در پسرش سام و سام در تو تکرار شده‌اند و تو در من تکرار می‌شوی و من در پسرم. چهرهٔ زال از شنیدن این سخن شکفته شد و خداوند راسپاس گفت که چنین فرزندی به او داده است. آنها در این گفت و شنود بودند که خبر آوردند منوچهر نیز جان به جان آفرین سپرده و فرزندش نوذر به جای او نشسته است. زال و رستم هنوز در اندیشهٔ مرگ نریمان و منوچهر بودند که سام شتابان نزد زال و رستم آمد و گفت:

افسوس که پدرم و منوچهر از پیش ما رفتند. روان‌شان گرامی باد. ما اینک نباید اندوه مرگ عزیزان‌مان را بخوریم و باید در اندیشهٔ آبروی ایران زمین باشیم... منوچهر شاهی دادگر بود. من نمی‌دانم پس از او چه خواهد شد. زال گفت: مگر نوذر دادگر نیست؟ او نیز فرزند همان پدر است. سام گفت: نمی‌دانم. موبدان و اخترشناسان گفته‌اند که نوذر اندیشه‌ای سیاه دارد. اینک از این سخن به کسی چیزی نگویید ولی پیوسته هوشیار باشید تا اگر او بیداد کرد، در دشواری‌ها به یاریش نرویم.

چندی نگذشت که خبر رسید نوذر بیدادگری پیشه کرده و آیین‌های نیکوی منوچهر را کنار نهاده و مردمان را می‌آزارد:

برین برنیامد بسی روزگار
که بیدادگر شد دل شهریار
ره مردمی نزد او خوار شد
دلش بندهٔ گنج و دینار شد

نوذر چنان مردمان را آزرد و بزرگان و دین‌پژوهان را رنج داد که در سراسر ایران زمین خروش ناخشنودی برخاست. نوذر که بسی نیرنگ‌ها در آستین داشت، مردمان را انجمن کرد (جمع کرد) و به آنان گفت: ای نازنینان! من فرزند منوچهرم و جز سرفرازی شما اندیشه‌ای ندارم. گروهی از دشمنان دین و مردم در گوشه و کنار ایران زمین آشوب کرده‌اند تا من که دوستدار شما هستم، بی‌آبرو شوم. مبادا گرفتار نیرنگ آنان شوید زیرا این گروهِ اندک که آشوب گرند، از دشمن ایران زمین، توران فرمان می گیرند و می‌خواهند افراسیاب تورانی به ایران بیاید. من با این جان ناتوان و بیمارم نزد شما اشک می‌ریزم تا بدانید افزون بر شما کسی را ندارم.

مردم با شنیدن این سخنان آرام گرفتند و دل بر نوذر سوزاندند و چند روز هیچ آشوبی نبود اما چون دیدند نوذر تنها در پی خواسته‌های خویش است، دیگربار خشمگین شدند و خروشیدند. نوذر از خروشیدن مردم بیمناک شد و خواست از سام یاری بخواهد:

بترسید بیدادگر شهریار
فرستاد نامه به سامِ سوار
به سگسار و مازندران بود سام
نخست از جهان آفرین برد نام...

و برای سام در نامه‌ای چنین نوشت: ای سام دلیر! اینک تو پشت گرمی من هستی. بیا که:

کنون پادشاهی پر آشوب گشت
سخن‌ها از اندازه افزون گذشت
اگر بر نگیری تو آن گرزِ کین،
ازین تخت پردخته مانَد زمین
(پردخته = پرداخته = نابود)

چون نامه به سام دلیر و پیر رسید، سپاهی گران فراهم کرد و به سوی ایران زمین رفت. بزرگان ایران زمین به پیشواز او شتافتند و گفتند: ای سامِ پرآوازه! چرا آمده‌ای؟ مگر نمی‌دانی که نوذر گناهکار استَ و بیدادگر شده؟ تو با لشکری که آورده‌ای به او بتاز و ایرانیان را از ستم آزاد کن. سام گفت: نخست او را اندرز خواهم داد و راه پاک نیاکانش را به او خواهم نمود.

حملهٔ توران به ایران‌زمین

سام به بارگاه نوذر رفت. نوذر با دیدن او از تخت کیانی فرود آمد و سام دلیر و پیر را در آغوش کشید و گفت: خوش آمدی ای دلاور! چشمم با دیدار تو روشن شد. آیا کوی و برزن را دیدی؟ آیا دیدی که آشوب‌گران همه جا را به آتش کشیده‌اند و می‌خواهند ایران را به افراسیاب تورانی بسپارند؟ تو باید همهٔ کسانی را که آشوب کرده‌اند از دم تیغ بگذرانی. سام گفت:

ای نوذر! تو فرزند منوچهری. منوچهر فرزندزادهٔ فریدون است. فریدون از تبار جمشید جم است. آیا در تاریخ نیاکان خود نخوانده‌ای که روزگاری جمشید گناهکار شد و خداوند او را به بیوراسب دچار کرد؟ آیا نشنیده‌ای که بیوراسب ماردوش ایرانیان را چسان خوار کرد؟ آیا نشنیده‌ای که سپس فریدون آمد و بیوراسب را در کوه به بند کشید و راه دادگری پیشه کرد و پس از او ایران زمین سرای دادگران بوده؟ چه شده که تو بیدادگر شده‌ای؟ از گناهان خود باز گرد و بدان که هیچ راهی نیکوتر از دادگری و خداپرستی نیست.

نوذر در اندیشه شد و شانهٔ سام را بوسید و گفت: یزدان را سپاس می گویم که با آمدن تو بیدار دل شدم. با تو پیمان می‌بندم که از این پس خداوند را ستایش کنم و دادگر باشم.

سام به او درودها نثار کرد و با لشکرش به مازندران بازگشت... اما بشنوید از پشنگ که سالار توران و پدر افراسیاب، شاه توران زمین بود. او چون از مرگ منوچهر آگاه شد، به افراسیاب گفت:

ای شاهنشاه بلند پایه! اینک هنگام آن است که با سپاهی گران به ایران زمین بتازیم و ایرانیان را از دم تیغ بگذرانیم و آن مرز و بوم را با خاک یکسان کنیم. افراسیاب گفت: سخنی که می گویی بسی شیرین است اما چگونه می‌توانیم با ایرانیان دلیر بجنگیم؟ پشنگ گفت: مردمان ایران زمین هنگامی دلیرند که شاهنشاهی دلیر و درستکار داشته باشند. اینک که منوچهر نامدار مرده است و نوذرِ دنیادوست جای او را گرفته، مردم برای جنگیدن و دفاع از مرز و بوم خود انگیزه‌ای ندارند. ما باید شتابان سپاهی فراهم کنیم و آن مرز و بوم بی‌شاه را نابود کنیم. ما باید به خونخواهی سلم و تور برویم. ما پهلوانانی چون اغریرث و گرسیوز و بارمان و کلباد و ویسهٔ تیزچنگ داریم. افراسیاب گفت:

آری... درود بر تو... اگر نیای ما، زادشم شمشیر به دست می گرفت، اینک ایران زمین از آنِ ما بود. پشنگ گفت: پس درنگ مکن و سپاهی فراهم کنَ تا برویم و ایران را نابود کنیم. بیم دارم کسی جای نوذرِ دنیادوست را بگیرد و دیگر نتوانیم ایرانیان را به خاک سیاه بنشانیم.

چون قصه به اینجا رسید، افسانه پرداز شما نازنینان و نیکو سخنان و نازک اندیشان لب از قصه فرو بست. آیا افراسیاب به ایران زمین می‌تازد؟ آیا پیروز می‌شود؟ نوذر چه خواهد کرد؟ سام و زال و رستم چه خواهند کرد؟ تا هفته‌ای دیگر شکیبایی پیشه کنید و با پاییز دل‌انگیز و عزیز راز دل بگویید تا قصه گوی شما خوب‌تر از گلبرگ‌های باران‌خورده، این قصه را برای‌تان بگوید. خوشحال و ترلان و سبک‌تر از نسیم باشید و با شاپرک‌ها از این گل به آن گل بروید.

ادامه دارد

سعادت گلی است که می‌تواند از وزش یک نسیم ضعیف افسرده و پژمرده گردد

رمز موفقیت قهرمانان

برترین دروازه‌بان قدرتی قدیمی واترپلوی ایران

یاقوتی: وقتی می توانستم موثر باشم مرا کنار گذاشتند

داود غرانوش

اشاره

پیش‌کسوت و قهرمان گذشتهٔ ایران در این شمارهٔ مجله از آن آب بازانی است که سال‌ها زحمت کشید و ده سال نیز ملی پوش شنا و واترپلو بود. او یک بار هم قهرمان آسیا شد.

روزی که احمد یاقوتی در سال ۱۳۴۰ وارد استخر قهرمانی شهید شیرودی شد، تصورش را هم نمی کرد که روزی شناگر و دروازه‌بان تیم ملی واترپلوی ایران می‌شود و حتی بعدها تا دبیری فدراسیون شنا هم پیش می‌رود. اما او روزی هم «عطای کار در فدراسیون و کمیته ملی المپیک را به لقایش» بخشید و خودش دست بر زانویش گذاشت و یا علی گفت و برخاست و... بگذارید خودش تعریف کند:

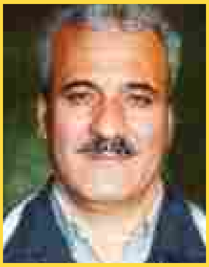

من و همسرم

در سال ۱۳۲۹ در ساوه متولد شدم. هنگام تحصیل به ورزش به ویژه به شنا علاقهٔ فراوان داشتم. من لیسانس تربیت بدنی هستم. همسرم نیز طی سال‌ها زندگی مشترک با من همیشه همکار و یار من بوده و حالا هر دو مدیر مجموعه ورزشی محمودیه بالای پارک وی هستیم. دو فرزند دختر دارم که اولی لیسانس و مشغول گذراندن دکترا در لندن است. دومی هم لیسانس مهندسی صنایع است. از زندگی در کنار همسری زحمتکش و دخترانی تحصیل کرده لذت می‌برم و بر خودمی بالم که تاکنون به عنوان یک معلم ورزش خدمتگزار نوجوانان و جوانان کشورم بوده‌ام.

کارگری در استخر

یادم هست دوازده سالم بود که در استخر شنای قهرمانی ورزشگاه پیر تهران یعنی امجدیه سابق (شیرودی کنونی) در لباس کنی مشغول به کار شدم زیرا مجبور بودم برای امرار معاش خودم و تحصیلم، کار کنم. پدرم مردی زحمت کش بود و دوست داشت روی پایم بایستم و دستم برای خرج تحصیلم به جیب خودم برود. خلاصه در تابستان، استخر شهید شیرودی محل ملاقات من و شناگرانی چون حسین نسیم، مرتضی شریعت، حیدر شنجانی، حسین مجیدی، بهرام توکلی و... بود که مثل من تازه کار بودند.

در استخر آبدیده شدم

در آن استخر و دیدن شنای نام‌آوران آن زمان ایران چون خسرو امینی، نورالدین طالبی، استاد منصور گروسی، قدرت شیرازی، شهرام آذرفر، داود معصومی، مهدی تشکری و... باعث شد بیشتر تمرین کنم و سرانجام عضو تیم آموزشگاه‌های تهران شوم و به عنوان شناگر و دروازه‌بان قدرتی واترپلو زیر نظر استاد منصور گروسی مربی اولیه‌ام، رمز و رموز دروازه‌بانی واترپلو را فرا بگیرم. در این راه چنان تمرین کردم و آبدیده شدم که سال ۱۹۷۰ برای شرکت در بازی‌های آسیایی بانکوک انتخاب شدم.

تیم اصلی در آب نمک، تیم فرعی در میدان

مسابقات ۱۹۷۰ بانکوک می‌توانست برای من تازه کار پلهٔ پرش بلندی باشد اما تیم واترپلو از سوی مسوولان ورزش کشور به بانکوک اعزام نشد زیرا معتقد بودند اعزام افرادی چون ما بار و هزینه‌ای اضافی است. طبق گفته خودشان ما را برای بازی‌های آسیایی ۱۹۷۴ تهران در آب نمک خواباندند. اما جالب است بدانید که برخی از شناگران به بانکوک اعزام شدند و ضمن رقابت در شناها، در مسابقات واترپلوی بانکوک ۱۹۷۰ حضور یافتند و مقام چهارمی را کسب کردند! ناگفته پیداست که اگر تیم اصلی می‌رفت، مدال قهرمانی می‌گرفت و با افتخار به ایران باز می‌گشت.

کار ضربتی

سال ۱۳۵۳ فرا رسید. سالی که قرار بود بازی‌های آسیایی ۱۹۷۴ در تهران برگزار شود و به خاطر همین مسابقات بود که مسوولان آن زمان ورزش ایران با یک کار ضربتی-عمرانی مجموعهٔ ورزشی آزادی و آن استخر مدرن را در کنار ورزشگاه‌های صدهزار نفری فوتبال، پیست دوچرخه سواری، ورزشگاه سرپوشیده ۱۵ هزار نفری، دریاچه مصنوعی قایقرانی و سالن‌های مخصوص را ساختند و تیم ملی واترپلوی ایران با حضور قهرمانانی چون حسین نسیم، داود معصومی، مهدی تشکری، شهرام آذرفر، قدرت شیرازی و جعفر بای در رقابت با کشورهای چین، ژاپن، دو کره و... قهرمان ۱۹۷۴ آسیا شد.

تیم ملی واترپلوی ایران، قهرمان بازیهای آسیایی ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) تهران از راست به چپ ایستاده: حسین نسیم، رضا کامرانی، حیدر شنجانی، بهرام توکلی، داریوش موحدی، فیروز محمدی و حسین توکلی. نشسته از راست: احمد پیدایش، مرتضی شریعت، احمد یاقوتی و عبدالرضا مجدپور.

قهرمانی و زیارت

البته من پس از بازی‌های آسیایی ۱۹۷۴ تهران باز هم به عنوان عضو تیم ملی واترپلو و شنای کشور افتخارات بسیاری برای کشورم کسب کردم که نقش استادان و پیش کسوتانی چون آقایان منصور گروسی و نیکلای فیروی مربی رومانیایی در پیشرفت من بسیار مؤثر بود. پس از قهرمانی سال ۱۹۷۴ بازی‌های آسیایی، مسوولان وقت فدراسیون شنا و شیرجه و واترپلو ما را به مشهد مقدس فرستادند و قهرمانی را با زیارت مرقد آقا امام رضا علیه السلام به پایان رساندیم.

داستان جالب

اما اینکه چگونه تیم ایران توانست بر تیم‌های قدری چون چین، ژاپن و... پیروز شود، خود داستان جالبی دارد: اعضای تیم ما در مقابل این دو تیم که داعیهٔ قهرمانی داشتند، چنان با صلابت ظاهر شدند که تساوی ۶ـ۶ و ۵ـ۵ نتیجهٔ آن دو دیدار بود.

بازیکنان ایران و چشم بادامی‌ها در آب و با توپ نبردهای سختی کردند که واقعاً دیدنی و مهیج بود. بعداً تیم ما موفق شد تیم های کویت و سنگاپور را با ۳۲ گل شکست بدهد و چینی‌ها هم ۲۸ گل وارد دروازه کویت کردند و ژاپن ۲۷ گل. در نتیجه تیم ایران با گل شماری، در سکوی قهرمانی ایستاد.

بین ۱۲ تیم دوازدهم شدیم!

تیم واترپلوی ایران در سال ۱۹۷۶ در بازی‌های المپیک مونترال حضوری نه چندان مؤثر داشت. تیم ما متشکل از من به عنوان دروازه‌بان اصلی و داریوش موحدی، منوچهر پرچمی، عبدالرضا مجدپور، بهرام توکلی، احمد پیدایش، حسین نسیم، جهانگیر توکلی (کاپیتان)، رضا کامرانی، حیدر شنجانی و فیروز محمدی بود و نتایج مثبتی نگرفتیم و با ۹۲ گل خورده و ۱۲ گل زده در میان ۱۲ تیم به عنوان برگزیده قاره آسیا، دوازدهم شدیم!

تیم ایران در سه بازی با ایتالیا (۱۲ـ۱)، یوگسلاوی (۱۵ـ۰) و کوبا (۱۲ـ۳) مغلوب شد. بعداً هم در دور نهایی مقابل مکزیک (۱۱ـ۳) استرالیا (۸ـ۱)، کوبا (۱۰ـ۱) کانادا (۸ـ۲) و شوروی (۱۶ـ۰) مغلوب شد.

آب نیست وگرنه شناگریم

زمانی که ما شنا می کردیم در تهران هم استخر سرپوشیده نبود. همین استخر سرپوشیده شهید شیرودی تهران بعداز بازیهای آسیایی ۱۹۷۰ بانکوک ساخته شد. بودجهٔ کل ورزش اندک بود چه رسد به فدراسیون شنا. امروز در تهران تعدادی استخر سرپوشیده داریم و شناگرانی یافت می‌شوند که ملی پوش هم هستند اما چهره‌هایی مانند شنجانی، حضرتی، نسیم و... دیگر پیدا نمی‌شوند، ضمناً اعتراف می کنم که امروز هم در شهرهای دیگر و حتی در شهرهای شناخیزی چون بوشهر، اهواز، آبادان و... استخر کم است. خلاصه این که آب نیست وگرنه شناگران قابلی داریم.

ورزش از پای بست ویران است

حتماً می‌دانید که ورزش‌های پایه، شنا و دو و ژیمناستیک هستند و فعلاً کشور ما در این سه رشته اصلی، آنچنان که باید و شاید در آسیا جایگاه مهمی ندارد و اگر تک ستاره‌هایی هم دیده شده‌اند به خاطر استعداد ذاتی خودشان بوده وگرنه فدراسیون‌های ورزشی این سه رشته نتوانسته‌اند همپای فدراسیون‌های دیگر طرحی اصولی پیاده کنند. مسوولان این فدراسیون‌ها مدام دربارهٔ گسترش و توجه به نونهالان، نوجوانان و جوانان دادسخن می‌دهند اما تاکنون آنچه که به ثمر نرسیده و چیزی که عیان نشده همین شعارها بوده است.

یاقوتی: این صحنه‌ای از دفاع من در مقابل ضربه حریف در بازیهای واترپلوی المپیک ۱۹۷۶ مونترال کانادا است.

دوازده سال برای تیم ملی...

نزدیک به دوازده سال در تیم‌های واترپلو و شنای کشور به عنوان ملی‌پوش حضوری مستمر داشتم. در مدتی که بنده و سایر ملی‌پوشان آن دوران در واترپلوی ایران حضور داشتیم، یک بار در بازی‌های آسیایی ۱۹۷۴ تهران قهرمان شدیم، در سال ۱۳۶۳ سئول و ۱۳۷۹ هیروشیما تیم ایران مقام سوم آسیا را کسب کرد. من در بازی‌های آسیایی ۱۹۷۴ تهران، قهرمانی آسیا در سال ۱۳۶۲ و همچنین بازی‌های آسیایی ۱۹۸۶ سئول دروازه‌بان تیم‌ملی واترپلوی ایران بودم.

پاداش خوبی گرفتم!

سال ۱۳۵۷ بود که ورزش قهرمانی را کنار گذاشتم و بلافاصله وقتم را وقف شنای نوجوانان و جوانان کردم. ۱۰ سال مدیریت هیأت شنای استان تهران از نخستین کارهای من بود. سپس در سال‌های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۱ دبیر فدراسیون شنا شدم. حتی دورانی نیز مربی تیم ملی واترپلوی ایران بودم. پاداش خوبی هم گرفتم... مرا کنار گذاشتند آن هم در زمانی که می‌توانستم مثمر ثمر باشم! پس از من چه پیش آمد؟ خودتان به کارنامهٔ واترپلوی ایران نگاه کنید. شکست پشت شکست. والبته هیچکس هم پاسخگوی این شکست‌ها و ناکامی‌ها نیست.

نقطه ضعف

عدم استفاده از نخبگان ورزشی این رشته و کسانی که تجربه و دانش این کار را دارند، نقطه ضعف فدراسیون است که آقای سعیدلو مسوول جدید ورزش کشور باید در این مورد به مسوولان فدراسیون توصیه کند. در زمان قهرمانی ما به سال ۱۳۵۳، از سخت‌افزار استفاده نشد، حالا بسیار ساخته شده و باید به طور مطلوب و بهینه مورد استفاده قهرمانان قرار گیرد. فدراسیون شنا بایستی برنامه‌ریزی کند برای توسعه قهرمانی، اما برنامه‌های خود را معطوف کرده به مسابقات بین‌المللی و اعزام تیم‌ها به خارج کشور اما بدون پشتوانه!

من و نسیم

من و حسین نسیم دوبار مدال گرفتیم. یکبار مدال طلای بازیهای آسیایی تهران و یک بار برنز در سئول کره جنوبی. ضمناً من سالها عضو تیم واترپلوی باشگاه پاس بودم که با این تیم هم سالهای ۵۱ و ۱۳۵۲ قهرمان باشگاههای تهران شدیم.

تا صبح بیدار بودیم

شبی که برای قهرمانی در تهران می‌بایست با تیم سنگاپور بازی کنیم، شب تا صبح خوابم نمی‌برد، چون دلهره داشتیم و در مرز قهرمانی بودیم. نگاه که کردم دیدم تمام بچه‌ها نیز خوابشان نبرده و آنها نیز مانند من بیدارند، چون عرق ملی داشتیم و برای قهرمانی می‌خواستیم مبارزه کنیم، همگی خوابمان نمی‌برد و بالاخره تا طلوع صبح گرم صحبت شدیم و در وقت بازی با تیم سنگاپور، چون می‌بایست این تیم را ببریم تا قهرمان شویم، تیم مزبور را ۹ بر ۱ شکست دادیم و قهرمان شدیم. آنهم با تشویقهای پدرم که به من روحیه می‌داد. او واقعاً در شکل گیری من به عنوان یک شناگر نقش بزرگی داشت.

افتخارات یاقوتی

- قهرمانی بازی‌های آسیایی ۱۹۷۴ تهران
- عضویت تیم ملی واترپلوی ایران در مسابقات جهانی ۱۹۷۵ (کلمبیا)
- عضویت تیم ملی واترپلو در بازی‌های المپیک ۱۹۷۶ مونترال
- مقام سوم مسابقات قهرمانی واترپلوی ۱۹۸۴ آسیا (سئول)
- مقام چهارم بازی‌های آسیایی ۱۹۸۶ سئول همراه تیم واترپلوی ایران
- داور بین‌المللی واترپلو در مسابقات جهانی فرانسه
- دبیر فدراسیون شنا و واترپلو و شیرجه در سال‌های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۱
- ۱۰ سال رئیس هیأت شنای استان تهران
- دومقطع ناظر کمیته ملی المپیک در امور شنا و واترپلوی بازی‌های آسیایی
- ناظر واترپلو در بازی‌های آسیایی ۲۰۰۶ قطر (دوحه)

■

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۳

حال بدی که داشته آن روز دو — سه ساعت دیرتر به مدرسه می‌رود. اولیای مدرسه به پدر و مادر دخترک اطلاع می‌دهند که دخترشان در فلان تاریخ دیر به مدرسه آمده و از آنجا که او آن روز برای رفتن به مدرسه صبح زود از خانه خارج شده بود، از طرف پدر و مادرش تنبیه می‌شود تا اعتراف کند در آن دو ساعت به جای مدرسه کجا رفته! و دخترک زیر کتک‌های پدر و مادر می گوید که آن روز چه اتفاقی برایش افتاده و به چه دلیل دیر به مدرسه رسیده. پدر و مادر دخترک با شنیدن این حرف سریع به پاسگاه می‌روند و از من شکایت می کنند.

از طرف دیگر من پنج روز عذاب وجدان را تحمل کردم اما بعد از پنج روز از شهرستان به تهران آمدم و خودم رفتم و ماجرا را گفتم تا از عذاب وجدان راحت شوم. آنجا بود که متوجه شدم آنها هم شکایت کرده‌اند. بعد هم گفتند چون من آدم‌ربایی کرده‌ام یا باید تا رسیدگی به پرونده به زندان بروم یا سند ۴۰ میلیونی بگذارم و با وثیقه آزاد باشم تا تکلیفم روشن شود. من چون وثیقه نداشتم به حبس رفتم و ده ماه حبس کشیدم تا سند برایم مهیا شد و از زندان بیرون آمدم، اما همچنان پرونده در جریان بود. در دادگاه اولیه مرا از آدم‌ربایی تبرئه کردند اما به رابطه نامشروع محکوم شدم و به پرداخت دیه و تحمل ۹۹ ضربه شلاق محکوم شدم. درحالی که من راضی بودم تا این پول را بدهم و ماجرا تمام شود. آقای دوست و همکار به رأی دادگاه اعتراض کرد و با توجه به اینکه این مساله در خانه‌های سازمانی اتفاق افتاده بود، حساسیت موضوع را بیشتر کرد و برای اینکه چنین مواردی تکرار نشود دادگاه مرا به اشد مجازات محکوم کرد و به این ترتیب ۱۶ سال حبس، پرداخت دیه و تحمل شلاق حکمی بود که بابت فکر پلیدم برایم صادر شد.

این بار نوبت من بود که به حکم صادره اعتراض کنم. پس از بررسی مجدد پرونده، حبس من از شانزده سال به پانزده سال تقلیل پیدا کرد و دیه و تحمل شلاق هم بخشیده شد و پس از تایید حکم از اواخر سال ۸۴ من روانه زندان شدم! بعد از آن همسرم به همراه پسرم به منزل پدرش رفت. زندگی‌ام از هم پاشید. شغلم از دستم رفت. آبرو و آینده‌ام تباه شد و از سن بیست و دو سالگی دارای سوء‌سابقه شدم و اگر قرار باشد همه حبسم را بکشم تا سال ۱۳۹۹ باید در زندان باشم.

خانواده‌ام چندی قبل به منزل شاکی‌ام رفتند. خودش منزل نبود. به دست و پای دخترش افتادند تا رضایت بدهد، اما او گفت که: «همان روز که به حرمت نام فاطمه زهرا(س) مرتکب گناه نشدم مرا بخشیده، اما پدرش نمی‌تواند! و در حال حاضر پدرش شاکی است.»

حالا من مانده‌ام و یک عمر پشیمانی و درماندگی از روی پدر و مادر خودم، همسرم، پسرم و خانواده همسرم، حتی همسایه‌ها و همکاران و اقوام و فامیل خجالت زده‌ام. هرگز تصور نمی کردم سر از زندان دربیاورم، اما غرور بیجا و غفلت از خدا ناگهان چنین روزگار سیاهی را برایم رقم زده. حال مدتی است متوسل به فاطمه زهرا(س) شده‌ام تا خودش گشایشی در کارم کند. از شما هم التماس دعا دارم!

پادشاهیت میسر نشود در سر خلق
تا که شب بر در معبود گدایی نکنی
● سعدی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

غزل قرار...

ما با تو قرارمان بهشت است
این خط قشنگ سرنوشت است
آنجا همه چیز نور ناب است
اینجا همه چیز خاک و خشت است
هر چیز که با تو هست زیباست
هر چیز که با تو نیست زشت است
حُسن همه ظاهر است اما
حُسن تو همیشه در سرشت است
میخانه ز تست عین مسجد
مسجد چو تو نیستی کنشت است
یادت نرود به یاد ما باش
ما با تو قرارمان بهشت است

مرضیه اسکندری – قزوین

نمونه شعر کلاسیک

عمر

خوش است عمر، دریغا که جاودانی نیست
پس اعتماد بر این پنج روز فانی نیست
درخت قد صنوبر خرام انسان را
مدام، رونق نوباوه جوانی نیست
گلی است خرم و خندان و تازه و خوشبوی
ولی امید ثباتش چنانکه دانی نیست
دوام پرورش اندر کنار مادر دهر
طمع مکن که در او بوی مهربانی نیست
کدام باد بهاری وزید در آفاق
که باز در عقبش نکبت خزانی نیست
اگر ممالک روی زمین به دست آری
بهای مهلت یک روز زندگانی نیست
چو بت‌پرست به صورت چنان شدی مشغول
که دیگرت خبر از لذت معانی نیست
کف نیاز به درگاه بی‌نیاز برآر
که کار مرد خدا جز خدای خوانی نیست
زمین به تیغ بلاغت گرفته‌ای «سعدی»
سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست

سعدی

نمونه شعر نو

روز آمده‌است

بیست و چهار منزل روشن
اندام نور را
در خون زرد لحظه
گذر داده‌اند
روز آمده‌است
انگار هوش آدمیان
در جسم سرد آب نشسته است
آنک کرانه
– آینه‌ای آگاه –
انسان – درخت تصویر –
و حرفها، همه گلها و میوه‌ها
اسبی سپید می‌گذرد

یدالله رویایی

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «خانه هنوز سیاه است» سروده سهیل محمودی

پرسش اول

تاریکی
به روشنی معنی می‌دهد؟
یا روشنی
معنی از تاریکی می‌گیرد؟
این اندوه است
که ما در کلمه‌ها جانش می‌بخشیم؟
و یا ماییم
که از اندوه جان می‌گیریم؟
ما عابری
خواب آلوده و خسته‌ایم؟
یا دروازه‌ای بی‌حوصله و نیم خفته؟
عشق
تماشای ما را به جهان می‌گشاید؟
یا ما عشق را
به تماشای جهان می‌بندیم؟
نقطه اول بود یا آخر؟
ما در کدام نقطه‌ایم؟
ما کدام نقطه‌ایم؟
ما کدامیم؟
کدام ماییم؟

دو شعر از حمیدرضا شکارسری

خویشاوند

خویشاوندم
با هر که سایه آسمان بر سر اوست
و آفتاب بر او می‌تابد
سنگ، درخت، پرنده
بیهوده نیست که
پرنده بر شانه
زیر سایه درخت
بر سنگی نشسته‌ام
و هیچ هراسی در دلم نیست
و هیچ لبخندی را رد نمی‌کنم
و هیچ مرگی به سراغم نمی‌آید

گریز

گریز
گریز
و پناه بر سکوت سایه انار بنی
کوچک
بازگشت
بازگشت
با انار شکفته شعر
درشت...
حالا می‌توانم
در شلوغ شهرتان سر کنم
تا بعد...

دو غزل از یوسف شیردژم – فسا

این حرفها

ابرم، بسوزان بارشم را
نورم، بپوشان تابشم را
یک جور، درگیر خزان کن
احساس سبز رویشم را
کوشیده‌ام عاشق بمانم
هان! بی‌اثر کن کوششم را
یک شعر منظوم و ظریفم
درهم شکن آرایشم را
من کوهی‌ام درحال سایش
سرعت بده فرسایشم را
مثل غزلهای افق باش
برهم بزن آرامشم را
این حرفها شوخی‌ست، آری
رد کن تمام خواهشم را

بد دیدی آخر...

بد دیدی آخر خوب من! بد می کنی دیگر؟
راه تمنای مرا سد می کنی دیگر؟
دلهای عاشق پیشگان را با غزلهایت
در عشق ورزیدن مردد می کنی دیگر؟
مردم یقین دارند تو دیوانه‌ای، مستی
خود را به بدنامی زبانزد می کنی دیگر؟
من خواستم با تو بگویم چاه در پیش است...
نشنیده، حرف دوست را رد می کنی دیگر؟
هر کس سرآمد شد «افق» بی سر شد آخر سر
در شاعری خود را سرآمد می کنی دیگر؟!

دو غزل از رضا حدادیان – کرمانشاه

مادر

حس می کنم دنیا به کامم نیست، مادر
قول و قرارش هیچ محکم نیست، مادر
مثل درختی خشک در چنگ کویرم
اسباب سرسبزی فراهم نیست، مادر
می نالم از دردی هزاران ساله، اما
بر زخمهای کهنه مرهم نیست، مادر
تصویر تلخ آسمانی بی کبوتر
در دفتر نقاشی‌ام کم نیست، مادر
آیینه‌ام همدست دیوار است، دیگر
با آفتابی خسته محرم نیست، مادر
در پیله‌ام پوسیده‌ام، مانند سابق
پروانگی‌هایم مسلم نیست، مادر
در این نمایشخانه‌ی تاریک، فرقی
بین دو نقش شادی و غم نیست، مادر
بر شیشهٔ چشمان بغض آلودم، امشب
چیزی بجز رگبار شبنم نیست، مادر
در گوشه گلدان، کنار حوض کاشی
بوی خوش گلهای مریم نیست، مادر
هر چند راه زندگی باز است، اما
پاهای من دیگر مصمم نیست، مادر

دست مرا بگیر!

تقویم را ببند! که پاییز، دم به دم
در چار فصل زندگی‌ام می‌زند قدم
تنها در ایستگاهم و باران گرفته است
سوتی کشید و رفت قطار سپیده‌دم
با نعره‌های گوشخراشت، چقدر تلخ
ای روزگار، خواب خوشم را زدی به هم!
آخر بیا و خنجر خود را غلاف کن!
تا کی کنی جدال برای زیاد و کم؟
حس می کنم که تشنه یک جرعه شادی‌ام
دیگر نمانده است برایم توان غم
دور مدار هیچ سرم گیج می رود
سیاره‌وار روز و شبم می خورد رقم
هنگام آبیاری باغ است و ای دریغ
گلدان پشت پنجره افتاده از قلم
تنها به جرم آینه بودن، چه بی گناه
روزی هزار بار دلم گشته متهم!
از شاخه مثل سیب جدا گشته ام اگر
دست مرا بگیر و ببر جای اولم!

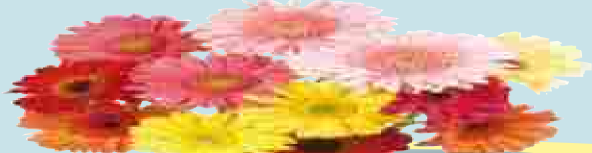

جوانه های ادبی

علیرضا محجوب – رشت

کاش از تعابیر و مضامین تازه و بکر استفاده می کردید:

نقش رخ تو کعبه و بتخانه من است
درمان درد این دل دیوانه من است
گفتی که عاشقی و صبوری سزای توست
مدهوش شمع حسن تو پروانه من است
دنیا سرای هجر و فراق است و عاشقی
کاین قسمت از مقسم فرزانه من است

مهران جوان شیر – تهران

برای رسیدن به مرزهای شعر باید حالا حالاها مطالعه و تمرین کنید. نوشته‌های شما فاصله زیادی از شعر دارد:

اشکاتو پاک کن ای پسر
حالا چه وقت زاریه
حالا که وقت گریه نیست
نگو چه بی‌وفاییه

فاطمه زندی – رشت

قالب سروده شما معلوم نیست که غزل است یا مثنوی یا... وزن و قافیه هم در آن رعایت نشده است:

الهی تو برای نسل انسان
که کردند قلب خود را جای شیطان
الهی یک ثواب را ده شماری
الهی بر گنهکاران در توبه گشایی
الهی تو فقط فانوس راهی
الهی تو سزاوار ثنایی
الهی رحمتت افزون بگردان
الهی روی خود را برنگردان

محسن اکبرپور – شیراز

شما بیت مورد نظر را درست تقطیع نکرده‌اید. یک بار دیگر آن را تقطیع می کنیم:

گرمی فروش حاجت رندان روا کند
ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند

گرمی ف = مفعول
روش حاج = فاعلات
ت رندان ر = مفاعیل
وا کند = فاعلن
ایزد گـ = مفعول
نه ببخش = فاعلات
د و دفع بـ = مفاعیل
لا کند = فاعلن

اگر

اگر عشق
نباشد
اگر اشک
نباشد
چگونه
از تو بگویم؟
چگونه
فراق تو را
تاب بیاورم؟

اکرم عباسی – تهران

تو را

تو را در اشک خود پیدا نمی کرد
به دریا می‌زد و پروا نمی کرد
به تو راز دلش را باز می گفت
تو را پیش کسی رسوا نمی کرد

کیومرث حجتی – عباس آباد تنکابن

رنگ

جاده بوی هیچ می‌دهد
هوا پر از ابر شده است
پر از باران
سرما
در آغوش روزنه‌ها
در دل هر محوطه‌ای
خوابیده است
همه جا رود است
همه جا سکوت
و هر جا که چشم می‌اندازی
کوچه‌های تنگ است
خانه‌های رنگ

منوچهر آتشک – رشت

نخستین شرط پیروزی دلیری است
• کالین پاول

در قلمرو داستان

علم یا ثروت؟

بهروز مباشر بهروز - تبریز

در سلول با صدای ناهنجار باز می‌شود.

دو مامور و یک زندانی وارد می‌شوند یکی از مامورها می گوید: هم‌سلولیت آدم باحالیه از اون مایه دارهاست. خوش بگذره

مرد وارد می‌شود. در سلول این بار بی صدا بسته می‌شود مردی قوی هیکل که روی تخت دراز کشیده، نیم‌خیز می‌شود: «چند سال برات بریدند؟» مرد تازه وارد وسایلش را روی تخت خالی می گذارد:

– پونزده سال ولی گفتند اگه همکاری کنی تخفیف می‌دهیم.

–همکاری؟

مرد قوی هیکل می‌پرسد و تازه وارد می گوید:

–فکر بد نکن من یک دکترم...

مرد قوی هیکل با تعجب می گوید: اینجا بند مواد مخدره آخه...

–آره تعجب هم داره ولی با یکی از همکارانم تو آزمایشگاه قاچاقچیها مواد مخدر تولید می کردیم. کار ما در یک لابراتوار خیلی بزرگ بود ولی لو رفت.

و بعد با احتیاط می‌پرسد:

–تو چی؟

من با موادی که شما می‌ساختید کاسبی می کردم بیست سال با عفو مشروط و مرخصی.

مرد تازه وارد با خنده نسبتاً بلند...

می‌دونی یاد چی افتادم (بدون اینکه منتظر جواب باشد) ادامه داد: یاد موضوع انشایی که زمان تحصیل می‌دادند علم بهتر است یا ثروت؟ یعنی من یا تو؟

مرد قوی هیکل پوزخند می زند و دکتر هم دراز می کشد.

■

شعله امید

امیر مهدی «بامداد» نور آقایی - قائم‌شهر

دسته گل پژمرده را لبه پشت بام می گذارم و آرام همانجا می‌نشینم. چقدر از این بالا همه چیز ریز به نظر می‌آید، برجهای اطراف با ظاهری عجیب سعی دارند خود را به آسمان برسانند، تا چشم کار می کند ساختمان قدعلم کرده.

صدای قیژ چرخهای گاری برایم آشناست، نگاه را سمت صدا می‌برم، مش باقر با همان گاری قدیمی از سر چهارراه به این سو می‌آید. با بی‌میلی دستی بر سر دسته گل پژمرده که در کنارم جا خوش کرده می کشم. در حال حاضر باید خود را برای امتحان فردا آماده کنم اما...

به سال آخر دانشگاه نزدیک می‌شدیم، در این چند سال بارها قصد گفتن حقیقت را به او داشتم اما هر بار اتفاقی باعث شد تا حرفم در حصار دل باقی بماند. با دیدن او قلبم بر ضربات خود می‌افزود تا جایی که گرمای آن تلاش را، در صورت برافروخته خود حس می کردم. خوشبختی را در او خلاصه کرده بودم. لحظات سوار بر ارابه زمان به سرعت از مقابل دیدگانم می گذشتند، باید تکانی به خود می‌دادم. با کلی این پا و آن پا کردن بالاخره روزی مقابلش قرار گرفته و بی‌هیچ مقدمه‌ای حرف دل را به او زدم اما در کمال ناباوری فقط نگاهم کرد و خندید و بعد لحظاتی از کنارم گذشت. تحمل این رفتار برایم دشوار بود. برای لحظه‌ای از کار خود پشیمان شدم اما خواسته دل گواه آن بود که بدون او نمی‌توانم.

بعد گذشت چند ماه از آن موضوع هنوز شعله امید در وجودم باقی بود، باید بار دیگر بگویم که دوستش دارم. بدین منظور ساعاتی قبل مقابل در محل کارش با دسته گلی در دست می‌ایستم تا او بیاید. ساعاتی گذشته اما خبری از او نیست. همانطور که حرفهای دلم را تکرار می کردم تا مبادا چیزی از یادم برود ناگهان نگاهم به در ورودی محل کارش گره کوری می خورد. نفهمیدم کی دسته گل از دستانم رها و بر زمین افتاد، بدنم گر گرفته و گرمای خون را زیر پوست حس کردم، دعایم این بود که تمام چیزهایی که می‌بینم خواب باشد. آنچه می دیدم برایم قابل تصور نبود یعنی...

سحر همراه پسر جوان خنده کنان به سمت خودرویی می‌رود... پاهایم سست شد، حرفهای دلم را فراموش کرده‌ام، چه می خواستم بگویم؟ دیگر خبری از آن شعله امید نیست. حال اینجا نشسته‌ام تا تصمیم خود را عملی کنم. ایکاش هرگز او را نمی‌دیدم. فکر سفری دور کمی دلم را آشوب می کند اما تحملش برایم سخت است که او را در کنار دیگری ببینم. امیدی نیست، باید کار را یکسره کرد. ناگهان صدایی مرا به خود می‌خواند: دادا، اونجا نشستی یه وقت نیفتی... چند نفر بودند که از خیابان می گذشتند. از آن ارتفاع صورت صاحب صدا واضح نیست اما صدای خنده‌هایشان به گوش می‌رسد، دستم را به علامت بی‌حوصلگی تکان می‌دهم، چقدر دلم می‌خواهد جای آنها باشم. نگاهم هنوز به پایین است، آدمها در پیاده‌رو چه کوچک شده‌اند. بادی سرد همچون شلاق صورتم را می‌نوازد، در یک لحظه دسته گل بیچاره به اجبار باد به پایین پرت می‌شود، دستی به موهای درهم خود می‌برم.

صدای ترمز و درپی آن صدای مردی از پایین به گوش می‌رسد: مگه کوری؟ ماشین به این بزرگی‌رو نمی‌بینی؟... بی‌اختیار نگاهم سمت صدا می‌رود، کسی وسط خیابان ایستاده بدون آنکه چیزی بگوید اما بعد لحظاتی به سمت پیاده‌رو گام برمی‌دارد. حتماً همچون من مشکلی گریبانش را گرفته که حواسش به اطراف نیست. خود را آماده می کنم، این آخر خط است. در یک لحظه خود را وسط پیاده‌رو می‌بینم. چرا بدنم خون آلود است؟ چه شده؟ مردم به دورم حلقه می‌زنند، یکی می گوید: چرا معطلید؟ زنگ بزنید اورژانس... دیگری می گوید: حتماً مرده از این ارتفاع کسی جون سالم به در نمی‌بره...

فریادهایم در همهمه مردم گم می‌شود. پدر را می‌بینم که هراسان سرم را در بغل می گیرد، مادر گوشه‌ای افتاده و در چشمانم زل زده، انگار می‌خواهد چیزی بگوید. چند زن اطراف مادر بر زمین نشسته‌اند. یکی از آنها به صورت مادر آب می‌پاشد. با خود چه کرده‌ام؟ چرا همه هراسانند؟

به سختی خود را به پدر می‌رسانم، دستش را می گیرم و تکان می‌دهم: پدر، من زنده‌ام... اما انگار صدایم به جایی نمی‌رسد، ترس تمام وجودم را فرا می گیرد. براستی من مرده‌ام؟

با چشمان گریان نگاهی به خود می‌اندازم که در آغوش پدر آرام گرفته‌ام، تمام بدنم را خون فرا گرفته اما چرا احساس درد نمی کنم؟ صدای کش‌دار باز شدن در پشت‌بام مرا از آن هیاهو می‌رهاند. با پشت دست عرق را از پیشانی برمی‌دارم و نیم‌نگاهی به عقب می‌اندازم. هادی پسر همسایه میان چارچوب در نمایان می‌شود با همان چهره شاداب همیشگی.

بلافاصله نگاهی به پایین می اندازم، از آن جمعیت خبری نیست، ضربان قلبم تندتر شده است، یعنی تمام اینها...؟

هادی همانطور که کنارم می‌نشست، ضربه‌ای به پشتم زد و گفت: چه هوای خوبی... جون می‌ده واسه پرواز...

پوزخندی تحویلش می‌دهم همانطور که از جایم بلند می‌شدم گفتم: پرواز؟... نه داداش، ما نیستیم...

خدا را شاکر بودم که آن اتفاق شوم به سرانجام نرسید. دیگر آن فکر پلید را در وجود خود حس نمی کردم. تصمیم خود را گرفته‌ام، باید صبور بود تا دید قسمت چیست.

صبح در راه دانشگاه خود را آماده کردم تا در برخورد با او دستپاچه نشوم. به در نگهبانی دانشگاه نرسیده بودم که خودرویی جلوتر ایستاد و سحر از آن پیاده شد. باز همان حس غریب در وجودم شکل گرفت. آن پسر جوان نیز با همان کت و شلوار مشکی همراهش بود. آخ که چقدر حرصم می گرفت وقتی آن پسر را می دیدم. هنوز کاملاً از کنارشان نگذشته بودم که صدای سحر به گوش رسید: «داداش صالح، بعد از کلاس می‌رم خونه مریم اینا، غروب بیا دنبالم...»

یک لحظه مغزم فرمان ایست صادر کرد. درپی حلاجی حرفهای سحر بودم که صدای پسر در فضا پیچید: باشه آبجی...

صدای بسته شدن در خودرو اتمامی بود بر حرفهایشان. گیج شده بودم، یعنی...

به پشت سرم نگاهی انداختم، پسر پشت فرمان نشسته بود و سحر به این سمت می‌آمد. آن شعله امید بار دیگر در وجودم زبانه کشید، از اینکه دوباره می‌توانم حس خود را به او بگویم در پوست خود نمی گنجیدم. از یک سو عمل دیروز که قرار بود چه حماقتی مرتکب شوم و از سوی دیگر ماجرای داداش صالح باعث شد خنده‌ای از ته دل بروز دهم که موجب تعجب سحر و مسوول نگهبانی دانشگاه شد.

■

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

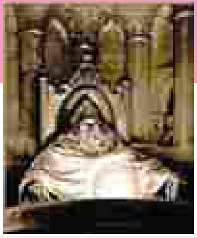

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

همهٔ اسم‌ها مستعار است

مار سفید و سبز

مریم درستکار، ۲۸ ساله، مجرد، تهران

خواب دیدم دو مار سفید در پذیرایی و نزدیک در ورودی ایستاده‌اند. مارهای بزرگی بودند که سرشان بالاتر از لوستر و دم‌شان روی فرش بود. آنها با من و اعضای خانواده‌ام کاری نداشتند. برادرم را هم دیدم که ماری سبز و درشت جثه در دست داشت. گفتم این مارو بنداز دور. گفت با تو کاری نداره. بعد رفت و مار را روی تختخوابم انداخت. من چندشم شد و مار را برداشتم تا از پنجره بیرون بیندازم. مار مثل کسی که دست دارد، موهای مرا چسبید و نشان داد که نمی خواهد از آنجا برود. با او کشمکش کردم و هنگام کشمکش کمی گوشتش را خوردم. طعم ماهی می داد. با هر مشقتی که بود، مار را بیرون انداختم و گوشتی را که خورده بودم، بالا آوردم. وقتی بیدار شدم، گلویم می سوخت.

تعبیر

مارهای سفید در خواب شما حامی های شما و خانوادهٔ شما هستند. خداوند را شکر کنید که چنین حامی هایی دارید. مار سبز، نماد کسی است که از دوستان برادرتان است و دلباختهٔ شماست یا دلباخته خواهد شد. شما از او خوش تان نمی آید و رها شدن از دست او کار دشواری است.

خوردن گوشت مار محور دیگری در این خواب است یعنی اگر بیماری خاصی دارید، برطرف خواهد شد و اگر هم بیمار نیستید، همیشه سلامت خواهید بود.

خرسی که گاو شد

مهری چنگیزی، ٤۲ ساله، متأهل، گلستان

خواب دیدم برادرم خرسی را بالای سرش برد. بسیار شگفت‌زده شدم زیرا از برادرم بعید بود که چنین کاری کند. او خرس را محکم به زمین کوفت. خرس به گاوی شیری رنگ تبدیل شد. حتی شاخ‌هایش هم شیری رنگ بود. گاو نمرده بود ولی هیچ تکان نمی خورد و برادرم را نگاه می کرد. آن گاو بسیار زیبا بود.

تعبیر

این خواب می گوید برادر شما مشکلاتی با زندگی و همسرش دارد. شما به او کمک‌هایی می کرده‌اید که اکنون قطع شده. خوب هم هست که کمک‌ها را قطع کرده‌اید زیرا باعث شده او به فکر بیفتد که روی پای خودش بایستد. خرس، مشکلات اوست. او کاری کرده که بعید بوده. گرچه هنوز توانش را ندارد که خرس مشکلات را بالای سرش ببرد ولی کم‌کم چنین توانی پیدا خواهد کرد و مشکلاتش را حل خواهد کرد. گاو، نعمت و برکتی است که پس از این که خودش مشکلاتش را حل کرد، نصیبش خواهد شد.

انار و سرکهٔ شیرین

مرضیه راستگو، ٢٤ ساله، مجرد، تهران

خواب دیدم خانهٔ ما در جای بسیار بهتری است. داشتم در خیابان راه می‌رفتم. میوه فروش صدایم کرد و گفت انارهاتون رو آوردن. مقداری از اونو خودتون ببرین، بقیه رو توی کارتن میذارم و میگم شاگردم براتون بیاره. من و شاگردش به طرف خانه رفتیم. زنگ زدم. مادرم پرسید کیه؟ گفتم: منم... انارها رو آوردم. بعد به شاگرد میوه فروش گفتم: انارها رو با آسانسور بیار بالا چون پای مادرم درد می کنه. انارها را بردیم بالا. مادرم گفت: به‌به... چه انارهای درشت و سرخ و شیرینی. بعد من سرکه خوردم. بسیار شیرین بود. خودم در خواب از شیرینی سرکه تعجب کردم

تعبیر

انار میوه‌ای بهشتی است. نقل است هنگامی که حضرت یوسف(ع) در چاه بود، خداوند مهربان درخت اناری در چاه رویاند و یوسف(ع) تا روزی که در چاه بود از آن خورد. انار در خواب شما نعمتی است مادی که ان‌شاءالله به دست شما خواهد رسید.

اگر منتظرید پولی به دستتان برسد، خوشحال باشید زیرا خواهد رسید. اگر هم در بیداری پای مادرتان درد می کند، این خواب نوید می‌دهد که حال مادر محترم‌تان خوب خواهد شد.

سرکه هم به مالی خوب و حلال اشاره می کند. شیرین بودن سرکه یعنی پولی که بی دردسر و ناراحتی به دست شما خواهد رسید.

آب و جارو

عذرا باغدار، ۳۷ ساله، متأهل، تهران

خواب دیدم شوهرم دارد خانه را آب و جارو می کند. شبی دیگر هم خواب دیدم مادر شوهرم دارد همین کار را می کند. لطفا خوابم را تعبیر کنید.

تعبیر

خواب شما می گوید حس می کنید زندگی خانوادگی شما متزلزل است. شوهر و مادر شوهر شما در این تزلزل نقش مهم‌تری دارند. احتمال دارد شوهر شما که از شما کم سال تر است کمی سر و گوشش بجنبد. چاره این است که شاد باشید. جامهٔ زیبا و گوناگون بپوشید. هرگز از همسر دومش حرفی نزنید. ایراد نگیرید. خسته نباشید. مؤدب و مهربان باشید اما به قول معروف زیاد لی‌لی به لالایش نگذارید.

این از این... و دخترانی که هنوز ازدواج نکرده‌اند یادشان باشد که مردی را برای همسری برگزینند که افزون بر فاکتورهایی که خودشان دوست دارند، مانند زیبایی، ثروت، سواد و فرهنگ و.... سن او دست کم ده سال از سن دختر بیشتر باشد زیرا اگر دختری که امروز ۲۵ ساله است و شوهرش هم ۲۵ ساله باشد، غیر از این که شوهرش امروز نمی‌تواند او را درک کند، ۱۵ سال دیگر، زنی ٤۰ ساله برای مردی ٤۰ ساله چندان جذاب نیست وای به روزی که شوهر چند سالی هم از همسرش جوان‌تر باشد. شاید دختری بگوید من ۱۸ ساله‌ام و طبق این فرمول آیا باید با مردی ۳۳ ساله ازدواج کنم؟ نه...

هرگز با چنین مردی ازدواج نخواهم کرد. او راست می گوید. وقتی که دختری این گونه جوان باشد نمی‌تواند با مردی که ۱۵ سال از او بزرگ‌تر است ازدواج کند. اینهایی را که گفتم، پشتوانه‌ای علمی و تجربی دارد ولی انکار هم نمی‌کنم که گاه استثنا هم وجود دارد ضمن این که استثنا، قاعده نیست.

شکوفه های زندگی

امین صفایی

امیرحسین میرزایی

امیرحسین بامدادی

امیرحسین نجاتی

فرزاد صفرپور

حمیدرضا تکامیوند

مهدی صادق نژاد

محمدمهدی سالخوری

محمدرضا عباسی

محمدرضا اسدی

رضا باقرپور

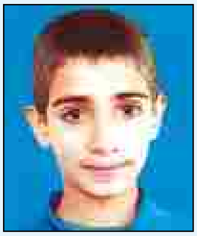

رضا کشاورز

سعید فروزنده

سعید طالبی

همیشه باید با واقعیت زیست، نه با وهم و خیال

● مری استوارت

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم خوبم!

تو نیستی که ببینی چگونه دور از تو زرنج عالم و آدم دلم شده بی تاب، فدای آن نگه، دانه دانه لبخندت، مرا به حرمت پاک عاشقی «دریاب»!

سنگ آسمانی

¤وسوسه مثل پاندولی در ذهن آویزان است، مدام ضربه می زند تا شما را تسلیم کند **عباس عابد**

¤عشق خورشید آسمان زندگی است، اگر خیلی بتابد، گرمازده می‌شویم، اگر کم بتابد، از سرما می لرزیم **پروین افتخاری**

¤ویل دورانت: جوانی بهار زندگی است و پیری زمستان زندگی، پاییز و تابستانی در کار نیست **علی اوسط عظیمی**

¤می توانی باران باشی و بباری و نپرسی پیاله خالی از آن کیست **سما**

¤مارگوت بیگل: پنجه درافکنده ایم، با دستهایمان به جای رها شدن، سنگین سنگین بر دوش می کشیم بار دیگران را به جای همراهی کردنشان، عشق ما نیازمند رهایی است، نه تصاحب، در راه عشق ایثار باید نه انجام وظیفه **ستاره دنباله‌دار**

¤قبول کن! هر قدر هم که باسواد باشی نمی توانی پیشانی نوشته کسی را بخوانی **حسین فیاضی نوغابی**

¤یک لحظه دلم برای بیقراری هایت تنگ شد، چهره تو را در کوچه باغ ذهنم به تصویر کشیدم، دوباره دیدمت، به آسمان عشق پر کشیدم ولی دوباره بیقرار شدم **نرگس دارابی**

¤قلمی خواهم ساخت، از نی باغ بهشت، جوهری از شیشه، کاغذی از دل خود، جنس بیداری من، نور شمعم خورشید تا نویسم، نام زیبای تو را، عشق اما تنهاست! **زهرا مترجمی**

¤بهترین چیزها زمانی رخ خواهد داد که انتظار آن را نداریم **سیده فاطمه حسینی**

¤سعدی: اگر تو فارقی از حال دوستان یارا، فراقت از تو میسر نمی‌شود ما را **آرزو رحیمی مقدم**

¤ کسی که خدا را از زندگی‌اش خط زد، خود را از عالم هستی خط می‌زند **فاطمه کاظمی**

¤بدون کینه نگاه کردن بهترین قضاوت است **مریم خدادادی**

¤انسان از هر چیزی که بترسد از او می گریزد، ولی اگر از خدا بترسد، به او پناه می‌برد **هادی درخشان**

¤عماد خراسانی: همه خفتند به غیر از من و پروانه و شمع قصه ما دو سه دیوانه دراز ست هنوز **غلامرضا نیرودل**

¤ندارم وحشتی از صد هزاران حمله گرگان /من از گرگی که می‌پوشد لباس میش می ترسم **شبکده**

¤زیبایی عشق به سکوت است نه فریاد پس با تمام سکوتم دوستت دارم **لوطی**

¤ کاشکی دلها غصه پهنون نداشت!! **خاکستری**

¤در زمین عشقی نیست که زمینت نزند، آسمان را دریاب **ملیحه ف**

¤بگذارید ساعتها بخوابند بیهوده زندگی کردن نیازی به شمردن ندارد **۵۴**

¤آرامش یعنی تو دلت همیشه مطمئن باشی که تو سینه کسی که دوستش داری یه خونه گرم داری **نفیسه**

¤ لالالالا بخواب دنیا خسیسه، واسه کمتر کسی خوب می‌نویسه، یکی لبهاش همیشه غرق خندست، یکی پلکاش تو خوابم خیس خیسه **سحر رهگذر**

¤پروانه سوخت، شمع فرو مرد، شب گذشت، ای وای بر من که قصه دل ناتمام ماند **متهم**

¤بنویس با خط الماس رو تن نازک شیشه که بدون نور چشمات شب من سحر نمیشه **آسمان شب**

¤من همان قاب تهی خسته و بی‌تصویرم که برای تو و تصویر دلت می‌میرم **نوشین**

¤دلم در هر تپش صدبار آواز تو را می‌خواند، نمی‌دانم تو هم یاد دل ما می کنی یا نه؟ **الهه ناز**

¤رفاقت مثل آدم برفیه ساختنش راحته اما نگه داشتنش سخته **سورکی ریکا**

¤نمی‌دونم، نمی‌تونم، نمی‌خوام بره هرگز نگاهت از دو چشمام **دیوونه**

¤دریای عاشقان طلاییست حیف که آخرش جداییست **ماریاب**

¤ کاش اگر گاه کمی لطف به هم می کردیم، مختصر بود ولی صادق و پنهانی بود **فرنوش**

¤ کاش دنیا ساعت بود و من و تو عقربه‌های آن تا هر یک دقیقه یک بار به هم می‌رسیدیم **فریما**

¤آسمان هر کس به اندازه معرفت اوست بی‌شک آسمان تو انتها ندارد **ماهلا**

¤فروغ: و این جهان پر است از صدای حرکت پاهایی که همچنان که تو را می‌بوسند، طناب دار تو را در ذهن خویش می‌بافند **کوثر**

¤عزیز یادی بکن از یار خسته! غبار دوریت بر من نشسته! دگر تیری نزن بالی ندارم، وجودم از غمت درهم شکسته! **سحر**

¤رفتنم را فراموش می کنی همانطور که آمدنم را یادت نیست و تو چه ساده این فراموش شده را از یاد می‌بری! **شاکی**

¤ گل اگر خار نداشت، دل اگر بی‌غم بود، اگر از بهر پرستو قفسی تنگ نبود، زندگی، عشق، اسارت، همه بی‌معنی بود **نگهبان آسمان**

¤تلخ‌ترین حالت جدایی روزی است که شیرین‌ترین لحظات با آنکه دوستش داری سپری شود، بی‌خبر از آنکه فردا و فرداهایی دیگر او را نخواهی دید **مریم خزلی**

¤عشق تنها سهم مرغ عشق نیست، می‌توان عاشق شد و گنجشک زیست **فرزانه جمشیدی**

¤تا عمر ما باشد به دنیا ما رفیقیم، ترس از آن دارم بمیرم حس کنی ما نارفیقیم SL

¤هنر شمشیر این است که یکی را دوتا می کند به‌نازم به هنر عشق که دوتا را یکی می کند **گل یخی**

¤من که می‌دانم شبی عمرم به پایان می‌رسد نوبت خاموشی من سهل و آسان می‌رسد، پس چرا عاشق نباشم؟ **فریاد**

¤در مرام ما اسیران عاشقی رسمی ندارد، دوستی را می‌پرستیم چونکه پایانی ندارد **امیر تنها**

¤میشه مثل یک قطره اشک بعضی‌ها رو از چشمات بندازی، ولی هیچ وقت نمی‌تونی جلو اشکی رو بگیری که با رفتن بعضی‌ها از چشات جاری می‌شه **داوود**

¤عاشقان را عشق فرمان می‌دهد، لوتیان را معرفت **فروغ**

¤از گذشته می‌ترسیدم، تا اینکه فهمیدم گذشته توان صدمه زدن به من را دیگر ندارد **پریچهر**

¤رفقای امروز مثل گل انارن، رنگ قشنگی دارن اما وفا ندارن **زینب اسماعیلی**

¤در میان رفقا، اشرف دلدار تویی، در ترازوی وفا، من کم و بسیار تویی! **رز آبی**

¤شبهای جوانی چه بی‌اعتبارن همش بی‌قراری، همش انتظارن **بهناز**

¤دلتنگی همیشه از ندیدن نیست، لحظه دیدار با همه زیبایی، گاه پر از دلتنگی است که مبادا دیدار شیرین امروز خاطره تلخ فردا باشد **مریم حسینی**

¤ارسطو: بداقبالی نشان می‌دهد چه کسانی واقعاً دوست نیستند **فرشته برخورداری**

¤لذت دوستی با پابرهنگان، در این است که مطمئنی ریگی به کفش ندارند ZN

¤کاش می‌دانستم پس از مرگم، اولین اشک از چشم چه کسی خواهد ریخت و آخرین کسی که فراموشم خواهد کرد، کیست، تا قبل از مرگ جانم را فدایش کنم MZ

¤خسته‌ام از لبخند اجباری، خسته‌ام از حرفهای تکراری Acepik

¤اگر دیدی دلی تنها نشسته میان رنج غمها تک نشسته نگو آن دل چرا تنها نشسته بدان که دوریت او را شکسته **حمید**

¤اگر دنیا رفیقی باوفا بود مرامش خوبی و مهر و صفا بود چرا هر روز و هر شب در همه عمر نصیب من همه جور و جفا بود **مریم**

¤آنگاه که چشمان مشتاقی برای انسان اشک می‌ریزد زندگی به رنج کشیدنش می‌ارزد **غزاله**

¤روزی که از یادگیری غافل یا ناامید شوی دیگر خود را زنده به حساب نیاور **گرنک**

¤هر عمل کز آدمی سر می‌زند کفر او یا اجر و مزدش پشت در در می‌زند **سمر**

¤زندگی شوق رسیدن به همان فرداییست که نخواهد آمد، تو نه در دیروز و نه در فردایی ظرف امروز، پر از بودن توست زندگی را دریاب **محسن مات**

¤بس که دیوار دلم کوتاه است، هر که از کوچه، تنهایی من می گذرد، به هوای هوسی هم که شده، سرکی می کشد و می گذرد **رضا – شیراز**

¤آن کس که از اول می‌داند به کجا می‌رود خیلی دور نخواهد رفت **نسرین رسولی**

¤دوری عشق‌های کوچک را از بین می‌برد ولی به عشق‌های بزرگ عظمت می‌بخشد **یاس کوچک**

¤حرفها جز خاطره چیزی ندارند این تو هستی که حرفها را خاطره می کنی! **گمنام**

¤شریعتی: لحظه‌ها را به بیداری بگذرانیم، چون سالها به اجبار خواهیم خفت Frooz

¤ کمتر به فکر کسی باش که دوستش داری، بیشتر به فکر کسی باش که دوستت داره **بهاره**

¤هیچگاه فاصله‌ها حریف خاطره‌ها نیستند **داریوش زواره**

¤اندکی آهسته‌تر زیر این باران بمان، ابر را بوسیده‌ام تا بوسه‌بارانت کند **جوجه و پیشی**

¤به دلم یاد ندادم نشکنه، اما یادش دادم اگه شکست لبه تیزش دست کسی رو نبره **سعید از آمل**

¤غروب جایی است که زمین آسمان را می‌بوسه امشب برایت غروب می کنم آسمان من **مهتاب**

¤دوست داشتن مقدس است و عاشقی گناه پس بیا همدیگر را عاشقانه دوست بداریم **دسپرادو**

¤تو مرا می‌فهمی من تو را می‌خوانم و همین ساده‌ترین قصه یک انسان است **مریم امیر**

¤وقتی وارد دلم شد، احساس کردم آتش در وجودم شعله‌ور شد **ناصر دیلمی**

¤هرگز چشمانت را برای کسی که مفهوم نگاهت را نمی‌داند گریان مکن **بی کس**

¤تنهاییم را با تو قسمت می کنم سهم کمی نیست، گسترده‌تر از عالم تنهایی من عالمی نیست **توتیا**

○هادی جان! از طرف من به فخرالسادات خانم که تا حد پرستش دوستش داری تبریک بگو که بعد از ۴۴ سال زندگی مشترک کاری کرده که هنوز همسرش عاشقش باشه و هر روز عاشق‌تر هم بشه.

○غلامرضای مهربان! خوشحالم که مرا از حال خودت باخبر و از نگرانی رها کردی، سلام تو را به تمام همکارانی که گفته بودی رساندم، ولی معاون سردبیر گلایه کرد که چرا همیشه نامش نوشته می‌شود، اما خوانده نمی‌شود! با همه اینها باور کن که او هم بی حد و اندازه دوستت دارد!

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

پیامبر صبور

اثری از کنتس درنوای

از مزه‌ها

طناب

بی‌مغز

فیلسوف آلمانی

ناراست

خوانده

سرشت

اشاره به دور

تصدیق روسی

افسوس

کتاب ایبسن

بوی رطوبت

کاما

زندان

جوی

دشنام

با

محل عرضه سهام

خط عبور

رفیق

دودلی

درمانده

پهلوان اسطوره‌ای ایران

جمع جامعه

ابر نزدیک زمین

رمانی از آندره مکین

از بیماریها

بیکار

انگور نرسیده

تاوان نقدی

بافنده

سلاح

کشیده

پستی

وسیله‌ای برای نشستن

ماه سرد

مهارت

عرق گل

کره نباتی

از اقوام ایرانی

من و تو

غذای ظهر

زمینه آهنگ

از درختان

قرعه

جاده قطار

مرکز اردن

مرتجع فلزی

منسوب به الیم

قله سیمرغ

حرارت

دریغا

هزاران

ویرایش

زهر

ساختمان

قسمتی از پا

اندوهگین شدن

کار برجسته

ابریشم مصنوعی

ارغنون

تقویت رادیویی

نوعی قایق

دورویی

از چاشنی‌ها

کلمه جمع

بیزاری

در

از سازها

عادت

هزار میلیون

همراه

نویسندگی

بیم

جای پای زین اسب

از ویتامین‌ها

ام‌الخبائث

از آحاد طول

اهلی

سیم انگلیسی

کتاب فروید

جدید

شماره کردن

یارقوری

هوای متحرک

جایز

نشان مفعول صریح

هوس حامله

صاحب کتاب کشف الحقایق

مساوی

جدول کاکورو ۳۳۹۱

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

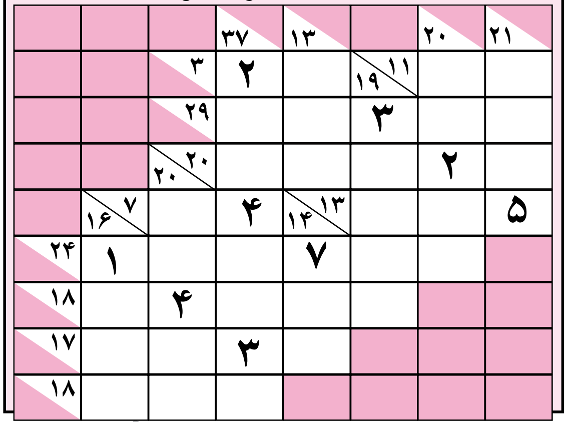

۲۱
۲۰
۱۳
۳۷
۱۱
۱۹
۲
۳
۲۹
۳
۲
۲۰
۲۰
۵
۱۳
۱۴
۴
۷
۱۶
۷
۱
۲۴
۴
۱۸
۳
۱۷
۱۸

قماربازبه ترتیب چهار چیز را از دست می‌دهد پول، وقت، وجدان و زندگی

●پیتاگوره

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۸۲

۱-متقاطع: محمود رفعت-بروجرد
۲-شرح در متن: سولماز محمدی-تهران
۳-سودوکو: محمدعلی عمو-نجف آباد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									✱								
۲					✱								✱				
۳				✱				✱						✱			
۴			✱					✱		✱					✱		
۵		✱					✱				✱					✱	
۶						✱			✱			✱					
۷					✱								✱				
۸				✱						✱				✱	✱		
۹	✱					✱						✱					✱
۱۰			✱	✱				✱						✱			
۱۱					✱								✱				
۱۲						✱			✱			✱					
۱۳		✱					✱				✱					✱	
۱۴			✱					✱		✱					✱		
۱۵				✱						✱				✱			
۱۶					✱								✱				
۱۷									✱								

افقی:

۱– از صنایع ظریف دستی که در استانهای اصفهان و فارس رایج است—ماوراءالطبیعه **۲–** عضو کابینه—غده اسپردیس—آشوب **۳–** تله-آفت—وردها—از واحدهای نظامی **۴–** بالا آمدن آب دریا—بیمار—نوعی نان شیرینی—تصدیق فرانسوی **۵–** نوعی پارچه گرانبها بافته شده از الیاف بسیار لطیف—سفینه صحرانورد—شانه به سر **۶–** مطبوع آن دلنشین تر است—کجاست—میوه—زبان قومی سامی نژاد **۷–** خداوند—برگه‌ای برای حمل بار—رنگارنگ **۸–** افکندن—مبارک درهم ریخته—میوه تلفنی—دریا **۹–** از میوه‌های گرمسیری—ابله و جاهل—جمع رفیق **۱۰–** خاندان—جد—عتیقه—بن و ریشه **۱۱–** بهشت—در نانوایی بجوییدش—سکوی پرش به استخر **۱۲–** واحد اندازه‌گیری ظرفیت الکتریکی—خدای دراویش—قورباغه درختی—ماهی کنسروی **۱۳–** همراه قدیمی باج—ناصاف—از بیماریهای عفونی پوستی **۱۴–** حرف فاصله—خرامان—بیدق، لوا—حیوان باوفا **۱۵–** جمع رأی—جاها—خادمه، پرستار-پنیر فرنگی **۱۶–** کدر و مات-کار قورباغه—خانه ییلاقی **۱۷–** اصل سرمایه—دستگاهی برای خنک کردن موتورهای احتراقی.

عمودی:

۱– ناحیه یا کشوری که در برخی امور داخلی دارای استقلال از دولت مرکزی باشد—تماشاخانه **۲–** نوعی ماهی مرغوب—کوه معروف تبتی—نژاد مردمان ایران **۳–** گروه ورزشی—وزن کردن—قیمت، بها—رود مرزی **۴–** تلخ—ارادتمند—مقابل خارج—کلمه جمع **۵–** کشوری آسیایی—فلز پرمصرف—دانشمند و حکیم **۶–** کارگاه هنری—دفاع فوتبالی—آب منجمد—جام جهان نما **۷–** مرکز آل سعود—شرح حال—سازمان فضایی آمریکا **۸–** مساوی—از انواع آش ساده—از درندگان—تل و پشته بلند خاک **۹–** بارکش شهری—مرطوب—خانم **۱۰–** صدای گربه—خوردنی حرام—از میوه‌های خوب و متنوع—الاغ **۱۱–** ستون چادر و خیمه—افسانه‌ای، داستانی—پاینده، پایدار **۱۲–** دوام داشتن—دانه معطر—در ردیف هشت عمودی بجوییدش—سیاره مشتری **۱۳–** کنیز و خدمتکار—بخشی از ران—کفگیر **۱۴–** تیر پیکان دار—از شهرهای استان فارس—ابزار جابجایی اجسام سنگین—گشاده **۱۵–** خطا کردن—نوعی عدس—سند—از انواع پارچه‌های نخی **۱۶–** نوعی بازیچه بچه‌ها—نوعی سنگفرش حیاط—محل ذخیره غلات **۱۷–** نوعی قهوه که به همراه شیر داغ صرف شود—تعبیر کننده خواب.

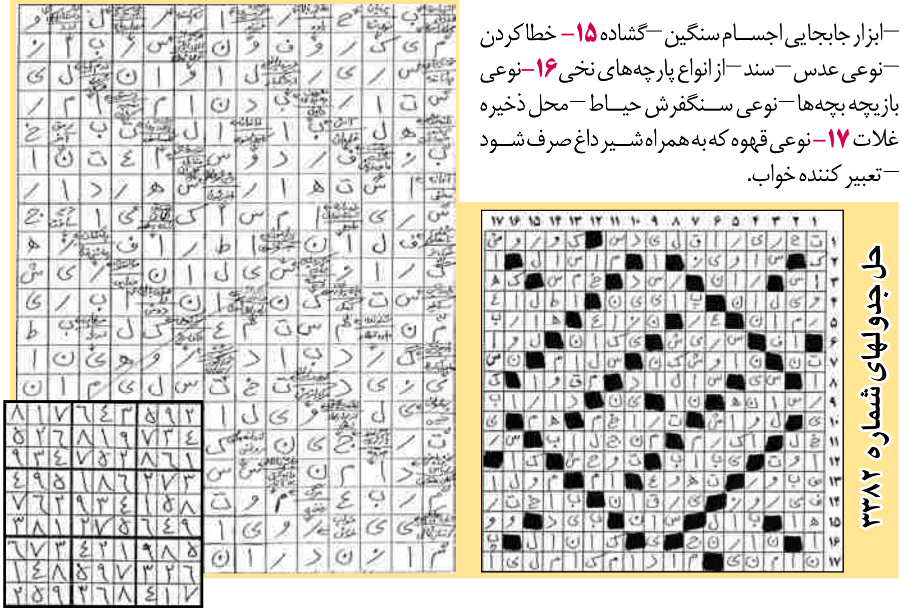

حل جدولهای شماره ۳۳۸۲

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

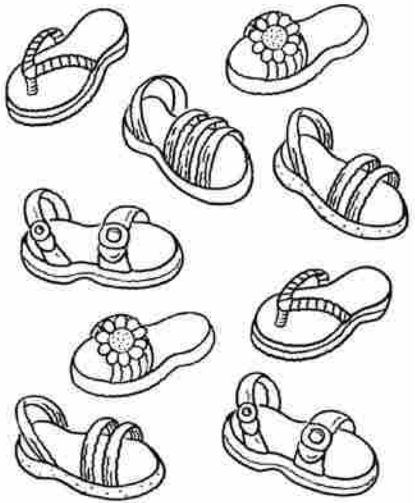

کفش گمشده!

این صندلها که در مدلهای مختلفی دیده می‌شوند، همگی با هم زوج هستند به جز یکی از آنها که یک لنگه‌اش گم شده است! آیا می‌توانید بگویید کدام یکی؟

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید:

۱- رود هیرمند به کدام دریاچه می‌ریزد؟

۲- برج طغرل در کدام شهر قرار دارد؟

۳- توده هوا در کشور ما در چه جهتی حرکت می‌کند؟

۴- خرگوش جزو چه دسته‌ای از جانوران است؟

۵- اولین زن فضانورد ایرانی چه کسی بود؟

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن عبارت «گز کردن» و «پاره کردن» به کار رفته است. این ضرب‌المثل کنایه از شخصی دارد که در هر کاری، جانب احتیاط و تحقیق و تدبیر را رها نمی‌کند. آیا می‌توانید بگویید این کدام ضرب‌المثل است؟

پاسخها در صفحه ۶۲

فکر کنید و لبخند بزنید!

آیا می‌توانید این تصاویر را حدس بزنید؟ بیایید با این عکس‌های بامزه قدری تفریح کنیم. این جور عکسها که تا زمان کشف، ظاهراً معنی و مفهومی ندارند، اصطلاحاً «درودل droodle» نامیده می‌شوند. هر چند تا اندازه‌ای جنبه شوخی دارند، اما ناخودآگاه قدرت تجسم بیننده را بالا می‌برند. آیا می‌توانید حدس بزنید هر یک از این تصاویر مربوط به چیست و چه معنی و مفهومی می‌توان برایش تراشید؟ برای نمونه، تصویر زیر را نقاش اینطور تفسیر کرده است:

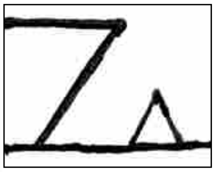

یک کشتی (که دماغه‌اش در سمت چپ تصویر دیده می‌شود) برای نجات یک جادوگر در حال غرق شدن آمده، اما زمانی به محل حادثه رسیده که جادوگر بخت برگشته به زیر آب رفته و فقط کلاه بوقی‌اش روی آب مانده است!!

بقیه را خودتان حدس بزنید و سپس با شرحی که خود نقاش داده مقایسه کنید:

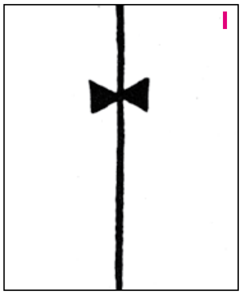
۱

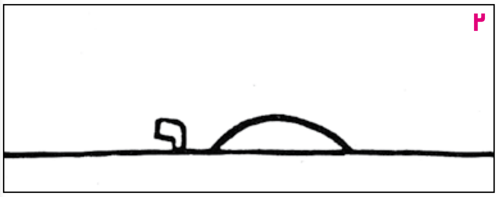
۲

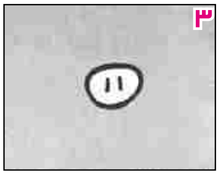
۳

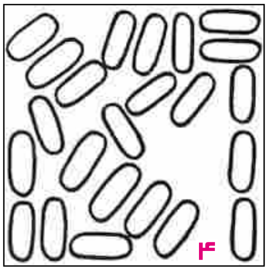
۴

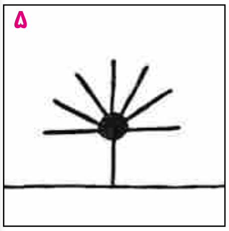
۵

من کدام دانه هستم؟

یکی از دانه‌های مفید هستم. نمی‌گویم چند حرف دارم. اگر حرف اول مرا از روی اسمم بردارید، نام یکی از غذاها می‌شود که گاهی وقت‌ها خودم هم در آن حضور دارم. در این صورت، این غذا به نام من خوانده می‌شود! اگر مرا برعکس کنید، نام قدیم یکی از کشورها می‌شود. آیا می‌توانید بگویید من کدام دانه هستم؟

دوقلوهای مریخی

این دو موجود مریخی، ظاهراً شبیه به نظر می‌رسند، اما در ۱۲ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کرده و علامت بزنید؟

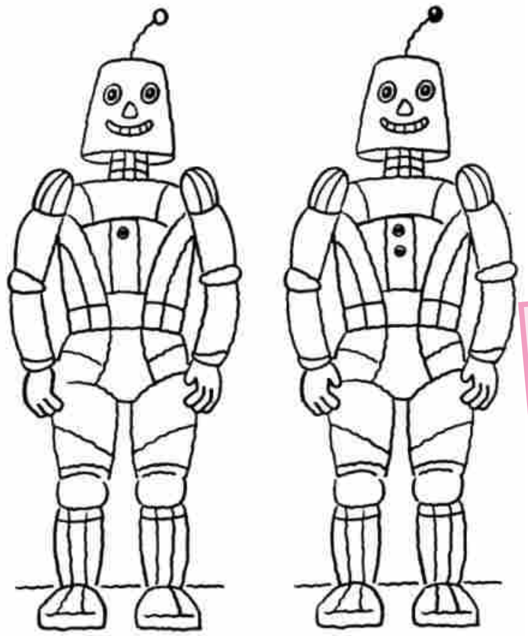

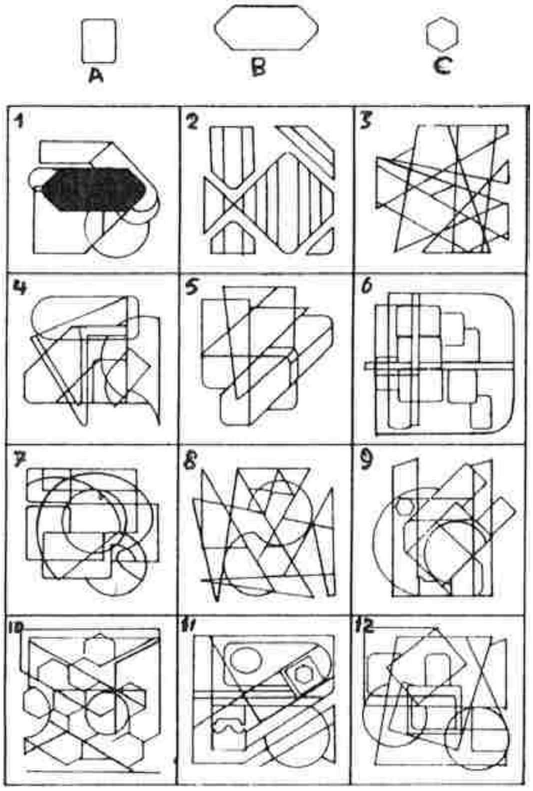

بگردید و پیدا کنید!

در بالای این ۱۲ تصویر، سه شکل هندسی می‌بینید که با حروف لاتین مشخص شده‌اند. در هر کدام از این ۱۲ تصویر، یکی از این سه شکل پنهان شده است. برای مثال، شکل B در تصویر (۱) به عنوان کلید پر شده است. بقیه را خودتان پیدا کنید. این پازل، مستلزم دقت زیادی می‌باشد و برای راهنمایی شما می‌گوییم که یک شکل، ممکن است در چند تصویر تکرار شده باشد، ولی اندازه‌اش کوچکتر یا بزرگتر نشده است!

با دیگران بخند نه بر دیگران. ● دیل کارنگی

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

رابعه اسکویی:
دوسال خبرنگار بودم

رابعه اسکویی از جمله هنرمندان خوش ذوق و طنازی است که بیشتر او را در ایفای نقشهای لطیف و مثبت دیده‌ایم. بازی جذاب او در فیلم سگ کشی او را به عنوان بازیگری که توان حضور در نقشهای جدی و متفاوت را بیش از بیش دارد به اثبات رساند.

گفت‌وگو: سیما و سیمین حسنی

> **شهرت مثل قضیه فردی است که به آب و آتش می‌زند تا مردم او را بشناسند، اما وقتی او شناخته می‌شود تازه می‌فهمد چقدر زندگی محدودی فراورویش قرار گرفته و مرتب عینک دودی می‌زند تا کسی او را نشناسد...**

قصه زندگی‌ام

۱۶ سال پیش آقای احمدی که در زمینه تئاتر فعالیت می‌کرد، از من خواست برای بازیگری تست بدهم. من هم که عاشق کنجکاوی و تجربه بودم پذیرفتم و اولین کار تئاترم این گونه شکل گرفت. آن نمایش «قصه زندگی» نام داشت. بعد از آن دیگر کمتر بیکار بودم تا این که اولین کار سینمایی‌ام را با حضور در فیلم حسرت به کارگردانی محمد حسن‌زاده آغاز کردم.

ریسک نمی کنند

چیزی که مرا به شدت آزار می‌دهد این است که کارگردانهای ما اصلاً اهل ریسک نیستند. همه‌اش دوست دارند من در نقشهای مهربان و مثبت ظاهر شوم، حتی نمی‌خواهند ایفای نقش‌های منفی را به من پیشنهاد دهند، چه رسد به این که بگویند بیا بازی کن. اما بهرام بیضایی در فیلم سگ کشی این ریسک را کرد و نقشی جدی و خشک را به من سپرد و فکر می‌کنم پاسخ اطمینان و اعتمادش را هم گرفت و من برای بازی در آن کار کاندید سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش مکمل شدم.

خبرنگاری حرفه سختی است

حرفه خبرنگاری در عین جذابیت و پر تحرک بودن، سخت و طاقت‌فرساست. من دو سال خبرنگار فارابی بودم و به خاطر سختی‌های این حرفه، آن را رها کردم. در عرصه کارگردانی، تولید و طراحی صحنه فعالیت داشته‌ام اما تهیه کنندگی را خیلی بیشتر دوست دارم.

سراب بازیگری

بازیگری حرفه‌ای است که آینده ندارد و به تعبیر بهتر تضمین شغلی در آن به اندازه صفر است اما اگر کسی به این حرفه علاقه‌مند است و می‌خواهد وارد شود بهترین راه حضور در عرصه تئاتر است. توصیه‌ام این است به خاطر بازیگری درس و زندگی و رضایت پدر و مادر را نادیده نگیرند. حباب رنگین همیشه از دور زیباست، به آن نزدیک بشوی می‌ترکد. سراب بازیگری نباید آینده فرد را دچار مخاطره کند. همه که نباید بازیگر شوند، کشور ما به پزشک، مهندس، نانوا، تراشکار، کارمند و... هم نیاز مند است و اینها هم در پیشبرد اهداف جامعه صد البته نقش دارند.

تحصیلکرده تربیت بدنی‌ام

در رشته تربیت بدنی تحصیل کرده‌ام و رشته‌ام والیبال است و به همین دلیل تیم والیبال هنرمندان زن را تشکیل دادم. کارتینگ هنرمندان را هم راه‌اندازی کردم. البته در حال حاضر بیشتر از والیبال به ورزش شنا می‌پردازم.

نازنینم

دوستان همیشه به من می‌گویند در گفتگوها و حرفها زیاد از کلمه نازنینم استفاده می‌کنم و می‌شود گفت تکیه کلامم این است.

تا آخرش می‌روم

یا کاری را شروع نمی‌کنم یا اگر شروع کنم تا آخرش می‌روم. فکرهایم را از قبل می‌کنم تا موقع شروع دچار تردید و دودلی نشوم و به همین دلیل پیش نیامده سر کاری بروم و وسط کار پشیمان بشوم که چرا آمده‌ام در این کار بازی کنم.

بدم نمی آمد

طبیعی است هیچ آدمی از شهرت و محبوبیت بدش نمی‌آید هر چند که هر کدامشان مقوله‌ای جداست. در ابتدای ورودم به این عرصه چون کارم را با تئاتر شروع کردم زیاد درگیر مساله شهرت نبودم و بیشتر به خود کار فکر می‌کردم. البته شهرت مثل قضیه فردی است که به آب و آتش می‌زند تا مردم او را بشناسند، اما وقتی او شناخته می‌شود تازه می‌فهمد چقدر زندگی محدودی فراورویش قرار گرفته و مرتب عینک دودی می‌زند تا کسی او را نشناسد...

حد وسطی ندارم

در زندگی حد وسطی برای خود قائل نمی‌شوم یا خیلی انرژی دارم و می‌شوم بمب انرژی یا اصلاً انرژی و حوصله هیچ کاری را ندارم.

بیست هزار تومان دستمزد

یادم می‌آید برای حضور در اولین کار و یکماه بازیگری بیست هزار تومان دستمزد گرفتم.

رابعه یعنی چهارمی

رابعه به معنای چهارمی است که این نام را پدربزرگ و مادربزرگم برایم انتخاب کردند. خودم هم برای رسیدن به مراحل تعالی چهار مساله مهم را سرلوحه کارم قرار داده‌ام ۱-احترام به پیشکسوت ۲-مطالعه و تمرین ۳-مردمداری ۴-سلامت روح و جسم.

کارگردانی یک مجموعه

در حال حاضر مشغول کارگردانی یک مجموعه برای کودکان و نوجوانان هستم. این مجموعه ۹۰ قسمت ۵ دقیقه‌ای است که اکثر بازیگرانش هم کودک هستند و هنوز نامی بر روی آن نگذاشته‌ایم.

فروشگاه کابوک

جدا از دنیای بازیگری فروشگاهی دارم که با فرد دیگری هم شریک هستم. نوع کالایی که عرضه می‌کنیم تلفیقی از چوب، سفال و گلیم ایرانی است با طرحهای سنتی و سعی‌مان بر این است که کارها را طوری عرضه کنیم که از نظر مردم مدرن هم باشد. نام فروشگاه هم کابوک گلیم است.

پول اگر باشد...

اگر پول باشد بیشتر مشکلات از سر راه آدمی برداشته می‌شود. نمی‌خواهم بگویم پول حلال همه مشکلات است، اما اگر باشد دیگر مشکلات زیادی نخواهیم داشت و ثابت شده که از راه حلال و شرعی و انسانی نمی‌شود به پول زیاد دست یافت.

تنها واژه ترس برانگیز

غیر منتظره‌ترین چیزی که شنیده‌ام در ارتباط با مرگ بوده است و آن این که رابعه اسکویی مدتی پیش زیر عمل جراحی تمام کرده و من از تنها واژه‌ای که می‌ترسم مرگ است و فکر کنم در زندگی از تنها چیزی که می‌ترسم مرگ است. شاید به خاطر ناشناخته بودنش می‌ترسم و این که نمی‌دانم چطور می‌میرم.

بی‌رحمانه ترین قضاوت درباره من

اصلاً با غرور و حسادت میانه‌ای ندارم و معتقدم وقتی این دو خصلت در وجود هر آدمی خصوصاً هنرمند رخنه کرد،

مرگ انسان را رقم می‌زند و بی‌رحمانه‌ترین قضاوت درباره من این است که رابعه خیلی مغرور و خودخواه است.

کودکی خودم

نقش خاله جون کوکب و غنچه را خیلی دوست داشتم، چون به نوعی نقش کودکی‌ام را بازی می کردم. من هنوز از دوران کودکی‌ام جدا نشده‌ام.

عاشق بچه‌هایم

عاشق بچه‌هایم و با دیدن آنها گل از گلم می‌شکفد و از این که می‌بینم به بچه‌ها کم‌اهمیتی می‌شود دلم می‌گیرد. باید توجه داشته باشیم بچه‌ها فقط نیازمند غذا، پوشاک و مسائل مالی نیستند. توجه و اهمیت دادن به آنها از هر امری واجب‌تر و مهمتر است. اگر از مسائل روحی و فرهنگی بچه‌ها غافل شویم در اجتماعی که روز به روز آنها بیشتر در معرض آسیب قرار می‌گیرند، با دست خود آنها را به سوی پرتگاه سوق می‌دهیم.

مستاجرم

بعد از سالها فعالیت در عرصه بازیگری هنوز از خود خانه‌ای ندارم و مستاجرم.

مرا فراموش نکنید

همیشه خود را مدیون ایران و مردم فهیم آن می‌دانم و از آنها صمیمانه می‌خواهم مرا دوست داشته باشند و فراموشم نکنند.

کدام نقاط مثبت؟

نکات منفی کار ما بیشتر از نقاط مثبت است. امنیت شغلی وجود ندارد. بیمه نداریم، جایگاهمان معلوم نیست کجاست. یک کاری را با زحمت انجام می‌دهی و روی آنتن می‌رود و آن وقت هر چندبار که می‌خواهند پخش می‌کنند در صورتی که فقط یکبار پولش را به ما پرداخت کرده‌اند. نکته مثبت آن هم این است که به راحتی می‌توانی دنیای دیگران را تجربه کنی و زندگی را از دریچه تازه و بهتری ببینی.

از کارهای تکراری خسته شده‌ام

دلیل حضور کمرنگم در عرصه بازیگری پیشنهادا ایفای نقشهای تکراری است. واقعاً از ایفای نقشهای تکراری خسته شده‌ام. سوژه همه یکی است، نقشها مثل هم هستند و فقط رنگ و لعاب تغییر کرده است. اگر هم در کاری حضور پیدا کنم به خاطر مردم است که مرتب می‌گویند چرا کم کار شدی؟ چرا تو را دیگر کمتر می‌بینیم؟ ■

کی مشغوله چه کاریه؟

چرخ لنگان تولید سینمای ایران

فیلمها لنگ لنگان در مراحل مختلف

تا اول مهر ماه جاری یک فیلم آماده نمایش اکران شده، ۱۹ فیلم آماده نمایش اکران نشده، ۱۴ فیلم در مرحله صداگذاری، ۱۱ فیلم در مرحله تدوین، ۱۰ فیلم در مرحله فیلمبرداری و ۷۱ فیلم در مرحله پیش تولید به سر می‌برند.

فیلم زندگی شیرین ساخته قدرت‌الله صلح میرزایی از میان آثار در حال تولید جدید، اکران شده است.

فیلم های فرزند صبح (بهروز افخمی)، ملک سلیمان (شهریار بحرانی)، پاداش (کمال تبریزی)، در شب عروسی (رضا قهرمانی)، نفوذی (جمال شورجه)، معبد جان (محمد درمنش)، نویسنده (خاطره) از نادر طریقت، یک بازی ساده (مهدی برقعی)، طلا و مس (همایون اسعدیان)، محاکمه در خیابان (مسعود کیمیایی)، شیر و عسل (آرش معیریان)، آقای هفت رنگ (شهرام شاه‌حسینی)، گل بارون (حلقه‌های ازدواج) (شاهین باباپور)، خیابان بیست و چهارم (سعید اسدی)، نیش و زنبور (حمیدرضا صلاحمند)، همبازی (غلامرضا رمضانی)، نخودی (جلال فاطمی)، اردک (پرواز مرغابی‌ها) (علی شاه‌حاتمی) و خواب‌های دنباله‌دار (پوران درخشنده) آماده نمایش هستند.

همچنین فیلم‌های رز سفید (کامران قدکچیان)، شکارچی (رفیع پیتز)، یک گزارش واقعی (داریوش فرهنگ)، کیمیا و خاک (عباس رافعی)، خانواده ارنست (محسن دامادی)، سفر مرگ (حسن آقاکریمی)، غریبه‌ای در شهر (جهانگیر جهانگیری)، زخم شانه حوا (حسین قناعت)، نظام از راست (محمدرضا ورزی)، آناهیتا (عزیزالله حمیدنژاد)، چهل سالگی (علیرضا رئیسیان)، پریشانی (حوالی اتوبان) (سیاوش اسعدی)، باغ قرمز (امیر سماواتی) و زندگی با چشمان بسته (رسول صدرعاملی) در مرحله صداگذاری هستند.

فیلم‌های واقع شده در مرحله تدوین نیز عبارتند از: یادمان دریاقلی (شب واقعه) (شهرام اسدی)، آل (بهرام بهرامیان)، بیداری (فرزاد مؤتمن)، سن پترزبورگ (بهروز افخمی)، پسر آدم دختر حوا (رامبد جوان)، لالایی (منیژه حکمت)، پرسه در مه (بهرام توکلی)، عصر روز دهم (مجتبی راعی)، جایی نزدیک زمین (مهدی رحمانی)، راند هفتم (روشن خاموش روشن) از حمیدرضا چارکچیان و در چشم باد (مسعود جعفری جوزانی).

فیلم‌های مرحله فیلمبرداری نیز، چراغ قرمز (علی غفاری)، راه آبی ابریشم (محمد بزرگ‌نیا)، تهران در جست و جوی زیبایی (مهدی کرم‌پور–داریوش مهرجویی – مرحوم سیف‌الله داد)، بی خوابی (محمدجعفر باقری‌نیا)، زم هریر (علی روئین‌تن)، ترانه کوچک من (مسعود کرامتی)، آدم کش (محمدرضا کریمی)، ازدواج در وقت اضافه (سعید سهیلی)، هیچ (عبدالرضا کاهانی) و تهران ۱۵۰۰ (بهرام عظیمی) هستند.

سایر فیلم‌های این فهرست (۷۱ عنوان) در مراحل مختلف پیش از تولید هستند که ۱۲ فیلم بیش از ۵۰ درصد از مراحل پیش تولید را سپری کرده‌اند.

«زم‌هریر» در شهرک دفاع مقدس

گروه فیلمبرداری فیلم سینمایی «زم‌هریر» چندی پیش کار خود را در شهرک سینمایی دفاع مقدس آغاز کرد.

تاکنون شصت درصد از فیلمبرداری این فیلم در تهران جلوی دوربین رفته است و بیتا بادران، وحید جلیلوند، نیوشا ضیغمی، افسانه بایگان، شیلا خداداد، جمشید مشایخی، رضا رویگری، میرطاهر مظلومی و محمد متوسلانی جلوی دوربین این فیلم رفته‌اند.

پیش بینی می شود فیلمبرداری این فیلم یک ماه در شهرک سینمایی دفاع مقدس به طول بیانجامد. که در طی این زمان، اکبر عبدی، علی صادقی و سایر بازیگران فیلم جلوی دوربین بروند و همین طور بازیگران جدیدی نیز به فیلم اضافه خواهند شد.

در خلاصه داستان «زم‌هریر» آمده است: آسید علی فرمانده بزرگ جنگ که سیامک فرداروشنفکر و نویسنده و محقق را در جنگ راهبری و امیری می کرده به او به شدت علاقمند شده. به گونه‌ای که پس از شهادت، خطاب به تنها دخترش که آتیه نام دارد و اینک ۲۴ ساله است وصیت کرده که هروقت دچار مشکل شد، نزد فرمانده‌اش آسیدعلی برود و ...

«ترانه کوچک من»، قصه دو کودک روستایی

فیلمبرداری فیلم سینمایی «ترانه کوچک من» به کارگردانی مسعود کرامتی تا اواخر مهر ماه در روستای یلفای همدان به پایان می‌رسد.

تاکنون ۷۰ درصد فیلمبرداری انجام شده و تا ۲۰ مهر ماه این مرحله به پایان می رسد.

این فیلم روایتگر داستان زندگی دو کودک است که در روستای شرف رود همدان زندگی می کنند.

بهناز جعفری، محمود جعفری، تبسم هاشمی، فرزاد حاتمیان، حامد زیاریان و سپهر مددی در «ترانه کوچک من» بازی می کنند.

هر کس چیزی را می‌بیند که آن را در قلب خود حمل می‌کند

● گوته

جنگ هنر

پرویز مشکاتیان درگذشت

سنتور استاد دیگر کوک نمی شود

پرویز مشکاتیان، استاد سنتور ایران، در سی و یکم شهریور ماه به علت ایست قلبی در سن ۵۴ سالگی درگذشت.

مشکاتیان که زاده ۲۴ اردیبهشت ۱۳۳۴ در نیشابور بود، در منزلش در تهران درگذشته است.

پرویز مشکاتیان کار هنری خود را در شش سالگی با پدرش، مرحوم حسن مشکاتیان که استاد سنتورنوازی و آشنا با ویولن و سه‌تار بود، آغاز کرد.

مشکاتیان، ردیف میرزا عبدالله را نزد نورعلی برومند و داریوش صفوت و مبانی موسیقی ایرانی را نزد اساتیدی چون محمدتقی مسعودیه، عبدالله دوامی، سعید هرمزی و یوسف فروتن فراگرفت.

او کار سنتورنوازی خود را به شیوه رسمی در مرکز حفظ و اشاعه موسیقی آغاز کرد و در این زمینه بسیار موفق کار کرد و کارهای بزرگ فراوانی را در زمینه آهنگسازی و سنتورنوازی به ویژه تکنوازی انجام داد.

وی در آزمون موسیقی باربد که به ابتکار نورعلی برومند برگزار می شد، به همراه پشنگ کامکار مشترکاً جایگاه نخست را به دست آورد.

مشکاتیان از سال ۵۸ تا سال ۶۷ با محمدرضا شجریان همکاری داشت که نتیجه این همکاری، آثار ماندگاری چون بیداد، آستان جانان، سِرّ عشق، نوا و دستان بود.

پیکر زنده یاد پرویز مشکاتیان از مقابل تالار وحدت تشییع شد. در این مراسم، محمدحسین ایمانی خوش خو، حسین علیزاده، داریوش پیرنیاکان، محمدرضا درویشی، همایون شجریان، خانواده مشکاتیان و جمعی از اهالی فرهنگ و هنر ایران حضور داشتند.

همایون شجریان با خودداری از بر زبان آوردن سخنی درباره مشکاتیان، اجرای اثری از ساخته‌های وی را به عنوان تنها گواه غم خود به حاضران تقدیم کرد. شجریان در سوگ این هنرمند به اجرای تصنیف «قاصدک» ساخته مشکاتیان با شعر مهدی اخوان ثالث پرداخت.

نقطه، سر خط!...

مینا ضرابی
Mina-Zarraby@yahoo.com

من پسر عموش ام!

بهتر از ما می دانید که، هنرمند بودن آنهم از نوع مشهورش، در کنار جذابیت هایی که دارد و به قول یکی از بازیگران می تواند گره های درونی آدم را باز کند!! مصائب خاص خودش را دارد، که البته این مصائب برای آن دسته از آدمها که خیلی این گره ها در درونشان در هم پیچیده است و باید با دندان باز شود شیرین، و برای برخی هم جزو بلایای طبیعی هنرمند شدن است. دوستی تعریف می کرد برای تفریح رفته بودیم سمت یکی از مناطق کوهستانی اطراف تهران. یکی از خوانندگان موسیقی سنتی را که بی شمار هم خواهان دارد، با تجهیزات کوهنوردی دیدیم که راه خودش را می رفت. ما هم که برای اولین بار بود این خواننده را می دیدیم با چند نفر به طرفش هجوم بردیم. این هنرمند هم که گویی دل پیچه شهرت هنری برای هزارمین بار به سراغش آمده است، با لحنی ملتمسانه گفت: من فلانی نیستم، پسر عمویش هستم!... از ما اصرار و از ایشان انکار! تا آخر الامر ما پیروز میدان شدیم و در نهایت موفق به گرفتن عکس دسته جمعی. نکته جالب ماجرا اینجا است که، این دوست اشاره داشت، بعد از اینکه عکس گرفتیم این هنرمند که اول پسر عمویش بود(!) کلی درباره مشکلات و موانع موجود بر سر راه هنر موسیقی برای ما درد دل کرد!

پیشگویی نه؛ تجربه!

در خاطر عاطر مانده است که؛ قبل از فرا رسیدن ماه رمضان متذکر شدیم امسال امید چندانی به مجموعه های تلویزیونی خاص این ماه نداشته باشید، که افق روشنی جز زولبیا که خیلی خوراکی دلبری است نمی بینیم در آن! یکی از خوانندگان مجله ایمیل زده بود پیش بینی های شما همیشه درست از آب در می آید، این چه سریالهایی است که تلویزیون پخش می کند امسال؟ خدمت این دوست ارجمند که زیاد به ما لطف دارد عرض شود، اینها پیشگویی صرف نیست! تجربه است. وقتی تلویزیون برای این ماه، از یک سال قبل تصمیم می گرفت و استارت می زد؛ به اغما می رفت و نتیجه اش الیاس بود و ارتباطات تله پاتی و هلوگرافی! بعد وقتی یک ماه مانده به آغاز رمضان اعلام می شود تازه به مدیران شبکه ها درباره مجموعه های رمضانی تذکر داده شده است... خب اوضاع اظهر من الشمس است قربون شکلت! زولبیاش هم امسال زولبیا نبود!

فشرده سازی...

یکی از مواردی که ما امسال در سریالهای ماه رمضان متوجه آن شدیم غلط فاحش در جمله بندی دیالوگ های این مجموعه ها بود که واقعا نمی شود با اغماض از کنار آن رد شد و به سازندگان آن در اینباره متذکر نشد! به خصوص درباره مجموعه عبور از پاییز که، هنرمند طناز و دائم الفعالیت عرصه بازیگری مهران رجبی از مرتکبین عمده اش بود. لازم هم نیست زیاد متعجب شد، چون روند شتاب زدگی در تحریر سناریو و فشردگی وقت در تولید، چندان این اتفاق را در مجموعه سازی در این مقطع دور از تصور نمی سازد، چون زمانی برای تصحیح و روتوش نمی ماند. ضمن اینکه بواسطه شرایط اجتماعی و فضای پر مناظره بعد از انتخابات، همچنین محافظه کاری که شرایط ایجاب می کرده است و در کل عدم تمرکز در ساختار این مجموعه ها تاثیر خودش را گذارده است!... به قول یکی، درست صحبت کن و مواظب درست صحبت کردنت باش!

خروس جنگی!

به تازگی یک موج ناخوشایندی از شکایات و اختلافات شخصی و غیر شخصی در جامعه هنری مشاهده می شود که انعکاس آن در فضاهای مجازی و نشریات صورت تاسف باری به خود گرفته است. در برخی موارد می خواهند مثل خروس جنگی چشم یکدیگر را از کاسه در آورند. البته این اختلافات همیشه کم و بیش بوده است و نمی شود گفت مربوط به زمان فعلی است. ولی قبل از این، حرمت ها بیشتر حفظ می شد و هنرمندان هم با توجه به جایگاهشان در جامعه بویژه در بین هوادارانشان، سعی می کردند بدون هتک حرمت یکدیگر اختلافات را حل کنند. انگار هر از چند گاه که مهره های پیشکسوت هنری ما در این چند ساله اخیر از صفحه هنر رخت بر بستند، هویت و معنای هنر و هنرمند هم دارد رنگ می بازد. انگار این بزرگان مثل یک لباس قیمتی بر تن هنر، کدورت های بین افراد این خانواده بزرگ را با درایت و هوشمندی می پوشاندند. یا شرم از حضورشان اجازه این زدوخوردهای به دور از اخلاق هنری را نمی داد. حال این لباس هر روز دارد مندرس تر از قبل می شود! و وای از آن روز که پرده بر افتد!

سینما؛ با اهل و عیال!

در خبری خواندیم یک سینما در خرمشهر هست – البته الان دیگر نیست – که مردم استقبال خوبی از این سینما داشته اند و به تازگی این مکان فرهنگی در یک اقدام محیر العقول بدون دخالت دست!! تبدیل شده است به سالن عروسی! حالا علتش را خودشان بهتر واقف هستند ولی یک برداشت که در ذهن ما نقش بست این بود که، ازدواج و مشکل اوقات فراغت جوانان در جامعه امروز ما دو چالش اجتماعی مهم است. خب؟ احتمالا متولیان امر فکر کردند اول در جهت تسهیل امر ازدواج برای جوانان این شهر اقدام کنند، بعد که این معضل رفع و رجوع شد این سالن دوباره سینما شود و حتما اینجوری خیلی بهتر است، چون در آینده جوان های مشتاق فیلم و سینما با اهل و عیال می روند تماشای فیلم. درست شد؟! خلاقیتی که ایرانی جماعت در جاده صاف کردن دارد را در هیچ قاره ای نمی توانید پیدا کنید. جان شما که نه جان خودمان!

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی خسته دلان به کارگردانی سیروس الوند

گزارش: هادی نصیری

عکاس: حسن شجاعی

با خسته دلان در قطار زندگی

سعادت آباد

زندگی سوت قطاری است که در خواب پلی می‌پیچد. قطار «خسته دلان» هم مدتی است راه افتاده تا در ایستگاههای مختلف زندگی، با مسافران متفاوتی روبرو شود. گاه مسافری مقصد خود را می‌داند و در ایستگاه درست از قطار پیاده می‌شود و گاه در خوابی خوش همه ایستگاهها را پشت سر می‌گذارد و خودش هم نمی‌داند به کجا می‌رود و به قول معروف مقصد نامعلوم است.

خسته دلان عنوان مجموعه‌ای تلویزیونی است که توسط سیروس الوند برای شبکه اول سیما ساخته شده است. گروه خسته‌دلان کار خود را از اواخر بهمن ماه ۸۷ شروع کرده‌اند و در حال حاضر تدوین این مجموعه مراحل پایانی را پشت سر می‌گذارد. گویا قرار است دو اپیزود باقیمانده کار بعد از اتمام تدوین در مسیر خراسان و مازندران جلوی دوربین برود.

خسته‌دلان از هشت قسمت ۱۴ اپیزودی تشکیل شده است. برای تهیه گزارشی از پشت صحنه مجموعه راهی لوکیشن پروژه در سعادت‌آباد می‌شوم. هماهنگی‌ها از قبل با مهدی بردلو مدیر تولید کار انجام گرفته است. نزدیکیهای ظهر است که به محل می‌رسم.

لوکیشن واقع در یک کارخانه متروکه است. در داخل کارخانه و در یکی از سوله‌های آن دو واگن قطار ساخته‌اند تا بتوانند بدون دردسر و مزاحمت کار را بهتر و سریع‌تر جلو ببرند. کارخانه‌ای که گروه در آن متمرکز شده‌اند ۱۶ هزار متر است. به گفته یکی از دستیاران طراح صحنه و دکور، طراحی قطار و واگن‌ها سه ماه طول کشیده است و گروه چهار ماه بود که در سوله مشغول کار بودند و تنها یک ماه دیگر از زمان تصویربرداری باقی مانده است.

انزوای استاد

روزی که آنجا حضور پیدا کردم قرار بود اپیزود «استاد» جلوی دوربین برود. قصه این اپیزود این گونه است که استاد عزیزالله خان سالاری با بازی علی نصیریان، با مرگ همسرش به تنهایی و انزوا کشیده می‌شود و خانه را به مقصد نامعلومی ترک می‌کند. فرزندان او بعد از مدتی متوجه عدم حضور پدر می‌شوند و با دادن آگهی گمشدگان به روزنامه‌ها پیگیر ماجرا می‌شوند.

مدیر تولید کار متذکر می‌شود بیش از هفتاد—هشتاد درصد کار در این کارخانه و یا به تعبیر بهتر در قطار می‌گذرد و فقط سکانسهای خارج از قطار، مانند سالن راه‌آهن، انتظار و... را در یکی از ایستگاههای خلوت اطراف نیشابور تصویربرداری کرده‌ایم.

مدتها بود در جستجوی موضوعی اجتماعی بودم تا بتوانم آن را در قالب مجموعه‌ای اپیزودیک ارائه دهم تا این که به خسته دلان رسیدم

گروه در تب و تاب ضبط صحنه‌هایی در یکی از کوپه‌ها است و کوپه‌های دیگر در اختیار گروه گریم، لباس و... است. **طراحی قطار آنقدر خوب انجام شده که بسیار واقعی جلوه می‌کند و زمانی که وارد آن شدم به این موضوع بیشتر پی بردم.**

سه مونیتور، سه چک

این پروژه از معدود کارهایی است که صحنه‌های ضبط شده با سه مونیتور چک می‌شد. یکی در اختیار کارگردان، یکی در اختیار گروه گریم و دیگر در اختیار نورپرداز. در دو طرف قطار پرده‌های کروماکی استفاده شده تا در زمان تدوین صحنه‌های جاده و درخت و دشت و... در پشت شیشه‌های قطار به نمایش درآید. امروز قرار است علی نصیریان و داوود رشیدی هم پس از سالها بار دیگر روبروی هم هنرنمایی کنند. رشیدی در این مجموعه ایفاگر نقش رئیس قطار —حشمت اقبالی— است.

این مجموعه پنج کاراکتر اصلی دارد که چهار نفر آنها از کارکنان قطار می‌باشند. محمد پیردوست در نقش کنترلچی قطار، ابراهیم آبادی در نقش آشپز و کورش تهامی در نقش پزشک قطار هنرنمایی می‌کنند.

آتنه فقیه نصیری در نقش نسرین، امید زندگانی در نقش نادر و بهزاد خداویسی در نقش جلال، ایفاگران نقشهای فرزندان استاد هستند.

قبل از شروع ضبط سکانس با محسن شایانفر تهیه کننده کار گپی می‌زنم. او می‌گوید: مدتها بود در جستجوی موضوعی اجتماعی بودم تا بتوانم آن را در قالب مجموعه‌ای اپیزودیک ارائه دهم تا این که به خسته دلان رسیدم. ابتدا به نظر نمی‌آمد کار اینچنین سخت باشد. با ورود سیروس الوند کارگردان نام‌آشنای سینما با جدیت بیشتری مقدمات کار را آغاز کردیم و از آنجایی که اولین مجموعه تلویزیونی سیروس الوند بود، ایشان با حساسیت بالایی پیگیر قصه و کار بودند و فیلمنامه چندین بار بازنویسی شد و با صحبت‌هایی که داشتیم به این نتیجه رسیدیم کار در پلاتو ضبط شود و با توجه به دکوپاژ خلاقانه و حضور بازیگران نام‌آشنا، تلاش کردیم فضایی متفاوت و جذاب‌تر خلق کنیم و امیدواریم در زمان پخش مورد توجه قرار گیرد.

ناپدید شدن استاد

کوپه آخر قطار متحرک ساخته شده یعنی دیوارها و سقف و دربهایش متحرک است تا برای گرفتن صحنه‌ها از زوایای مختلف دستشان باز باشد.

دوربین روی سه پایه قرار گرفته است. رئیس قطار از ناپدید شدن استاد باخبر می‌شود. زمانی که کنترلچی قطار آگهی گمشدگان استاد را در روزنامه می‌بیند، رئیس قطار را در جریان قرار می‌دهد. داوود رشیدی و علی نصیریان روبروی هم قرار می‌گیرند. صحنه از چند زاویه و نما ضبط می‌شود. چهار ساعتی می‌شود که در جمع گروه هستم. گویا گروه تا پاسی از شب کار دارند. فهرست عوامل را می‌گیرم و آنجا را ترک می‌کنم.

بازیگران میهمان: امین تارخ، مسعود رایگان، رامتین خداپناهی، عارف لرستانی، سیروس ابراهیم‌زاده، مریم کاویانی، حسین یاری، سیما مطلبی و...

تدوینگر: سیروس الوند، بهروز داوری، نویسنده فیلمنامه: محمدهادی کریمی، تصویربردار: ایرج آشوری، صدابردار: جهانگیر میرشکاری، خواننده تیتراژ: قاسم افشار، طراح چهره‌پردازی: محمدرضا قومی، مدیر هنری و طراح دکور: مجید میرفخرایی. ■

انسان عاقل همیشه از بدگویی‌هایی که از او می‌شود استفاده می‌کند

● ورزنامه

داستانهای انتخابی
آلفرد هیچکاک

دزد و جگوار سیاسی

فرانتس خوب می‌دانست که جواهرفروش هر شب جواهرات گرانبهایش را در کیف فولادی سیاهی می‌گذارد و ساعت هشت شب مغازه‌اش را تعطیل می‌کند و به خانه می‌رود. در این جواهر فروشی، زن خدمتکاری کار می‌کرد که از صبح تا شب مشغول بود زیرا اگر جواهر فروش ذره‌ای گرد و غبار روی ویترین‌ها یا حتی کف مغازه می‌دید، زن خدمتکار را به باد سرزنش می‌گرفت. آن زن همیشه از سختی کار و دستمزد ناچیزش می‌نالید. او مادر دوست‌دخترِ سابق فرانتس بود و بی‌آن که منظوری داشته باشد، خبرهایی از داخل مغازه به دخترش می‌داد. فرانتس هم که تازه از زندان آزاد شده بود، این خبرها را از آن دختر گرفته بود و هیچ شکی نداشت که باید کیف جواهرفروش را بقاپد. او در زندان سه ماه با مردی به نام زیمیاک هم‌سلول بود و تجربه‌های تازه‌ای به‌دست آورده بود. تجربه‌هایی هیجان‌آور و رؤیایی. او زیمیاک را بسیار ستایش می‌کرد و به نقشه‌هایش اعتقاد داشت و از این سارق سابقه‌دار و مرموز کاملا حساب می‌برد.

زیمیاک چهار سال بود که در زندان به‌سر می‌برد. او دزد زبردست و چابکی بود و هرگز از کارهایش احساس پشیمانی نمی‌کرد و منتظر بود آزاد شود و کارهای بزرگ‌تری انجام دهد به همین دلیل هنگامی که یکی دو هفته زودتر از فرانتس آزاد شد، به او گفت:

رستوران میدون دوازده رو می‌شناسی؟ اونجا پاتوق منه. وقتی آزاد شدی، اگه یه کار درست گیر آوردی، بیا پیش خودم ولی حواست باشه که من اهل دله دزدی نیستم. کار نباید از ۵۰ هزار دلار کمتر باشه. حالیت شد؟

فرانتس حواسش جمع بود و حالا که کاری سنگین به تورش خورده بود، دوست داشت پیش زیمیاک برود. همین کار را هم کرد و به رستوران دوازده رفت. زیمیاک پشت یکی از میزها نشسته بود و چند نفر از خلاف کارها کنارش بودند. فرانتس از دور به زیمیاک اشاره کرد. زیمیاک دوستانش را مرخص کرد و با اشارهٔ سر به فرانتس گفت پیش او برود. فرانتس که هیجان زده بود، خودش را به میز زیمیاک رساند و دست او را فشرد و نشست. زیمیاک سیگاری روشن کرد و گفت:

ـ خب؟

فرانتس آهسته ولی سرشار از هیجان ماجرای جواهر فروش و کیفش را برای دوست سابقه‌دارش تعریف کرد. زیمیاک پرسید:

ـ به دختره اطمینان داری؟

ـ آره... هنوز دوستم داره. همه چی رو به من گفته. من می‌دونم که یارو جواهر فروشه آدم شکاکیه. به گاوصندوقش اطمینان نداره و شب‌ها هرچی که قیمتی باشه با خودش به ویلاش می‌بره.

زیمیاک نگاه عمیق و سردی به فرانتس انداخت و پرسید:

ـ از ویلاش چی می‌دونی؟

ـ ویلاش خارج شهره. یه آشپز، یه پیشخدمت، همسر و سه پسرش که کوچیک‌ترین‌شون بیست سالشه، اون جا زندگی می‌کنن.

زیمیاک بی‌آن که نگاهش را از فرانتس بردارد، سیگارش را در زیرسیگاری له کرد و پرسید:

ـ شب‌ها از کدوم مسیر میره ویلا؟

فرانتس جابه‌جا شد و گفت:

ـ ماشین‌شو توی پارکینگی که نزدیک مغازه‌شه پارک می‌کنه. وقتی که مغازه رو می‌بنده، با اون کیف سیاه و خوشگلش که پر از جواهره، به طرف پارکینگ میره. البته ساعت هشت شب خیابون شلوغه و واسه قاپیدن کیفش جای مناسبی نیست اما ویلاش پنج کیلومتری حومهٔ شهره و از وسط یه جادهٔ جنگلی خلوت می‌گذره. اگه اونجا کمین کنیم، موفق میشیم. ضمنا حالا نوامبره و پاییزه و هوا زود تاریک میشه. اون جادهٔ جنگلی هم معمولا مه‌آلوده.

زیمیاک گفت:

ـ خوبه... حالا فقط یه ماشین دزدی می‌خوایم.. پاشو بریم یه خوشگلش رو کار بگیریم.

زیمیاک بلند شد و حساب میز را پرداخت و با فرانتس بیرون رفت. زیمیاک زیاد حرف نمی‌زد. از آدم‌های وراج هم خوشش نمی‌آمد. فرانتس این را می‌دانست پس در خاموشی دنبال او حرکت می‌کرد. پس از مدتی جست‌وجو، جگوار سیاه‌رنگی توجه زیمیاک را جلب کرد که جلو یکی از سفارتخانه‌ها پارک شده بود. برای او مهم نبود که آن جگوار به چه کسی تعلق داشت. او دنبال ماشینی شیک و مدل بالا بود که سریع و پرشتاب باشد.

فرانتس گفت:

ـ از این جگواره خیلی خوشم اومده. آفرین به سلیقه‌ت... بریم کارش بگیریم.

زیمیاک سیگاری آتش کرد و غرید:

ـ ابله! واسه چی چرند میگی؟ ما باید ماشین رو شبی کار بگیریم که می‌خوایم بریم سراغ جواهرفروشه. توی زندون چی یاد گرفتی؟ لابد اونجا همه‌ش خوردی و خوابیدی.

فرانتس پشت گوشش را خاراند و گفت:

ـ خب... اگه شبی که می‌خوایم بریم کار، این جگوار اینجا نباشه چی؟

زیمیاک به جای جواب، آب دهانش را به زمین انداخت و گفت:

ـ بریم.

دو روز بعد، زیمیاک همراه فرانتس مسیر جواهرفروشی تا ویلای او را بررسی کرد و قرار شد دو شب بعد که وسط هفته بود، کارشان را آغاز کنند. آن شب، آسمان ابری بود و ماه دیده نمی‌شد. خیابان سفارت کاملا خلوت بود و جگوار سیاه‌رنگ در تاریکی پنهان شده بود. فرانتس چند گام آن سوتر مراقب اوضاع بود. زیمیاک که در باز کردن هر قفلی استاد بود، با لباس سیاهی که پوشیده بود، در پناه تاریکی به جگوار نزدیک شد و در کمتر از یک دقیقه در ماشین را باز کرد و با وصل کردن چند سیم، آن را روشن کرد. فرانتس شتابان سوار شد و زیمیاک جگوار را راه انداخت و از آنجا دور شدند. فرانتس هیجان زده بود. صدایش می‌لرزید. زیمیاک رادیوی ماشین را روشن کرد و گفت:

ـ یه خورده از موزیکایی گوش کن که دیپلمات‌ها گوش می‌کنن... شاید آروم بشی. اگه دستت هم مثل صدات بلرزه، کارمونو خراب می‌کنی.

فرانتس خنده‌ای عصبی کرد و گفت:

ـ خیالت راحت باشه. همه چی حله.

زیمیاک سکوت کرد. صدای موسیقی و خُرخُر موتور جگوار گوش فرانتس را پر کرده بود. کمی می‌ترسید و می‌خواست با زیمیاک حرف بزند تا به آرامش برسد ولی جرأت نمی‌کرد. خشک و ساکت نشسته بود و جلوش را نگاه می‌کرد. زیمیاک پس از چند دقیقه رانندگی، گوشه‌ای پارک کرد و از جیبش یک هفت تیر و یک لنگه جوراب زنانهٔ ساق بلند نازک بیرون آورد و گفت:

ـ هر وقت که گفتم، این جورابو به سرت می‌کشی تا قیافهٔ نحست دیده نشه. این هفت تیر هم واسه تیراندازی و آدم کشی نیس. فقط واسه ترسوندنه. حالا گوش کن تا بهت بگم وظیفهٔ تو چیه...

زیمیاک نقشه‌اش را برای فرانتس توضیح داد و دوباره ماشین را روشن کرد و به طرف جواهر فروشی رفت و کمی دورتر پارک کرد. درست سر ساعت هشت، جواهر فروش مغازه را تعطیل کرد و با کیف سیاه‌رنگش به طرف اتوموبیلش رفت. وقتی که حرکت کرد، جگوار هم با فاصله‌ای مناسب دنبالش راه افتاد. پس از این که به خارج شهر رسیدند، ناگهان زیمیاک پدال گاز را فشار داد و با سرعت از ماشین جواهر فروش جلو زد و از راهی میان‌بر دوباره وارد جادهٔ اصلی شد و در جایی که قبلا آن را تعیین کرده بود، متوقف شد و به فرانتس اشاره کرد تا پیاده شود. بعد هر دو پشت درختی کمین کردند. کمی بعد چراغ‌های اتومبیل جواهرفروش را دیدند که از دور داشت نزدیک می‌شد. فرانتس دستش را به جیب برد و بستهٔ سیگارش را بیرون آورد. زیمیاک آن را از دستش گرفت و مچاله کرد و گفت:

ـ احمق جون! می‌خوای با آتیش سیگارت بهش گِرا بدی که ما اینجا کمین کردیم؟

فرانتس نجواکنان عذر خواهی کرد. زیمیاک بستهٔ سیگار مچاله شده را کناری انداخت و به جاده اشاره کرد و گفت:

ـ خودشه... تا یکی دو دقیقهٔ دیگه حسابی پولدار میشیم. باید جواهرات رو ببریم پاریس. من اونجا کلی آشنای مال‌خر دارم... راستی بهت گفته بودم که واسه گمراه کردن پلیس هم فکری کردم تا مشکوک نشن؟ یه شاهد جفت‌وجور کردم تا بهشون بگه وقتی که اینجا دزدی می‌شده، من یه جای دیگه بودم... دیگه دوست ندارم به اون زندون عوضی برگردم.

فرانتس گفت:

ـ ولی من فکر می‌کنم...

زیمیاک حرفش را برید و گفت:

ـ کسی دربارهٔ فکر کردن تو چیزی نپرسید... جوراب رو بکش سرت.

و خودش صورتش را با جوراب پوشاند. در همین هنگام جواهرفروش از مقابل آنها گذشت. زیمیاک شتابان سوار جگوار شد. فرانتس هنوز در را نبسته بود که زیمیاک پدال گاز را فشار داد و ماشین از جا کنده شد. به‌زودی به جواهر فروش رسیدند. زیمیاک چراغ زد و از او راه خواست. جواهرفروش اتومبیل خود را به سمت راست برد. زیمیاک از کنار او گذشت و ناگهان جلوی ماشین او پیچید. جواهرفروش ناچار شد به‌شدت ترمز کند. زیمیاک و فرانتس

اسلحه به‌دست، از جگوار پیاده شدند و به طرف ماشین جواهرفروش رفتند. پیر مرد ثروتمند که منتظر چنین واقعه‌ای نبود، بی‌اراده دست‌هایش را روی سرش گذاشت و با اشارهٔ زیمیاک از ماشین پیاده شد. زیمیاک صدای خود را عوض کرد و گفت:

ـ نفله..! زود باش کیفت رو بده... لاکپشت پیر! بجنب دیگه.

پیر مرد آهسته کیف سیاه و سنگینش را از ماشین بیرون آورد و با دستی لرزان به زیمیاک داد. زیمیاک آن را قاپید و سوار جگوار شد. فرانتس اسلحه به دست، مراقب جواهرفروش بود. زیمیاک جگوار را کنار کشید و راه جواهرفروش را باز کرد و گفت:

ـ آهای پیری! ماشینت رو آتیش کن و راست شیکمت رو بگیر و برو... اگه نری چی؟ یه فشنگ می‌خوابونم وسط جفت چشات.

جواهرفروش سوار شد و سویچ را پیچاند. ماشین در دنده بود و جلو پرید. شتابان دنده را خلاص کرد ولی وقتی که دوباره سویچ را چرخاند، ماشینش جلو پرید. فرانتس با صدای بلند به او خندید. زیمیاک گفت:

ـ آرامشت رو حفظ کن بابا بزرگ... طوری که نشده.

پیرمرد دوباره دنده را خلاص کرد. این بار موفق شد و ماشین را روشن کرد و رفت. فرانتس سوار جگوار شد و زیمیاک عقب جلو کرد و در مسیر مخالف جواهرفروش، با سرعت به سوی شهر رفت. او رانندهٔ ماهری بود و چنان شتابان می‌راند که پس از چند دقیقه به شهر رسیدند و جگوار را در کوچه‌ای فرعی پارک کرد. بعد کیف سیاه و فولادی را برداشت تا قفلش را باز کند. قفل سرسختی می‌کرد و باز نمی‌شد ولی این کار برای کسی مثل زیمیاک مشکلی نبود. از جیبش وسیله‌ای بیرون آورد که مخصوص این کار بود. با آرامش مشغول باز شدن قفل شد. فرانتس به دست‌های زیمیاک خیره شده بود. با زبانش لب‌های خشکش را لیسید و چیزی گفت ولی بانگ انفجاری مهیب، صدای او را محو کرد. انفجار چنان شدید بود که قسمت عقب جگوار را در هم کوفت و به آتش کشید... فرانتس و زیمیاک که جلو نشسته بودند، پس از انفجار، چیزی نفهمیدند و وقتی که چشم خود را باز کردند، روز بود و روی تخت بیمارستان بودند. همه جای‌شان باند پیچی شده بود. هر دو درد می‌کشیدند. پرستار با دیدن آنها که به هوش آمده بودند، پلیسی را که پشت در بود، صدا کرد. او با لبخندی سرشار از مهربانی، جلو آمد و گفت:

ـ خیلی شانس آوردین که نمردین... صاحب جگوار یه دیپلمات خارجیه... تروریست‌ها زیر قسمت عقب ماشینش یه بمب قوی جاسازی کرده بودن. ساعت انفجار را روی ده شب کوک کرده بودن یعنی وقتی که دیپلمات با راننده‌ش می‌رفت خونه. دزدیده شدن جگوار، جون دیپلمات رو از مرگ نجات داد... راستی حال‌تون چطوره؟

فرانتس به‌سختی گفت:

ـ همه جام درد می کنه.

پلیس به او چشمک زد و گفت:

ـ چیزی نیس... خوب میشی... یه خبر خوب هم بهتون بدم... کیف جواهرات که به بیرون از ماشین پرت شده بود، سالم مونده... عجب جواهرهای گرون و باحالی بود. کاش یکی از اون الماس‌های خوشگل مال من بود... فکر می کنم تا یه ماه دیگه حال شما دو نفر خوب میشه... اگه کاری داشتین، خجالت نکشین ها! جون من غریبی نکنین و پرستار رو صدا کنین. اینجا رو خونهٔ خودتون بدونین. اینجا بیمارستان پلیسه... وقتی که خوب شدین، شما رو توی زندون می‌بینم...

■

تاریخچهٔ تلفن همراه و اس.ام.اس

موبایل: کبوترِ نامه‌برِ جَلد

سروش عربی

انسان موجودی اجتماعی است و دوست دارد با دیگران ارتباط برقرار کند. هنگامی که به تاریخ ارتباطات نگاه می کنیم، می‌بینیم از چند هزار سال پیش مردم برای ایجاد ارتباط با کسانی که در مناطق دورتری بودند، شیوه‌های ارتباطی جالبی ابداع می کرده‌اند. مانند ضربه زدن بر طبل یا حتی تنهٔ درخت، فرستادن دود به هوا، منعکس کردن نور خورشید با آینه، افروختن آتش در شب، بستن نامه‌های کوچک به پای کبوترهای نامه‌بر، تأسیس چاپارخانه‌ها و...

مردم دو سه نسل پیش هرگز فکرش را نمی کردند که روزی فناوری بشر چنان پیشرفت کند که بتواند نامه‌های خود را در کمتر از چند ثانیه به دورترین مقصدها بفرستد یا هر جا که باشد بتواند با تلفن با هر کس که بخواهد، حرف بزند.

تحولی شگرف

نخستین بار که مردم توانستند با اینترنت برای هم عکس و نامه بفرستند تحولی شگفت‌انگیز در ارتباط ایجاد شد و سپس با اختراع موبایل این تحول شگفت‌انگیزتر شد و برای فرستادن نامه با موبایل کاربردهای مهم‌تری کشف شد. مانند کاربردهای تبلیغی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و...

در مقاله‌ای که می‌خوانید، ضمن اشاره کردن به تاریخچهٔ موبایل و اس.ام.اس، مطالب خواندنی دیگری به شما دوستان عزیز تقدیم می کنیم.

اصلی ترین سرویس مخابرات

فناوری موبایل (تلفن همراه) از اختراعات شگفت‌انگیز قرن بیستم است و سرویس پیام کوتاه (SMS) بر پایه این فناوری بنیان نهاده شده است. اولین سیستم‌های تلفن همراه در دههٔ پنجم قرن بیستم در کشورهای صنعتی معرفی شد و در دههٔ ۱۹۸۰ به یکی از اصلی ترین سرویس‌های مخابراتی دنیا تبدیل شد. موبایل را انگلیسی‌ها اختراع کردند و به زودی در سراسر جهان رواج یافت. سیستم تلفن همراه در ایران در مرداد ۱۳۷۳ با ظرفیت ده هزار شماره آغاز به کار کرد و در سال‌های ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۴ متقاضیان تلفن همراه از ۱۰۰ نفر بیشتر نبودند چون این سیستم برای مردم ناشناخته بود. در شهریور ۷۴ هنگامی که برای خرید موبایل آگهی نام‌نویسی منتشر شد، حدود ۸ تا ۹ هزار نفر ثبت‌نام کردند. ابتدا استقبال چندانی از آن نشد و حتی در محافل با واکنش‌هایی منفی، تلفن همراه را سیستمی زائد و تجملاتی معرفی کردند. نمایندگان مردم در مجلس از نخستین مشتریان تلفن همراه بودند به همین دلیل سیم‌کارت‌هایی در سال ۱۳۷۴ فروخته شد و تعدادشان به ۱۰ هزار هم نمی‌رسید، به خط مجلسی معروف شد. در دورهٔ مجلس پنجم نمایندگان اعلام کردند که موبایل تنها یک وسیلهٔ لوکس و تجملاتی است و طی طرحی موبایل را از مدیران دولتی گرفتند. اما امروز با رشد سریع تکنولوژی در این حوزه و آگاهی بیشتر از کارکردهای این وسیلهٔ ارتباطی، استفاده از آن بین اکثر افراد در سطوح مختلف سنی و با پایگاه‌های اجتماعی مختلف دیده می‌شود. بعد از پیدایش موبایل، در سوم دسامبر ۱۹۹۰ میلادی نیل پاپ رایت با فرستادن متنی دو کلمه‌ای از کامپیوتر به یکی از همکارانش در بزرگترین شرکت خدمات موبایل انگلستان به نام voda fone پدیدهٔ SMS را ابداع کرد. ۱۱ سال بعد از پیدایش SMS در جهان، در مرداد سال ۸۱ اولین پیام کوتاه (SMS) ارسالی در ایران به وسیلهٔ یک سیستم کاملاً ایرانی وابسته به دانشگاه صنعتی شریف آزمایش شد. این پیام به طور اتفاقی روی گوشی تلفن همراه دختری جوان ظاهر شد و در آن پیام از گیرنده خواسته بودند با شماره‌ای که در متن پیام بود با دست‌اندرکاران آن تماس بگیرد. دختر جوان از مشاهدهٔ این پیام کاملاً شوکه شده بود. SMS مخفف واژهٔ short message service به معنای سرویس پیام کوتاه است. در فرهنگ زبانی ما ایرانی‌ها رایج شده که یک اس.ام.اس بفرست در حالیکه این اصطلاح کاملاً غلط است زیرا سرویس فرستاده نمی‌شود بلکه باید گفت یک اس.ام. (SMS) یا پیام کوتاه بفرست. اروپا محل تولید پدیدهٔ اس.ام.اس است و با توجه به استانداردهای SMS و گوشی‌ها که براساس زبان و خط لاتین ایجاد شده‌اند، بیشترین میزان استفاده از آن هم در این قاره است. این پیام‌ها (SMSها) بسیار کوتاه هستند و محدودیت حرفی دارند. این محدودیت ۱۵۲ حرف یا کاراکتر انگلیسی و ۷۰ حرف یا کاراکتر فارسی است. فیلیپین در صدر فهرست کشورهای جهان از نظر تعداد پیام‌های کوتاه برای هر مشترک تلفن همراه است. ما ایرانیان حتی نسبت به کشور سازندهٔ تلفن همراه و پدیدهٔ SMS یعنی انگلستان بیشتر از SMS استفاده می کنیم. نتایج تحقیقی دیگر می گوید نوجوانان و زنان جوان معمولاً پیام‌های طولانی‌تر و پیچیده‌تری می‌نویسند. «گابریل تارد» دانشمند فرانسوی علوم ارتباطات گفته است: پیام‌های کوتاه تلفن همراه در حکم کلام بالدار هستند.

طنز در SMS

مهمترین دلایل استفاده از SMS برای ایرانیان عبارتند از: علل اقتصادی (هزینهٔ کم هر پیام)، فیلترینگ کمتر در فضای SMS، نیاز به تفریح و سرگرمی و تفنن و محدودیت ارتباط بین دوستان. کارکردهای SMS عبارتند از اطلاع‌رسانی، ایجاد ارتباط، تفریح، سرگرمی، تخلیهٔ روانی، شوخی و طنز و خندیدن، تبلیغی، ایجاد نگرش جدید، سیاسی، ایجاد شبکهٔ اجتماعی، خلاقیت و تولید ادبی ـ هنری و کارکرد مذهبی ـ اعتقادی.

در ایران کارکرد شوخی و طنز و خندیدن از مهمترین کارکردهای SMS است و هر روز شاهد انبوهی از جوک‌ها، طنزها، هزل‌ها و هجوها و در پی آن تبسم و لبخند بر لبان مردمی هستیم که از SMS استفاده می کنند.

براساس نظر کارشناسان به مرور از میزان شوخی و طنز در SMS کاسته می‌شود و مطالب جدی در آن بیشتر مطرح خواهد شد. یکی از کارکردهای مهم SMS که مدتی پیش روی داد، کارکرد تبلیغاتی آن بود.

برای دشمنانت کوره را آن قدر داغ مکن که حرارتش خودت را هم بسوزاند • شکسپیر

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

گریه نکن دلبندم!

باز هم مثل همیشه صدای گریه هایش نمی گذارد بخوابم... از وقتی که دکترها به من و «رضا» گفتند که دیگر نمی توانیم بچه دار شویم، خنده ها و گریه هایش آزارم می دهد.

هر شب صدای کودکی را می شنوم که مرا صدا می کند، اما امشب فقط گریه می کند. احساس می کنم از سرما گریه می کند. خیلی می ترسم. پتو را روی سرم می کشم و خودم را به رضا نزدیک می کنم اما جرات ندارم صدایش کنم. نیم خیز می شوم و نگاهش می کنم. صدای خرناسش بلند شده. دوست دارم بیدارش کنم و با هم حرف بزنیم. دوست دارم به من بگوید که از نداشتن بچه ناراحت نیست. آخر من مقصرم. رضای بیچاره هیچ وقت چیزی نمی گوید، اما می دانم شبها که به خانه می آید، دوست دارد بچه هایش بریزند روی سرش و از سر و کولش بالا بروند. دوست دارد برای بچه هایش کار کند، خرید کند... اما حالا فقط به امید من می آید خانه. شاید هم از روی اجبار.

گاهی اوقات فکر می کنم خیلی خوشبختم اما وقتی صدای بچه از خانه نمی آید، به فکر خودم می خندم. بیچاره رضا چقدر دلش بچه می خواهد. حاضر نیست دوباره ازدواج کند. می گوید خیلی مرا دوست دارد. حالا که نگاهش می کنم می بینم خیلی پیر شده، شاید اگر بچه داشتیم این طوری پیر نمی شد.

پدر و مادرش اصرار دارند از پرورشگاه بچه بیاوریم اما رضا راضی نمی شود. می گوید می ترسم بچه بزرگ که شد نتوانم با او کنار بیایم. من هم زیاد اصرار نمی کنم. دوست دارم رضا راحت باشد... باز هم صدای گریه بچه!... اما امشب خیال نمی کنم، می دانم صدایش می آید. از ترس می روم زیر پتو و گریه می کنم.

دوست دارم بلندبلند گریه کنم اما می ترسم رضا بیدار شود و هرچه از دهانش درمی آید به من بگوید و فردا صبح دوباره مرا ببرد پیش روانپزشک و او هم مثل همیشه چند تا قرص زهرماری و... کاش رضا می فهمید چقدر از این دکتر روانپزشک بدم می آید... صدا بلندتر شده. طاقت نمی آورم. هرچه باداباد. رضا را صدا می کنم.

– رضا! رضا!

– هان؟!

– رضا می ترسم...

– بگیر بخواب.

– رضا گوش کن! صدای گریه بچه می یاد. رضا می ترسم، رضا! رضا!

– چی می گی تو؟! دوباره دیوونه شدی؟ پاشو قرصاتو بخور!

– رضا به خدا خیال نمی کنم... رضا... من... رضا می ترسم!

رضا رویش را برمی گرداند و می خوابد. گریه ام می گیرد. من هم می خوابم. پتو را تا نیمه های صورتم بالا می آورم. فقط چشمانم بیرون است.

تمام بدنم خیس است و عرق کرده اما دستانم یخ زده. بینی ام از سرما می سوزد. از پنجره بیرون را تماشا می کنم. مهتاب درست پشت پنجره ست. مثل یک لامپ روشن. هوا چقدر سرد است امشب. خوابم نمی برد. از تخت می آیم پایین. صورتم را به پنجره می چسبانم.

خیلی دوست دارم پنجره را باز کنم و از دهانم بخار بیرون بدهم اما می دانم که رضا خیلی عصبانی می شود.

روی شیشه بخار نشسته می نویسم بچه... بچه... بچه... سرتاسر شیشه را می نویسم بچه. روی شیشه دیگر شکل می کشم. شکل بلوز بچه، شلوار بچه، شیشه بچه... باز هم صدای گریه بلند می شود.

از توی راهرو می آید. لباس گرمم را می پوشم. آرام از اتاق بیرون می آیم. توی راهرو دنبال صدا می گردم، اما پیدایش نمی کنم. رضا راست می گوید من دیوانه شده ام. سرم درد می کند. توی آشپزخانه دنبال قرص هایم می گردم. لیوان را پر از آب می کنم و روی صندلی می نشینم. سوز و سرما از کانال کولر وارد ساختمان می شود. پاهایم را می کشم زیر دامنم و دستانم را زیر بغلم می گیرم. سرانگشتان دست و پاهایم از سرما مور مور می شود.

خسته ام اما خوابم نمی آید. بلند می شوم و از پنجره آشپزخانه بیرون را نگاه می کنم. به اندازه چشمم بخار روی شیشه را پاک می کنم. سرتاسر کوچه ساکت است و تاریک. باد درختان سر به فلک کشیده را به این طرف و آن طرف خم می کند.

شاخه های درختان گاهی جلوی نور چراغ می آیند و سایه های وحشتناکی می سازند. مثل این که صدای گریه بچه من است که از بین درخت ها می آید... صدای دخترم «سارا» یا پسرم «سعید»... چهره های تپل و سفیدشان را وسط درختان می بینم. هر شب برایم می خندیدند اما امشب گریه می کنند. نمی دانم چرا؟... گرمای اشک را روی گونه هایم حس می کنم. دوباره شیشه ها بخار می گیرند. تند و تند با دستانم، پاکشان می کنم. دوست ندارم چهره نازنین کودکم پاک شود. باز صدای گریه، اما این بار از پشت در خانه!

به طرف در می روم. می خواهم با شتاب در را باز کنم اما می ترسم. گوشم را به در می چسبانم. بچه م گریه می کند.

دستگیره را می چرخانم اما در قفل است. رضا قفل کرده. پشت در می نشینم و همراه کودکم گریه می کنم. خیلی دوست دارم بلند گریه کنم. خیلی دوست دارم رضا هم بیاید و با هم گریه کنیم... می دانم که کودکم پشت در است و از سرما گریه می کند. کاش رضا می فهمید. کم کم چشمانم بسته می شود. دیگر سرما را فراموش می کنم و زیر لب می خوانم «گریه نکن دلبندم»...

* * *

چشمانم را باز می کنم. نور خورشید آزارم می دهد. لحظه ای رضا را نگاه می کنم و بعد آرام گریه می کنم...

– رضا دیشب از پشت در صدای گریه می یومد. خیلی ترسیده بودم...

– حالا دیگه نترس. صبح شده. منم پیشتم. مگه نگفتم قرصاتو سر ساعت بخور؟

– رضا امروز نرو سر کار، بیا با هم حرف بزنیم.

– امروز باید برم، باشه یه روز دیگه. خب، حالا برو بالا بخواب.

– رضا قول بده امشب زود بیای خونه.

رضا می رود و من با چشمانم بدرقه اش می کنم. اما هنوز چند دقیقه نگذشته که رضا سراسیمه وارد می شود. به من نگاه می کند. رنگ به چهره ندارد. وحشت می کنم.

– رضا چی شده؟

حرفی نمی زند. به طرف تلفن می رود...

– الو، ۱۱۰؟

– ببخشید آقا جلو در خونه ما...

نگاهی به من می کند. با ترس و نگرانی به انتظار دنباله حرف او نشسته ام...

– آقا یه نوزاد مرده روی پله های...

دیگر چیزی نمی شنوم. به طرف در می روم. جنازه یک نوزاد را می بینم. چند نفری پایین پله ها ایستاده اند و پچ پچ می کنند. مات از پله ها پایین می آیم و بچه را بغل می کنم. صورتم را به صورتش می چسبانم. لطافت پوستش را حس می کنم. صدای آژیر ماشین پلیس را می شنوم. رضا بالای پله ها ایستاده و با گریه مرا تماشا می کند و نگاهش روی نوزاد مرده یخ می زند... ■

حسرت روزهای گذشته را می خورم...

بسیاری از دوستانم حسرت زندگی مرا داشتند اما من خود سر تا به پا در حسرت یک لحظه آرامش بودم. دلم می خواست پرواز کنم. دلم می خواست زندگی کنم، مثل بقیه آنهایی که می شناختم. دلم می خواست دل ببازم، از التهاب آگاهی دیگران؛ در دفترچه خاطراتم با کلمات رمز نام کسی را بنویسم که حقیقتا دوستم داشت و دوستش داشتم. دلم می خواست از آن قوانین سختی که پدرم در خانه، یا بهتر بگویم مقر فرماندهی اش، به اجرا گذاشته بود سرپیچی کنم.

در واقع لحظات آرامش من همان ساعاتی بود که به خاطر خطایی هر چند جزیی، در زیرزمین خانه مان محکوم به تنهایی بودم.

به جرات می توانم بگویم شیرین ترین زمان عمرم از وقتی آغاز شد که توهمی به نام «مهرداد» مثل یک نیروی نامرئی روح منزوی مرا به اجتماع که از مدت ها پیش از آن بریده بودم، کشاند. روزهای اول با همان شدتی که از ریاضی و شیمی بیزار بودم، آرزو داشتم هیچ وقت دوشنبه و چهارشنبه نرسد که ناچار باشم به اراجیف آقای «م-شمس»، دبیر خصوصی ام، گوش بدهم. او با حساسیت و سماجت بسیار اصرار داشت اول جلسه، درس هفته پیش را بپرسد و بعد دوباره مغزم را با آن فرمولهای تقریبا مشابه شیمی آلی خسته کند. در تمام ساعات تدریس، او بیشتر شبیه کسی بود که در یک نبرد نابرابر با قهر و خشم طبیعت تصمیم دارد یک قطعه زمین «لم یزرع» را که سال هاست محصولی جز سنگ ریزه نداشته شخم بزند و بذر بپاشد. به خصوص به شبهای امتحان که نزدیک می شدیم او بیشتر به من و خود فشار می آورد تا به زور هم شده یک مسئله را به من بفهماند اما بیشتر اوقات تلاش او بی ثمر بود. خیلی از او بدم می آمد. نام او با آن چیزهایی در ذهنم گره خورده بود که ابدا خاطره خوشی را در من زنده نمی کرد. همیشه از علوم تجربی بیزار بودم.

دلم می خواست به هنرستان بروم و موسیقی بیاموزم. دلخوشی من در زندگی پیانویی بود که مادرم برای سالروز تولدم سال ها پیش خریده بود اما وقتی پدر فهمید که من عاشق موسیقی هستم و نقشه رفتن به هنرستان را کشیده ام آن را فروخت. یادم هست لااقل چند روز پس از فروش پیانو دچار تب و لرز شدید و سردردهای پیاپی شدم. حتی دو، سه دقیقه غش کردم. عاقبت هم میگرن عصبی ام که زمینه نسبتا کهنه و فعالی در من داشت شدت گرفت و مثل ابری سیاه بر سرم سایه انداخت.

پدر سرانجام حرف خود را به کرسی نشاند و مرا وادار به تحصیل در رشته علوم تجربی کرد. من هم تا آنجا که می توانستم، سعی کردم با او لجبازی کنم. چهار سال از دبیرستان را پشت سر گذاشتم، در واقع امسال باید دیپلم می گرفتم اما هنوز کلاس دوم دبیرستان بودم. به عبارت بهتر، هر سال را دو بار خواندم و اگر در امتحانات امسال قبول نمی شدم باید در شبانه ثبت نام می کردم.

به همین خاطر پدر با دعوت از مهرداد خواست جلوی این فاجعه را بگیرد. اگرچه مدت بسیاری روابط من و مهرداد به عنوان معلم و شاگرد در کشمکش گذشت اما سرانجام بر اثر یک اتفاق تصادفی که هر کدام برای تمسخر و تنفر از دیگری به ظاهر دلایل منطقی داشتیم، به یکدیگر دل بستیم. این دلبستگی چنان تاثیری در من به جای گذاشت که از پدر خواستم برای جبران کمبودهای درسی ام از مهرداد بخواهد به جای دو روز، چهار روز در هفته برای تدریس به منزلمان بیاید.

پدرم که خودخواه تر از این حرف ها بود که علت این تغییر ناگهانی را بپرسد فورا و با شادی پذیرفت. من و مهرداد هم با هم قرار گذاشتیم که من ساعاتی را جدا درس بخوانم تا مبادا پدر پی به راز ما ببرد.

بقیه ساعات ما در گفتگو از خودمان، رویاها و آرزوهایمان می گذشت. از راه مدرسه با او به گردش می رفتم و پدر و مادرم بدون کوچکترین شکی به من، باورشان شده بود که ساعات اضافی در مدرسه، کلاس فوق العاده برگزار می شود.

کم کم من و مهرداد به این باور رسیدیم که برای یکدیگر آفریده شده ایم. او یک اتاق دانشجویی داشت و من به جز او کسی و چیزی را نداشتم تا تنهایی هایم را با او تقسیم کنم. پس تصمیم به فرار گرفتم. قرار شد با هم به مشهد فرار کنیم و در آنجا عقد کنیم و بعد از آن که آب ها از آسیاب افتاد به تهران بازگردیم و در همان اتاق دانشجویی زندگی کنیم. اما نتیجه آن فکر ناپخته آن شد که هر دوی ما را در میان جاده از اتوبوس پیاده کردند و پس از تحقیقات بسیار و کشف حقیقت ارتباط ما با یکدیگر تا مراجعه والدینمان، در بازداشت ماندیم. پدرم اعلام کرد که چنین دختری ندارد و در نتیجه ناچار به عقد یکدیگر درآمدیم اما عقدی که دیگر از سر دلباختگی و محبت نبود و ثمره ای جز تنفر برایمان باقی نگذاشت. پشیمانم و حسرت روزهای گذشته را می خورم...

■

قصه های مثنوی به نثر

برگرفته از قصه های اخلاقی، عرفانی، فلسفی مثنوی - دکتر محمود فتوحی

زندانی و هیزم فروش

فقیری را به زندان بردند. او بسیار پرخور بود و غذای همه زندانیان را می‌دزدید و می‌خورد. زندانیان از او می‌ترسیدند و رنج می‌بردند و غذای خود را پنهانی می‌خوردند.

روزی آنها به زندان‌بان گفتند: «به قاضی بگو، این مرد خیلی ما را آزار می‌دهد. غذای ۱۰ نفر را می‌خورد. گلوی او مثل تنور آتش است. سیر نمی‌شود. همه از او می‌ترسند. یا او را از زندان بیرون کنید، یا غذا زیادتر بدهید»

قاضی پس از تحقیق و بررسی فهمید که مرد پرخور و فقیر است.

به او گفت: «تو آزاد هستی، برو به خانه‌ات.»

زندانی گفت: «ای قاضی، من کس و کاری ندارم، فقیرم، زندان برای من بهشت است. اگر از زندان بیرون بروم از گشنگی می‌میرم.»

قاضی گفت: «چه شاهد و دلیلی داری؟»

مرد گفت: «همهٔ مردم می‌دانند که من فقیرم. همه حاضران در دادگاه و زندانیان گواهی دادند که او فقیر است.»

قاضی گفت: «او را دور شهر بگردانید و فقرش را به همه اعلام کنید. هیچ کس به او نسیه ندهد، وام ندهد، امانت ندهد. پس از این هر کس از این مرد شکایت کند، دادگاه نمی‌پذیرد»

آنگاه آن مرد فقیر شکمو را بر شتر یک مرد هیزم فروش سوار کردند. مرد هیزم فروش از صبح تا شب، فقیر را کوچه به کوچه و محله به محله گرداند.

در بازار و جلو حمام و مسجد فریاد می‌زد: «ای مردم! این مرد را خوب بشناسید، او فقیر است. به او وام ندهید! نسیه به او نفروشید! با او دادوستد نکنید، او دزد و پرخور و بی کس و کار است. خوب او را نگاه کنید»

شبانگاه، هیزم فروش، زندانی را از شتر پایین آورد و گفت: «مزد من و کرایه شترم را بده، من از صبح برای تو کار می کنم.»

زندانی خندید و گفت: «تو نمی‌دانی از صبح تا حالا چه می گویی؟ به تمام مردم شهر گفتی و خودت نفهمیدی؟ سنگ و کلوخ شهر می‌دانند که من فقیرم و تو نمی‌دانی؟ دانش تو، عاریه است.»

نکته:

طمع و غرض، بر گوش و هوش ما قفل می‌زند. بسیاری از دانشمندان یکسره از حقایق سخن می گویند ولی خود نمی‌دانند مثل همین مرد هیزم فروش.

عشق لذتی است که در نتیجه خوشبختی دیگری برای ما دست می دهد

● لایبنیتز

ابراهیم آشتیانی:

پرسپولیس بازیکن خراب کن شده

بهترین مدافع راست تاریخ فوتبال ایران و پرسپولیس از اینکه وضعیت این باشگاه مردمی بسیار آشفته شده، ناراحت است. وی معتقد است که مدیریت غلط و انتخاب یک سرمربی نامناسب باعث شده که تیم مردمی پرسپولیس روز به روز ضعیف تر شود. از نظر وی تنها راه خروج از بحران، تعویض مدیریت باشگاه می باشد.

وضعیت تیم پرسپولیس را در داربی چگونه می بینید؟

پرسپولیس همیشه نشان داده که به این بازی طور دیگری نگاه می کند و این بازی جدای از دیگر بازی هایش در طول فصل می باشد. داربی یک بازی پر حاشیه و پر از جنجال بوده و نمی توان با نگاه به جدول رده بندی برنده این دیدار را مشخص کرد. اتفاقات مخصوص این بازی برنده را مشخص می کند. هر تیمی که در این بازی واقعاً تیمی بازی کرده و ساختار یک تیم را داشته باشد، می تواند برنده این پیکار باشد. از سویی اگر تیمی بخواهد احساسی بازی کند، دچار مشکل می شود.

نقطه ضعف پرسپولیس را در چه چیزی مشاهده کنید؟

در ابتدای فصل نیز گفته بودم و امروز هم می گویم که تیم پرسپولیس یک تیم هجومی است. تماشاگران این تیم را به خاطر سبک بازی تهاجمی و گلهای بیشمارش دوست دارند. پرسپولیس مانند تیم بارسلونا است، آیا می توان بارسلونا را دفاعی تصور کرد؟! هرگز! پرسپولیس نیز همانند بارسلونا همیشه در طول تاریخش سعی داشته در حمله به خوبی عمل کند و تماشاگرانش را به هیجان آورد. اما متاسفانه مربیان کروات با این طرز بازی مشکل دارند. مربیان کروات با توجه به تفکرات ایویچ، علاقه خاصی به بازی دفاعی دارند و با ۴ مدافع و ۲ هافبک دفاعی تیم را وارد زمین می کنند و این موضوع با خواست تماشاچیان جور در نمی آید. **تماشاگران پرسپولیس زلزله را دوست دارند نه این پرسپولیس ضعیف و متزلزل را!** مربیان کروات به درد تیمهای متوسط یا ضعیف می خورند تا آن تیمها را از خطر سقوط نجات دهند و هیچگاه در کورس قهرمانی آن هم با تیم پرسپولیس نمی توانند موفق شوند. زمانی که یک تیم برابر پرسپولیس بسته و دفاعی بازی کند، پرسپولیس کارش تمام می شود. پرسپولیس زمانی موفق خواهد بود که بتواند همانند گذشته از کانالهای کناری حمله کرده و بر روی ضربات کاشته و کرنر، طرح و برنامه داشته باشد. این تیم تنها دل به پاسهای بلند پشت مدافعین بسته که با این روش کار به جایی نمی برد.

سرخپوشان پایتخت در این فصل بازیکنان خوبی را به خدمت گرفته اند که هر کدام در یک تیم ستاره بوده اند اما امروز این بازیکنان بسیار ضعیف بازی می کنند. به نظر شما دلیل این اتفاق چیست؟

پرسپولیس در فصل نقل و انتقالات عملکرد بدی نداشت. البته چند ستاره این تیم مانند کریمی، مازیار زارع و پژمان نوری را از دست داد. از سویی بازیکنانی نظیر بائو، شیری، مجتبی زارعی و آرفی را خریداری کرد که هر کدام در تیمشان فوق ستاره بوده اند اما متاسفانه کادر فنی این تیم هنوز نتوانسته آن طور که شایسته است از آنها استفاده کند. **به نظر می رسد که پرسپولیس بازیکن خراب کن شده است. مربی تیم نیز از نظر روحی با بازیکنان بازی می کند،** یعنی بازیکنی را در یک هفته در ترکیب ثابت قرار می دهد و سپس چند هفته وی نیمکت نشین می شود. با این کار از نظر روحی بازیکن تخریب می شود و مشکلات پرسپولیس دوچندان.

نظر شما درباره مدیریت عباس انصاری فرد چیست؟

وی می خواهد به تنهایی تمام کارهای باشگاه را انجام دهد که این امر امکان پذیر نیست. پرسپولیس در حال حاضر هیات مدیره و کمیته فنی ندارد. شاید در اسم افرادی وجود داشته باشند اما در عمل نشانی از آنها نمی یابیم. در پشت باشگاه های موفق همیشه یک تیم بسیار قوی خارج از زمین مشغول به فعالیت هستند که متاسفانه چنین چیزی را در باشگاه پرسپولیس مشاهده نمی کنیم. باشگاه پرسپولیس در حال تبدیل شدن به یک تیم بسیار معمولی می باشد.

و در آخر پیش بینی شما از نتیجه بازی چیست؟

شاید خیلی امیدوارانه باشد اما معتقدم که پرسپولیس یک بر صفر به برتری دست می یابد. **پرسپولیس می خواهد در این بازی از حیثیت خود دفاع کند** و برای خروج از بحران به یک پیروزی نیازمند است. استقلال نیز به نظر مغرور شده و غرور مقدمه شکست است!

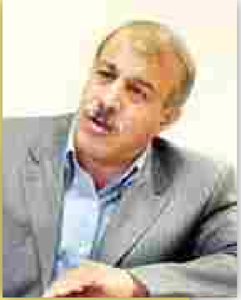

مسعود عنایت:

اگر بخواهیم، داربی را به ترکی می‌دهیم

مسعود عنایت فشار فراوانی را احساس می کند، به ویژه که بازی پرسپولیس و پیکان پر از حرف و حدیث بود و دید تماشاگران را درباره استفاده از داور ایرانی برای بازی داربی عوض کرد. او درباره بازی حساس روز جمعه ایده‌های جالبی دارد، ایده‌هایی که هر یک دلیلی قاطع برای رد شدن دارند.

آقای عنایت خلاصه داور داربی مشخص شد؟

هنوز نه.

فکر نمی کنید کمی دیر شده؟

نه، ما داوران لیگ را ۴۸ ساعت مانده به بازی معرفی می کنیم.

اما از یک هفته قبل مشخص است کدام داور برای کدام بازی انتخاب شده...

این طور نیست.

به نظر شما نباید برای داوران بلیت تهیه شود. در ۴۸ ساعت که نمی شود هم شما بلیت بگیرید هم داور آماده سفر شود؟

این بازی نیازی به بلیت ندارد!!

از میان گزینه‌ها کدام نامزدها باقی مانده‌اند؟

آقایان خداداد افشاریان، مسعود مرادی، محسن ترکی و هدایت ممبینی.

اما آقای ترکی که نمی تواند.

چرا نتواند، او در ایران حضور دارد و می‌تواند بازی را قضاوت کند.

اما این داور چهارشنبه بازی یک چهارم نهایی جام کنفدراسیون فوتبال آسیا را در عراق سوت می‌زند و پنج‌شنبه به ایران برمی گردد نمی تواند بلافاصله داوری کند. شما خودتان مدرس داوری هستید و این را بهتر از همه می‌دانید.

آمادگی این پسر بالاست. فکر نمی کنم مشکلی به وجود بیاید. اگر او را انتخاب کنیم می‌تواند این بازی را سوت بزند.

آخر او شنبه باید به ژاپن برود.

خوب اینکه نگرانی ندارد. می‌گوییم نرود و او را در تهران نگه می‌داریم.

او برای بازی رسمی فوتبال در چارچوب مقدماتی جام ملت‌های آسیا به ژاپن می‌رود. چطور می‌توانید او را در ایران نگه دارید؟

اگر انتخابش کنیم همه این مشکلات را حل می کنیم. حالا که او انتخاب نشده...

آقای مرادی هم به ما گفت منتظر روادید است تا برای قضاوت لیگ چین به این کشور برود. شاید او هم در تهران نباشد.

اگر ایشان هم انتخاب شد تا زمانی که داربی انجام نشود هیچ جایی نمی‌رود.

قبول دارید که این شیوه انتخاب درست نیست؟

به هر حال هر مجموعه‌ای یک شیوه‌ای برای اداره دارد. من نمی‌دانم قصد شما از طرح این پرسش‌ها چیست.

گفته می‌شود باشگاه پرسپولیس از داور بازی با پیکان به کمیته انضباطی و کمیته داوران شکایت کرده. نظرتان درباره قضاوت این بازی چیست؟

داوری این بازی...! (بوق اشغال و عدم پاسخ)

امیر شاپورزاده بازیکنی که تازه به ایران آمده:

جرات ندارم رانندگی کنم

اشاره

سه سال و نیم بیشتر نداشت که از ایران رفت و حال پس از ۲۴ سال به ایران باز گشته است. «امیر شاپورزاده» در آلمان بزرگ شده و فوتبال خود را نیز در آنجا آغاز کرده است. هانزا روستوک و فرانکفورت از جمله تیمهای مطرحی هستند که این هافبک تهاجمی در آنها بازی کرده است. امیر شاپورزاده از باز گشت به ایران بسیار خوشحال است اما هنوز نمی داند با ترافیک تهران چه کاری باید انجام دهد؟!

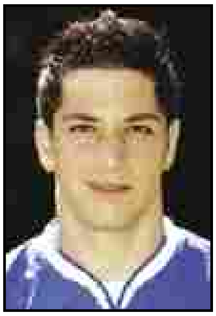

بیش از دو ماه است که در باشگاه های ایران توپ می زنید. از وضعیت خود در استیل آذین صحبت کنید.

از مدتها پیش تصمیم داشتم که به ایران بازگردم و سرانجام زمان مناسب را در سال جاری دیدم. دوست داشتم در سنی به ایران بازگردم که توانایی کافی برای ارائه یک فوتبال مناسب را داشته باشم. اولین بازی تیم خوب بود اما چند بازی آنطور که می خواستیم نتوانستیم بازی کنیم و امتیازات را از دست دادیم. امیدوارم که روز به روز تیم بهتر کار کند. من هم حدود شش هفته تعطیل بودم و زمانی که به ایران رسیدم یک هفته مانده بود به آغاز لیگ. به همین دلیل بدنم در وضعیت مناسب قرار نداشت. هنوز به آمادگی کامل نرسیده ام اما به زودی با تیم هماهنگ شده و به آمادگی مطلوب دست خواهم یافت.

آیا حس کنجکاویتان گل کرده که بخواهید خانه قدیمی خود را پیدا کنید؟

بله، من هم مثل پدرم بچه تهران هستم اما نمی دانم کجای تهران به دنیا آمدم و خانواده ام در کدام محله زندگی می کردند؟! قصد دارم در اولین فرصت این کار را بکنم چون برایم خیلی جالب و مهم خواهد بود.

بسیاری از کسانی که از خارج باز می گردند مدعی هستند که فارسی را از یاد برده اند، شما چطور؟

خیر؛ احساس می کنم کمی لهجه دارم که البته روز به روز بهتر می شوم، من سه سال و نیم بیشتر نداشتم که از ایران رفتیم به آلمان. البته آنجا همیشه با خانواده ام فارسی حرف می زدم تا یادم نرود. اینجا مشکل زبان ندارم و فقط ترافیک تهران کمی اذیتم می کند.

شما در آلمان بزرگ شده و سیر تکاملی خود را در آنجا طی کردید. چه شد که از یک دنیا وارد یک دنیای دیگر شدید و این تفاوت را چگونه می بینید؟

این طبیعی است که در هر نقطه ای از جهان که زندگی کنید، خوبی و بدی های خاص خودش را دارد. می توانستم در آلمان فوتبالم را ادامه دهم اما برای من خیلی راحت تر بود که به ایران بیایم. فامیلهایم در ایران هستند و اینجا همه به زبان شیرین فارسی صحبت می کنیم. یکی از بزرگترین دلایل حضورم در ایران، همین موضوعات بود. از سویی دیگر مسلماً زندگی در اینجا با آلمان متفاوت است و چیزهای جدیدی را در ایران باید یاد بگیرم و به آرامی دارم با شرایط خودم را وفق می دهم.

مهمترین تفاوتی که بین ایران و آلمان در خیابان تا به حال حس کرده اید، چیست؟

سیستم رانندگی اینجا خیلی فرق می کند، در آلمان اگر مثلا خیابانی دو لاین داشته باشد همه در همان دو لاین و پشت سر هم حرکت می کنند اما اینجا می بینی چهار پنج ماشین در دو لاین از کنار هم می گذرند. حقیقتش را بخواهید جرات ندارم رانندگی کنم، ضمن اینکه خیابان ها را بلد نیستم.

شما ۲۷ ساله هستید. آیا به این فکر کرده اید که تا چند سالگی در ایران بمانید و یا شاید می خواهید ...

شاید می خواهم برای همیشه بمانم؟ این یک تصمیم خوب است. من فعلاً اینجا هستم و یک بازیکن همیشه با خودش می گوید هر چه قسمت شد. من به این مسئله اعتقاد دارم. پس در جواب سوالت می گویم هر چه قسمت باشد همین می شود. ولی نیامده ام که بروم. آمده ام در فوتبال ایران بمانم.

و در همین جا هم خداحافظی کنید؟

شاید، شاید. هر چی قسمت شد!(خنده)

شما به بزرگترین آرزوی ورزشی ات رسیده اید. شاید حدود ۵ سال پیش بود که اولین بار با یک سایت ایرانی مصاحبه کردید و گفتید بزرگترین آرزوی ورزشی ات این است که برای تیم ملی ایران بازی کنید. و حالا هم در تیم ملی بوده اید و هم لیگ برتر...

بله، ولی من آن روزها آرزو داشتم برای کشوری بازی کنم که به آنجا تعلق دارم. در این مدت به خاطر هدفی که داشتم زحمت کشیدم و به بوندس لیگا یک رسیدم. خوشحالم که حالا به بخشی از آرزوهایم رسیده ام.

چه هدفی برای خودتان در نظر گرفته اید؟

بزرگترین هدف یک بازیکن این است که تیمش برنده شود. موفقیت فردی، هدفی کوچکتر است. من دوست دارم امسال ما یک تیم خوب و قوی باشیم. بتوانیم در لیگ قهرمان شویم؛ حالا یا امسال یا سال بعد و یا سالهای بعدی. این هدف هر بازیکنی است که جواب تلاشهایش را با قهرمانی بگیرد. این یک اتفاق دوست داشتنی و لذت بخش است.

فکر می کنید می توانید با درخشش در استیل آذین به تیم ملی برسید؟

هر بازیکنی برای حضور در تیم ملی کشورش امیدوار است. من هم این شانس را دارم. تازه به این تیم آمده ام و نیاز دارم که بیشتر آماده شوم و هماهنگی بیشتری با تیم به دست بیاورم.

چه مشکلاتی برای رسیدن به این آمادگی و هماهنگی وجود داشت؟

از کشوری آمده ام که شرایط آب و هوایی اش با ایران خیلی فرق دارد. آلمان هوایی معتدل و خنک دارد این در حالی است که مثلا تهران آب و هوایش خشک و گرم است. مدتی طول می کشد تا بتوانم با این شرایط جدید کنار بیایم. مهم ترین مسئله این است که من تازه به ایران و استیل آذین آمده ام و نمی توانم خیلی زود خودم را با شرایط این جا وفق دهم. این طبیعی است که زمان بیشتری بخواهم.

در این چند ماه با شما بیشتر به عنوان یک آلمانی برخورد شده است یا یک ایرانی؟

دقیقاً مانند فردی با من برخورد می شود که انگار در ایران بزرگ شده است. به خیلی از نقاط جهان مسافرت کرده ام و به جرات باید بگویم که خونگرمی ایرانی ها را در هیچ کجای دیگر جهان ندیده ام. این خونگرمی بسیار لذت بخش است.

فریدون زندی هم که بسیار شبیه شما می باشد نیز هم تیمی شما است. وجود فریدون زندی در کنار شما به عنوان یک دوست و هم فرهنگ چقدر برای شما مفید بوده است؟

قبل از اینکه به ایران بیایم نیز با فریدون در ارتباط بوده ام. هر ۲ یا ۳ روز یکبار با یکدیگر در ارتباط بودیم. برای من خیلی با ارزش بود که فریدون هم به ایران بیاید تا در کنار هم فوتبال خود را ادامه داده و زندگی کنیم. حضور فریدون در ایران تصمیم گیری را برای من ساده تر کرد.

مدت زیادی نیست آمده اید. شاید دید تو و فریدون خیلی به هم نزدیک باشد. او هنوز به رفتارهای اینجا عادت نکرده، آیا در این مدت چیزی در ایران دیده اید که برایت عجیب باشد؟

نه، من هیچ چیز عجیبی اینجا ندیده ام. طرفداران و مردم واقعا خوب هستند. آدم را بغل می کنند و رفتارهای خوبی نشان می دهند. مردم ایران خونگرمی خاصی دارند که من این رفتار را خیلی می پسندم.

شما از آلمان به ایران آمدید. دو فصل قبل در بوندس لیگا یک بازی می کردید و سال گذشته در بوندس لیگا دو. حضور در ایران برای تو پسرفت نیست؟

من خیلی دوست داشتم به ایران بیایم. این علاقه را نمی توانم مخفی کنم. می خواستم برگردم و به همه نزدیک باشم. به ایران، تیم ملی، مردم و... برای یک بازیکن مهم این است که آماده باشد و فیکس بازی کند. چه فایده دارد در بهترین تیم دنیا باشی اما روی نیمکت بنشینی و بازی نکنی؟ به نظر شما این مثبت است؟ من فکر کردم ایران یک فرصت خیلی خوب را در اختیار من قرار می دهد. این یعنی پیشرفت. ■

سهم خبرنگار نود از گلباران استقلال در مشهد

باتوم برقی و بیمارستان

گل افشانی استقلال در ورزشگاه ثامن مشهد تنها اتفاق دور از انتظاری نبود که از شروع هفته ای جدید در مسابقات لیگ برتر باشگاههای کشور خبر بدهد چرا که هرچه بازی به دقیقه ۹۰ نزدیک تر می شد حاشیه های آن بیشتر بیدادمی کرد. سه کارته شدن برهانی و محرومیت او از دربی از یک طرف، قهر رضا عنایتی در بین دونیمه و سر باز زدن او از رفتن به رختکن از یک سوی دیگر و سرانجام سیاوش اکبرپور که پس از گلزنی در وقت تلف شده بغضش ترکید. این دو اتفاق آخر در شرایطی رخ داد که واعظ آشتیانی در مواجه با سوال خبرنگاران گفت: «هیچ بازیکنی در تیم ما از نیمکت نشینی ناراضی نیست و رسانه ها از دروغ پردازی دست بردارند!» با این همه اما اتفاق جدیدی در راه بود...

برای اینکه واعظ آشتیانی ما را به دروغ پردازی متهم نکند در همین ابتدا بگوییم آنچه در زیر می خوانید را خبرگزاری دولتی ایران (ایرنا) نیز تایید کرده است. موضوع از این قرار است که پس از پایان بازی در شرایطی که جوادطاری خبرنگار برنامه تلویزیونی ۹۰ قصد ورود به رختکن بازیکنان استقلال و مصاحبه با صمد مرفاوی سرمربی تیم استقلال را داشت، یک مامور نیروی انتظامی به این بهانه که آنها جلوی راه را گرفته اند، این خبرنگار را با باتوم برقی نقش بر زمین کرد. درجه این مامور در خبر ایرنا استوار اعلام شده است! طاری بلافاصله راهی بیمارستان شده است!

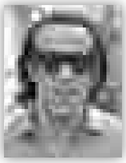

پاداش جالب برای کریمی

عادت کرده بودیم فقط گزارش جریمه کمیته انضباطی را بشنویم نه پاداش ۳ میلیون تومانی! کمیته انضباطی به تازگی آرایی صادر کرد که در کنار محکومیت پیکان برای پرداخت طلب ۱۵۰ میلیون تومانی مدیر روستا و محکومیت سپاهان برای پرداخت طلب ۲۲۰ میلیونی فرهاد کاظمی و احضار حسین کعبی، استقلال تهران را به دلیل اتفاقات بازی استیل و استقلال علاوه بر توبیخ، به جریمه ۲۰ میلیون ریالی محکوم کرده و علی کریمی را شایسته پاداشی ۳۰ میلیونی دانسته است. در این آرا نکته عجیبی به چشم می خورد و کمیته انضباطی برای اولین بار بازیکنی را به دلیل خویشتنداری در برابر توهین تماشاگران تیم مقابل، شایسته دریافت پاداش ۳۰ میلیون ریالی دانسته که این بازیکن خوش اقبال، علی کریمی است. در حکم کمیته آمده این بازیکن در برابر شعارهای تیم حریف (استقلال) واکنشی از خود نشان نداد و شایسته دریافت این پاداش است.

پیش بینی های عجیب

امیر حاج رضایی به عوان تحلیلگر بازی استقلال و ابومسلم در شبکه سوم سیما حاضر شد و به اصرار مجری برنامه تلاش کرد فعل و انفعالات این بازی را قبل از آغاز و در بین دو نیمه پیش بینی کند. جالب اینکه قریب به اتفاق پیش بینی های او به شکل عجیبی کاملا برعکس از کار درآمد.

(قبل از آغاز بازی): به نظر من با توجه به مشکلاتی که ابومسلم در هفته جاری داشته و عملکرد ضعیف تیم مدیریتی این تیم شانس استقلال بسیار بیشتر است و آنها می توانند در نیمه اول کار تیم میزبان را یکسره کنند.

(پس از تساوی دو تیم در پایان نیمه اول): تحلیل من در حال حاضر کاملا تغییر کرده. ابومسلم فوتبال خوبی را به نمایش گذاشت و می تواند در نیمه دوم با در نظر گرفتن چند تغییر جزیی حتی برنده بازی باشد.

(پس از شکست سنگین ابومسلم): استقلال بسیار خوب بازی کرد و ابومسلم چیزی برای ارائه نداشت. اگر مهاجمان استقلال خودخواه نبودند شاید تعداد گل های این تیم دو رقمی می شد.

شاید بهتر باشد کارشناسان در مواجهه با درخواست پیش بینی از همان جمله کلیشه ای «فوتبال قابل پیش بینی نیست» استفاده کنند.

۶۴ سالگی مبارک

چهارم مهر ماه باشگاه استقلال تهران ۶۴ سالگی خود را جشن گرفت. باشگاهی که در ابتدا با هدف گسترش دوچرخه سواری تشکیل شد، پس از گذشت شش دهه از عمر خود اکنون یکی از تیمهای پرطرفدار فوتبال ایران است. این تیم در ایران پس از پرسپولیس دومین تیم پر طرفدار است.

چهارم مهر ۱۳۲۴ چند تن از دوچرخه سواران پایتخت تصمیم به ایجاد کلوبی برای ورزش دوچرخه سواری در تهران گرفتند و در جلسه ای که در اتاقی در خیابان فردوسی تهران برگزار شد، تاسیس این باشگاه رسما مورد تصویب اعضا قرار گرفت. فعالیت این باشگاه کوچک ابتدا فقط در رشته دوچرخه سواری بود، اما از سال ۱۳۲۵ با ادغام باشگاههای فوتبال نادر و شهاب در دوچرخه سواران، تیم فوتبال دوچرخه سواران تشکیل و در مسابقات حضور یافت که در اولین سال به مقام نایب قهرمانی باشگاههای تهران دست یافت.

در سال ۱۳۲۶ با قهرمانی در جام حذفی تهران، اولین عنوان قهرمانی در تاریخ این باشگاه ثبت شد. نام باشگاه در بهمن ماه ۱۳۲۸ به تاج و پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز به استقلال تغییر یافت. در سال ۱۳۲۸ اولین شماره مجله اختصاصی باشگاه با سردبیری صدری میر عمادی منتشر شد و در همین سال اولین هیئت مدیره باشگاه با رای اعضا انتخاب شدند و ناصر ملکی به عنوان مدیر باشگاه منصوب شد.

در مرداد ماه ۱۳۲۹ اولین سفر خارجی تیم فوتبال باشگاه انجام شد و این تیم در جام استقلال افغانستان شرکت کرد. باشگاه استقلال در طول تاریخ خود فراز و نشیب های زیادی را پشت سر گذاشته است و از قهرمانی اسیا تا حضور در لیگ دسته سوم را تجربه کرده است!

افتخارات مهم باشگاه استقلال عبارتند از:

قهرمانی باشگاههای آسیا (۲ بار)
قهرمانی جام حذفی (۵ بار)
قهرمانی جام حذفی تهران (۳ بار)
قهرمان لیگ دسته سوم (یک بار)
قهرمانی لیگ (۷ بار)
قهرمانی باشگاههای تهران (۱۰ بار)
قهرمان سوپرجام تهران (یک بار)

مایلی باز هم گل کاشت

«مایلی کهن به احترام شان مربی تیم ملی تمرین را رها کرد و به استقبال افشین قطبی آمد.» نادر فریادشیران در مورد حضور افشین قطبی در تمرین تیم سایپا این جمله را گفته و ادامه داده است: «زمانی که افشین قطبی سر تمرین تیم سایپا آمد مایلی کهن به احترام تیم ملی و شان سرمربی تیم ملی تمرین را به حالت نیمه تعطیل درآورد و بازیکنان را به استقبال قطبی برد و همکارانش را به ایشان معرفی کرد. قطبی هم بیش از یک ساعت سر تمرین تیم ما حضور داشت.»

مربی سایپا در مورد این که قطبی چه حرف های در این دیدار زد گفت: «مایلی کهن به دلیل این که میزبان بود به حرمت مربی تیم ملی تا پایان در کنار قطبی ماند و با ایشان صحبت کرد اما این که چه حرف هایی بین آنها رد و بدل شد از آن بی اطلاع هستم زیرا من بازیکنان را تمرین می دادم. هر چند به نظر من این سمت غصبی است و سرمربیگری تیم ملی متعلق به مایلی کهن بود که پس از اتفاقاتی که در دیدار سایپا و استقلال در فصل گذشته رخ داد این سمت به قطبی رسید.»

ثروتمندترین باشگاه های جهان کدامند؟

اگر شـما هم به مسـائل ورزشی بخصوص فوتبال علاقه‌مند باشـید حتماً خیلی دوست دارید بدانید ثروتمند ترین باشـگاههای جهان کدام هسـتند؟ به همین منظور ما در این صفحه مطلبی را از آخرین شـماره‌های نشـریه بین‌المللی ومعتبـر «فوربـس» کـه هـر سـاله ترین‌ها را ارائه می کند برای شـما ترجمه کرده‌ایم تا دریابید علت ثروتمند شـدن باشگاهها چیست و جالبتر از همه اینکه چه مسائلی این ثروت بادآورده را موجب شده‌اند که در کشور ما اصلاً اعتنایی به آنها نمی شود! بخوانید.

چرا ثروتمندتر؟

مطالعات و بررسی های آماری نشان می دهد، کماکان باشگاه های متمول، پولدارتر می شوند و بر درآمدها و سرمایه شان اضافه می شود و دلیل اصلی آن بالا رفتن مبلغ قراردادهای اسپانسری تلویزیون هاست که یکی از راه های افزایش ثروت تیم است.

علت دیگر این روند صعودی، زیادشدن ارزش افزوده باشگاه ها از راه فروش محصولات گوناگون با برند (علامت ویژه یا نشان) تیم است و نیز تاسیس ورزشگاه جدید و مدرن یا مجموعه های تفریحی و تجاری در کنار استادیوم و ساختمان اداری باشگاه است. به عنوان مثال مجموعه های عظیمی مانند اولدترافورد منچستر، سانتیاگو برنابئو مادرید و نیوکمپ بارسلونا محدود به ورزشگاه و زمین تمرین نمی شوند و دارای امکانات پیشرفته و مدرن رفاهی — تجاری مانند رستوران، فروشگاه های زنجیره ای، هتل، استخر، سالن سینما، شهربازی و حتی موزه هستند و از راه جذب توریست و فعالیت تورهای مسافرتی در سال درآمدهای کلانی دارند. جالب است بدانید برخی باشگاه های بزرگ در زمینه سرمایه گذاری، فعالیت های بانکی و بازار بورس هم کارآمدی خود را ثابت کرده اند. درست برخلاف ایران!

بدین ترتیب هر ساله بر اندوخته های باشگاه های درجه اول جهان اضافه می شود و تنها خطری که آنها را تهدید می کند بازپرداخت وام ها و قروض احتمالی به نهادهای مالی است که آن هم با مدیریت صحیحی که اکثر تیم های بزرگ از آن برخوردارند قابل چشم پوشی است.

ثروتمندترین باشگاه های فوتبال جهان در سال ۲۰۰۹

۱) منچستر یونایتد: شیاطین سرخ با گسترش اولدترافورد و بالا بردن ظرفیت ورزشگاه اختصاصی خود و نیز خریدهای ارزان و فروش های گرانقیمت بازیکن رکورد شگفت انگیز ثروت خالص ۱/۸۷ میلیارد دلار را برجای گذاشتند. سهام دار اصلی یونایتد خانواده گلیزر هستند.

۲) رئال مادرید: کهکشانی ها با توجه به خریدهای گرانقیمت در تابستان، به خاطر بنیان محکم اقتصادی خود و ۷ قرارداد بزرگ تلویزیونی، اندوخته خالصی در حدود ۱/۳۵۳ میلیارد دلار را دارا هستند. صاحبان اصلی سهام این تیم مردم هستند که در بازار بورس این سهم ها را خرید و فروش می کنند و فلورنتینو پرس هم یکی از همان سهام داران است که توسط دیگران انتخاب شده است.

۳) آرسنال: شاید برای شما این عجیب ترین خبر این باشد که نام آرسنال را در رده سوم این فهرست مشاهده کنید. آرسنالی ها با تاسیس ورزشگاه و مجموعه تفریحی — تجاری «امارات» بر ارزش افزوده باشگاه اضافه کردند و متعاقب آن با صرفه جویی در هزینه ها و وسواس در خرید و فروش بازیکن ثروتی در حدود ۱/۲ میلیارد دلار بدست آورده اند. بیشترین درصد سهام آرسنال از آن «علیشیر اوسمانوف» روس است.

٤) بایرن مونیخ: سرخ های باواریا با رعایت نظم آلمانی و پشتیبانی شرکت های قدرتمند کشور خود و اعمال سیاست های کاسب کارانه در بازار نقل و انتقالات، سرمایه هنگفتی بالغ بر ۱/۱۱ میلیارد دلار جمع آوری کرده اند و سهام داران تیم اعضای باشگاه و مردم هستند.

۵) لیورپول: آقایان جورج جیلت و تامس هیکس سهام داران اصلی سرخ ها با تحمل زیانی بالغ بر ۴۵ میلیون پوند در جریان ترانسفرهای فصل قبل که از سیاست های غلط بنیتس سرچشمه گرفته بود، جایگاه چهارم سال گذشته در رده بندی پولدارها را به مونیخی ها سپردند و هم اکنون با ۱/۰۱ میلیارد دلار سرمایه در مکان پنجم قرار دارند.

٦) آث میلان: تیم نخست وزیر ایتالیا، سیلویو برلوسکونی، با ۹۹۰ میلیون دلار و با قرارداد جدید تلویزیونی که با شبکه ماهواره ای «برلوسکونی مدیاست» بسته، به آینده دلخوش کرده است.

۷) بارسلونا: باشگاه بزرگ کاتالونیا به دلیل فعالیت های کمتر در زمینه بیزینس و نگرفتن اسپانسر روی پیراهن بخاطر اعتقادات خاص (تبلیغ یونیسف بر روی تی شرت بارسا منفعت مالی ندارد و فقط جنبه خیریه برای این نهاد سازمان ملل دارد)، با ۹۶۰ میلیون دلار در مقام هفتم سرمایه داران فوتبال قرار می گیرد. سهام داران این باشگاه نیز مردم هستند.

۸) چلسی: آبی های آبراموویچ با ۸۰۰ میلیون دلار در بین ده تیم اول رده بندی قرار دارند.

۹) یوونتوس: خانواده آنلی صاحب ۶۰۰ میلیون دلار ثروت راه راه پوشان تورین هستند.

۱۰) شالکه ٠٤: باشگاه دیگری از آلمان با ۵۱۰ میلیون دلار متعلق به ولتینز بلیوری در رده بندی قرار دارد.

بیست تیم بعدی این فهرست عبارتند از:

۱۱) آاس رم ۱۲) تاتنهام هات اسپورز ۱۳) المپیک لیون ١٤) اینترمیلان ۱۵) بورسیادورتموند ١٦) نیوکسل یونایتد ۱۷) هامبورگ اس وی ۱۸) وردربرمن ۱۹) والنسیا ۲۰) سلتیک

حضور باشگاه های آلمانی درمیان ثروتمندترین باشگاه های جهان بسیار جالب است و نشان دهنده دید بسیار اقتصادی ژرمن هاست. شاید فعالیت های سرمایه ای و مالی باشگاه ها از نتایج بدست آمده برای صاحبان تیم ها مهمتر باشد ولی آنچه اهمیت ویژه دارد این است که اگر باشگاه عنوان و نتیجه نگیرد سوددهی پایینی خواهد داشت. ■

کاسانو: زندگی ام در حال تباه شدن بود

آنتونیو کاسانو ستاره خط حمله سمپدوریا گفته تلاش کرده چهره بدی که از او ساخته شده بود را در رئال مادرید ترمیم کند. او می گوید: «تمام هفته در مادرید تمرین می کردیم اما با توجه به این که در تیم جایی نداشتم، به همراه فرانکو، پسرعمویم برای سه روز با یک جت شخصی به رم برمی گشتیم. آن جا، در یکی از پروازها او به چشمان من نگریست و گفت: تو پایان نافرجامی خواهی داشت. این حرف ها را تا آن موقع کسی به من نزده بود، حتی مادرم. به حرف های فرانکو گوش دادم و به خودم گفتم: او راست می گوید. من خودم را دوست ندارم و با خوی زشتی که دارم، زندگی ام را تباه می کنم. به این نتیجه رسیدم که به او نشان دهم حقیقتاً یک انسان خوب شده ام. از آن هنگام چیزی در وجود من جرقه زد.»

کاسانو این فصل در سمپدوریا عالی بوده و بحث درباره دعوت او به تیم ملی ایتالیا دوباره بالا گرفته است. اما او می گوید از شرایط ناراضی نیست: «الان هیچ کس را خوشحال تر از خودم نمی دانم.»

جشن افطاری زیزو

درست است که ماه مبارک رمضان به پایان رسیده اما خواندن این خبر خالی از لطف نخواهد بود. بازیکن مسلمان اسبق تیم ملی فوتبال فرانسه و رئال مادرید به هنگام اذان مغرب در خیابان های پاریس، جشن افطاری برپا کرد.

«زین الدین زیدان» در ۴ نقطه پر رفت و آمد پایتخت کشورش مواد غذایی آماده شده را به عنوان افطار در اختیار عموم علاقمندان قرار داد.

هافبک پیشین یوونتوس ایتالیا که اینک به عنوان یکی از مدیران ورزشی با رئالی ها همکاری می کند، این کار ارزشمند را به روال ۵–۶ ساله اخیر انجام داد. البته وی در این راه با همکاری دو مرکز مسلمانان کشورش، در ایستگاه‌های برپایی افطار، در این سنت زیبا سهیم می شود.

به نظر شما در ایران چند نفر از بازیکنان که درآمدهای چند صد میلیونی دارند، حاضرند دست به چنین کاری بزنند؟! زیاد فکر نکنید، جواب چیزی به جز عدد صفر نیست!

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

◆ وقتی تو نیستی، نه هستی های ما چونانکه بایدند و نه بایدها...
هر روز بی تو روز مباداست... به یاد مرحوم **محمدحسین یوسفی**. **اسماعیل از تهران**

◆ همسر مهربانم، اول آبان سالروز میلادت را به تو همسر عزیزم که سرشار از مهر و محبت هستی تبریک می گویم، عمرت پایدار و جسمت تندرست.

همسرت شریف ضامنی – قائم‌شهر

◆ همسرم، **مهدی جان**، روز تولدت را به همراه ثمره زندگیمان با تمامی گلهای یاس تبریک می گویم، دوستت داریم. **همسرت سعیده و دخترت پریماه حسینی – شاهرود**

◆ **نیمای عزیزم**، پسر خوبم، هفتم مهر، روز به یاد ماندنی برای من و مادرت بود و هست روز تولدت، روز طلوع خورشید، مبارک. **پدر و مادرت – رضا مولایی و فاطمه سعادت**

◆ **همسر عزیزم**، بیست و سه سال تلاش بی شائبه‌ات را پاس می‌دارم و روز ملی آتش‌نشان را به تو همسر فداکار تبریک می گویم. **همسرت اعظم – اصفهان**

◆ **پدر عزیز و مهربانم**، ما به داشتن چنین پدری افتخار می کنیم و بر خود می‌بالیم، هفتم مهر ماه روز آتش نشان است، این روز را به شما و تمام همکارانت تبریک می گوییم.

از طرف راضیه – ریحانه – جواد و نوه های دوقلویت – فاطمه و هانیه (اصفهان)

◆ **خواهر و داماد عزیزم**، ۲۷ شهریور، روز شکفتن پسر گلت و خواهرزاده عزیزم بود، قدم نورسیده بر شما زوج دوست داشتنی مبارک. **مصطفی جعفری – تهران**

◆ **نیمای عزیزم**، همسر خوبم، دوازده مهر ماه روز تولدت را با یک دنیا عشق و مهربانی تبریک می گویم تندرست باشی. **همسرت شیما زاهدی – لولمان**

◆ **امیدم**، پسر نازم، اولین سال ورودت به دانشگاه سراسری که با تلاش و کوشش تو پسر گلم میسر شد برای ما یک افتخار بزرگ بود موفقیتت را تبریک می گوییم.

پدر و مادرت – حسن و ریحانه – تهران

◆ دوست عزیزم، **محمدجان**، از شما به خاطر لطفی که در حق برادرم کردید و باعث خوشحالی خانواده ما شدید سپاسگزاریم. **دوست و برادرت سپهر غلام‌پور – اسلامشهر**

◆ **ناصر عزیز**، پدر مهربان، با آمدن هشتم مهر، بیست و پنج سال از روز آغازین عهد و پیمان ما می گذرد به یاد آن روز به شما همسر عزیزم و پدر خوب فرزندانم، تبریک می گویم.

همسرت سیما آذر – یزد

◆ **پدر و مادر عزیزم**، بیش از دو سال است از شما کیلومترها دورم، اما قلب من در تمام لحظه‌های زندگی ام را پیش شماست، دوستتان دارم.

پسرت علیرضا نژادقربان – بندرعباس

◆ دخترم **نیکاجان**، مادر شدن را به شما و پدر شدن را به سعید عزیزم تبریک می گویم، دعا می کنم الینا نازنینم برگ زرینی از ثمره عمر خود در دنیا به یادگار باقی گذارد.

از طرف پدر و مادرت – طیبه و حسین خطیبی – دامغان

◆ **نیره**، خواهر گلم، ۱۰ مهر روز میلادت است، این روز فرخنده را به شما تبریک می گوییم.

خواهرانت – سیما – سیمین بهرامی – تهران

◆ همسر عزیز، **سیروس جان**، هشتم مهر روز به یاد ماندنی پیوند ما است جا دارد هر ساله این روز فراموش نشدنی را به همسرم تبریک بگویم، دوستت دارم.

همسرت سوسن الهامی – رباط کریم

◆ **رحیمه‌جان**، دخترم و داماد عزیزم، نهم مهرماه روز پیوند شما دو شاخه گلم است، به یاد آن روز که همیشه در زندگی و در خاطره ام زنده است و خواهد بود، به شما دو فرزندم تبریک می گویم.

مادرت – کبری رحیمی – مشهد

معرفی کتاب

راز سپیده ها

راز سپیده‌ها قطعات کوتاهی است از **حوریه حافظیان** با ترجمه انگلیسی **هنگامه رازقیان** که انتشارات آوای برتر آن را چاپ کرده است. این کتاب در قطع جیبی با کاغذ گلاسه در ۳۲ صفحه و با قیمت ۲ هزار تومان چاپ شده و عکس های زیبایی که هنر عکاسی مولف است، زینت‌بخش واژه های معطر راز سپیده هاست که می گوید: یادمان باشد خنده هایمان در عکس جا نماند.

آخرین سخنرانیهای راشد

آخرین سخنرانیهای راشد ۱۳۵۶–۷

مقدمه: دکتر مهدی محقق

رقعی، چاپ اول، ۷۳۶ صفحه، ۲ هزار تومان

کتاب حاضر در برگیرنده سخنرانیهای یکی از وعاظ مشهور و معروف تهران است که در روزگار خود از شهرت بسزایی برخوردار بوده است. سخنرانیهای این دانشمند و خطیب بزرگ از طرفداران بیشماری برخوردار بوده است.

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

آیا می دانید؟ ۱–دریاچه هامون ۲–شهرری ۳–از غرب به شرق ۴–پستانداران ۵–انوشه انصاری

کدام ضرب المثل؟ صد بار گز می کند تا یک بار پاره کند! (گز کردن به معنی اندازه گرفتن پارچه می باشد)

من کدام دانه هستم؟ ماش (آش–آش ماش–شام=نام قدیم کشور سوریه)

فکر کنید و لبخند بزنید! ۱–مردی با پاپیون که بیش از اندازه نزدیک در آسانسور ایستاده (در بسته شده و پاپیون او بیرون مانده است!) ۲–مرد چاق و شکم گنده ای که روی تختخواب نرم خوابیده و مشغول کشیدن پیپ است (فقط نوک پیپ و قسمتی از شکن گنده اش دیده می شود!) ۳–نوک دماغ یک خوک که از میان مه ظاهر شده است! ۴–منظره هوایی تعدادی وان کهنه حمام که در کنار هم چیده شده اند! ۵–عنکبوتی که روی یک دستش بالانس زده است!

زهرا امین نژاد بخش دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
مدرسه محبوبه (منطقه یک)
در سال تحصیلی ۸۸–۸۷ با معدل ۱۹/۹۷
شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم فدایی (معلم مربوطه)

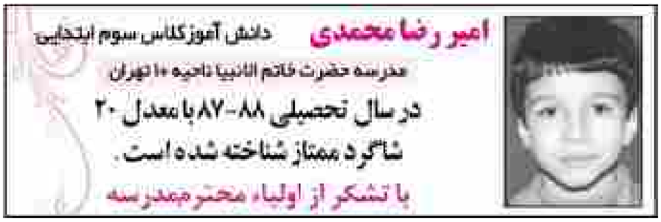

امیر رضا محمدی دانش آموز کلاس سوم ابتدایی
مدرسه حضرت خاتم الانبیا ناحیه ۱۰ تهران
در سال تحصیلی ۸۸–۸۷ با معدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

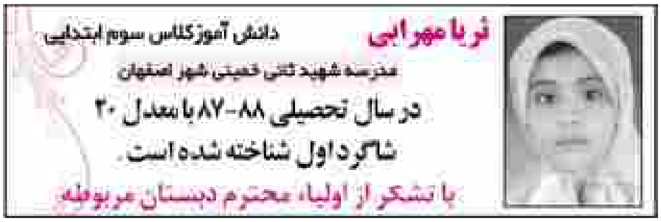

ثریا مهرابی دانش آموز کلاس سوم ابتدایی
مدرسه شهید ثلثی خمینی شهر اصفهان
در سال تحصیلی ۸۸–۸۷ با معدل ۲۰
شاگرد اول شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم دبستان مربوطه

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن نام فامیل در پیام ارسالی شما الزامی است*** و ***به پیام های بدون نام فامیلی ترتیب اثر داده نخواهد شد.***

مشخصات ارسال کننده پیام ....

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

کاش اینجا بودید تا با صدای بلند بگویم؛ خودتان باشید، ولی انعطاف داشته باشید و اجازه ندهید که بی‌نظمی‌های دیگران باعث بی‌حوصلگی شما شود چرا که مسوولیت پذیری شما برای انجام امورتان بیش از حد تحمل نیست، پس وانمود نکنید سرد مزاج هستید چرا که نمی‌توانید نقش آن را خوب بازی کنید.

در ضمن حالا حالاها به تغییر شغلتان فکر نکنید که در این شرایط نتیجه خوبی عایدتان نخواهد شد و به جای آن کاش یاد بگیرید که از حقتان دفاع کنید و بی‌دلیل گذشت نکنید که گذشت کردن زیادی هم باعث ایجاد سوءاستفاده خواهد شد. مگر اینکه فرد مقابلتان یک انسان استثنایی باشد که در حال حاضر چنین نیست.

اردیبهشت

شخصیت محکمی دارید و ذهنتان باز است و سنگهای اولیه بنای زندگی خود را خوب و در جای درست خود قرار داده‌اید، به طوری که ساختمان آن محکم و زیبا است. پس دلهره و تردید را کنار بگذارید و آسوده خاطر و با چشمان باز پیش بروید و راهی را طی کنید که در آن سربالایی به آن معنی ذهنی شما وجود ندارد.

در ضمن هم‌اکنون زمان مناسبی است که قهرمان خفته درونتان را بیدار کنید که او با پافشاری تمام شما را به خواسته‌هایتان خواهد رساند البته به شرطی که خود را از هر گونه بی‌احتیاطی مبرا کنید.

در مورد قضاوتی که به عهده دارید هم بی‌طرفانه اعلام نظر کنید.

خرداد

اگر می‌بینید که شرایط خوبی دارید به خاطر این است که حداقل تظاهر به آرامش می کنید، درحالیکه از دردی رنج می برید که نمی خواهید آن را بیان کنید چون تصور می کنید که درمان آن به مسائل عاطفی بستگی دارد درحالیکه اگر پیشقدم شوید راه جدیدی را به رویتان باز می کند، مطمئن باشید!

در مورد اختلاف مورد نظرتان لازم است که حداقل شما کوتاهی پیشه نکنید که در این صورت حق برتری به شما تعلق نمی گیرد. احتمال دارد که در مورد آن مساله مهم به توافق نرسید. در مورد اعضای خانواده هم باید بگویم که اگر هر کاری که از دستتان بر می آمده انجام داده‌اید، پس آسوده خاطر باشید و بیش از این از خودتان انتظار بیهوده نداشته باشید.

تیر

نمی‌دانم چرا گاه می‌خواهید خودتان را فدای آرزوهای ناشناخته‌ای کنید که بسیار زودگذر هم هستند و حتی لیاقت آرزو بودن را هم ندارند، پس غافل نشوید و امکانات خودتان را در نظر بگیرید تا بتوانید تشخیص درستی از ماجرای پیش رو داشته باشید.

در این روزها احتیاج به یک محرم رازی دارید تا بتوانید درددل کنید و به عبارتی بهانه کافی برای آرامش داشته باشید و حتی بتوانید از نو شروع کنید و جریمه انجام کارهای اشتباه خود را یکجا پرداخت کنید که شجاعت شما بسیار بیشتر از این حرفهاست. البته امیدوارم دقت کنید که در این میان به هیچ کس توهین نکرده باشید.

مرداد

خودتان هم خوب می‌دانید که دغدغه‌های شما اندیشه‌های روشنفکرانه شماست و آنچه را که فکر می کنید بر زبان می‌آورید و در بیان عقایدتان رک و صریح هستید و همین موضوع هم باعث شده که خود را به دست سرنوشت نسپارید هر چند که شانس را هم قبول دارید و به آن معتقد هستید.

مدتی است که از سخنان فردی دلگیر شده‌اید که به نظر من وقتی یقین ندارید هر برداشتی ممکن است که اشتباه باشد و باید بپذیرید که شنونده می‌تواند عاقل باشد و هر شنیده‌اید را بی‌چون و چرا نپذیرد.

در ضمن فعالیت و تلاشی را نیز شروع کرده‌اید که یقیناً گشادگی در زندگیتان پدید می‌آورد.

شهریور

چه بخواهید و چه نخواهید همانند خورشید در صدر قرار دارید، پس بتابید و تردید را کنار بگذارید که شما هر روز و هر لحظه در خوشبختی غوطه ور هستید و می‌توانید حضورتان را پررنگ‌تر کنید و دقت کنید که تحت تاثیر افراد ناتوان قرار نگیرید و بدانید که روزی شما بی‌شمار است و البته قابل دسترس.

نمی‌دانم چرا ناشی گری می کنید و به سلامتی ارزشمند خود لطمه وارد می‌سازید به نحوی که ممکن است بزودی مجبور به درمان شوید.

در مورد گله‌ای که دارید هم باید بگویم که آب در کوزه و باز تشنه لبان می گردید پس دقیق‌تر اوضاع را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهید که گنج در کنار شماست اگر پلک بگشایید.

مهر

خودتان بهتر از من و هر کسی می‌دانید که توانایی بالقوه شما بسیار زیاد است و فقط باید آنها را تبدیل به بالفعل نمایید و واکسن پیشگیری از مسائل پردردسر را تزریق کنید چرا که این روزها سر و کارتان با مسائل پر مشغله زیاد خواهد بود.

دوست خوبم! اگر قصد تشویق فردی را دارید دقت کنید تا تبدیل به باج دادن نشود که نتیجه معکوس آن برایتان مشکل ساز خواهد شد.

در ضمن این را بدانید که رفتار محبت آمیز و صحیح شما بوده که تا اینجای کار را تبدیل به معجزه کرده است.

این را نیز بدانید که تمامی اطرافیان شما را دوست دارند و حضورتان گرمی خاصی به محفل آنان می دهد اما...

آبان

حداقل برای شما یکنفر که بارها ثابت شده با هر دستی که بدهید با همان دست دریافت می کنید پس نخواهید تغییر روش دهید که دلگیری ایجاد شده ارزش اینهمه پیچیدگی را ندارد و تنها یک مساله موقتی بوده و خیلی زود برطرف می‌شود و شما نیز نتیجه کارهای نیکتان را دریافت می کنید پس عجله نداشته باشید. در ضمن در این روزها لازم است که هم خوب غذای جسم خود را فراهم کنید و هم خوب بخوابید چرا که روحتان به انرژی زیادی احتیاج دارد. دوست خوبم! وظیفه شناسی و وجدان کاری چیزی نیست که در هر کسی بتوانید آنرا بیابید و قبول کنید که همین‌ها شما را از دیگران متمایز کرده است. در ضمن امکان یک جابجایی و یا آرامش تفریحی برای شما مهیا می‌شود که امیدوارم قدر شرایط فراهم شده را بدانید.

آذر

دوست خوبم! خدارا شکر که مشکل ایجاد شده اصلاً مربوط به شما نمی شود که بخواهید واکنش نشان دهید، یا اعلام پشیمانی کنید و یا از کمک کردن دریغ کنید، پس خوش قلبی خود را مثل گذشته به اثبات برسانید و با شجاعت خاص خودتان روزگار را به شگفتی وادارید که این شرایط برای هر کسی پیش نمی‌آید تا دنیا همیشه و هر ثانیه به کامتان شیرین شود پس قدر نعمتهای او را بدانید که ناسپاسی باعث تلخ کامی و بی‌معرفتی است شما که می گویید در معرفت آخرش هستید!!

در ضمن در این روزها میزبان فرد عزیزی خواهید بود که مدتها آرزوی دیدنش را داشته‌اید. اما افتخار پذیرایی از حبیب خدا نصیبتان نمی‌شد.

دی

صفات و کمالات شما زیاد است و براستی منحصر به فرد می‌باشید و دلتان می خواهد به همه کمک کنید و همین موضوع هم باعث بیشتر شدن زیباییهای دنیای پیرامونتان شده اما به نظر شما این شرایط همیشه و در هر حالتی تکرارشدنی است تا شما پاکی دلتان را حفظ کنید و بدانید که پیشرفت کاری خاصی را پیش‌رو دارید که آن هم از لیاقت منحصر به فرد شما نشأت می گیرد.

در ضمن طی این روزها لازم است که اطلاعات خود را افزایش دهید و همه چیز را زیرنظر بگیرید تا بتوانید فضایی پر از عشق را در خودتان معنی کنید. البته امیدوارم که از وسوسه درون رها شوید. و خود را در شرایط امتحان سخت قرار ندهید!

بهمن

گاهی اوقات گیج می‌شوید که برای رهایی از شرایط موجود چه باید انجام دهید که این خیلی خیلی طبیعی است، اما اینکه می گویید نمی‌دانید که از چه چیز لذت می‌برید و ادعا می کنید که کسی حرفهای شما را درک نمی کند چیزی نیست که خیلی طبیعی به نظر برسد و منطقی باشد و درحالیکه شما تقصیر را به گردن دیگران می‌اندازید بهتر است بدانید که برای ترمیم دل شکسته آنها باز هم شما باید تدابیر لازم را بکار ببندید و در برخی موارد هم تقدیر بر این می‌شود که خود را بجای آنها قرار دهید.

در ضمن دعای خیری بدرقه همیشگی راه شماست که شما را از تمامی مسائل ناخوشایند مصون نگه داشته است و می دارد! که کاش قدردان صادر کننده این دعا باشید.

اسفند

برخلاف گذشته در این روزها لازم است که به نصیحت دیگران گوش دهید و سنتها و قوانین را از پنجره دید آنان رعایت کنید و حالا وقت آن رسیده تا تواضع به خرج دهید و صبوری کنید و بخاطر مسائل کوچک غصه نخورید و شادی را در چهره و غمتان را در دل نگه دارید که اگر چنین شد و شما سربلند از آزمون بیرون آمدید بدانید که در پی این روزها حق انتخاب خوبی خواهید داشت که آن هم می تواند استقلال شما را تضمین کند.

دوست خوبم! پاکیزگی ظاهرتان را حفظ کنید که باعث تقویت اعتماد به نفس و جلب اعتماد دیگر دوستان نسبت به شما می شود و بدانید هدیه خوبی که دریافت می کنید می تواند تعهد را هم به همراه داشته باشد. چون ماجرا کمی پیچیده‌تر از این حرفهاست!

سکوت هرگز اشتباه نمی کند

● مثل هندی

نقاشیهای شما

رضوانه رفیعی
۶ ساله-رشت

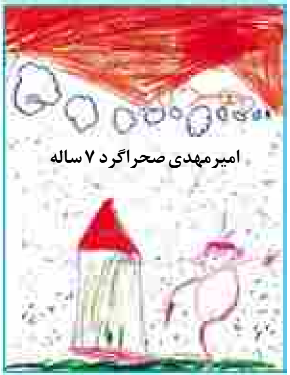
امیرمهدی صحراگرد ۷ ساله

فاطمه مرتضایی

علیه مرتضایی-یزد

جابر همت آبادی-شهداد

نگار ملکی
۷ ساله-تهران

مبینا مرتضایی

علی محمد جعفری-خرمدشت

محسن کدخدا دهقانی

علی مرتضایی قریه علی

سینا علامیان
۹ ساله-مشهد

نوشین غلامزاده ۵ ساله-شاهین شهر

رقیه افخمی ۷ ساله-مروست

مرضیه وارسته

فاطمه حاتمی

محمدامین زکی زاده

علی محمد جعفری قریه علی

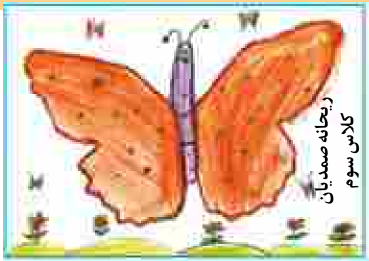
ریحانه صمدیان
کلاس سوم

مجتبی کریمی ۹ ساله

صبا آقاپور ۸ ساله-ارومیه

ندا فدایی

کیمیا مرتضایی

فاطمه جعفری-خرمدشت

علیرضا دهخانی

مرکز پیش دبستانی و مهد کودک
خانه فرهنگ یاس مهاجر

متناسب با بودجه شما

تحت نظارت سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران منطقه ۱
جهت سال تحصیلی جدید از نوگلان شما به صورت تمام وقت
نیمه وقت و روزانه همراه با صبحانه و غذای گرم مناسب با بودجه شما
خانواده های گرامی ثبت نام می نماید.

خدمات آموزشی ارائه شده در این مرکز شامل:
ورزش صبحگاهی، قرآن و حدیث، کلاژ، عمو موسیقی، نقاشی،
اوریگامی، زبان تخصصی، مهارت اجتماعی، الگوی آموزشی، سفال
ژیمناستیک، بازی درمانی، یوگا، باله و ...

با مدیریت کارشناسی ارشد روانشناسی بالینی

۲۲۹۴۳۳۱۰ - ۲۲۹۳۰۲۰۶ - ۰۹۳۵-۲۲۵۵۳۴۸ - ۰۹۳۶-۲۰۳۰۸۸۳
انتهای اقدسیه، شهرک ولیعصر، کوچه رضاییان - پلاک ۸

مرکز پیش دبستانی و مهد کودک ستاره ساحل

پیشرو در امر آموزش با امکانات وسیع آموزشی و تفریحی
زیر نظر مربیان متخصص و جلسه مشاوره روانشناسی ماهیانه با اولیا
با مدیریت خانم سعادت

شهرک ژاندارمری - خیابان ابراهیمی - الوند ۳ - پلاک ۱۹
۴۴۴۴۲۵۱۷ - ۴۴۴۱۷۶۷۰

آشنایی با انجمن مدیران مهدهای کودک

ضرورت آموزش پیش از دبستان

آموزش پیش از دبستان نوعی آموزش غیر مستقیم بوده تا کودک بتواند با آزادی بیشتر از راههای بازی و سرگرمی خود را برای مشاهده دقیق جهان پیرامون خویش، کسب تجربه های تازه، کشف پدیده های محیطی، گسترش دانش پایه، دست یافتن به مفاهیم، ملاحظه رشد و پرورش مهارتهای حسی و حرکتی، بیان اندیشه و احساس از راه نقاشی، زبان آموزی، گسترش گنجینه واژگان، حل مسئله و نحوه برخورد با مشکل، ایجاد ارتباط اجتماعی با کودکان و بزرگسالان، کسب مهارتهای زندگی و در نهایت موفقیت در زندگی شخصی و اجتماعی و ... آماده کند. روانشناسان تربیتی بر این اعتقادند که کودک باید بدون هیچ منعی از آموزش های غیر مستقیم پیش از رفتن به دبستان بهره کافی بگیرد.

دوره ای که می تواند احساس رشد و شکل گیری شخصیت باشد زیرا موفقیت در دبستان بر پایه هایی استوار می شود که پدر، مادر و نزدیکان یا مربی پیش دبستانی گذاشته اند.

در طی چنین آموخته های غیر رسمی کودک از یک سو می تواند مدرسه را در سطح بالاتری آغاز کند و از سوی دیگر زمینه هایی برای تفکر منطقی و نظم فکری برای فردای خویش فراهم سازد.

اهداف و روشهای آموزشی زبان انگلیسی قبل از دبستان

آموزش زبان دوم قبل از شروع سن مدرسه از اهمیت خاصی برخوردار می باشد زیرا در این سنین که زبان مادری به حدی شکل گرفته کودکان آمادگی یادگیری زبان دوم را دارند و این آموزش باید قبل از دوازده سالگی انجام شود.

آموزشها به صورت بازی و تفریح و غیر مستقیم است و از وسایل واقعی استفاده می شود که با متد (Total physical Response (TPR کامل می شود. از وسایل کمک آموزشی فیلم، CD، کلاسهای مناسب هوش استفاده می شود برای کودکان ۲/۵ تا ۳/۵ ساله از کتاب استفاده نمی شود.

اهداف آموزش موسیقی از طرف دوره پیش دبستانی

آموزش موسیقی برای کودکان پیش دبستانی اثرات چشمگیری در پیشرفت و موفقیت کودکان در زمان حال و آینده دارد. ارائه کلاسهای موسیقی علاوه بر اینکه با هدف یادگیری یک ساز اختصاصی می تواند باشد باعث رشد همه جانبه کودک شده نظم فکری، تمرکز، ایجاد مهارتهای شنیداری، تقویت توانایی های مختلف کودک، ایجاد نگرش مثبت، بالا بردن حس همکاری و اعتماد به نفس و ... از دیگر مزایای فعالیت در رشته موسیقی می باشد.

اهداف آموزش نقاشی پیش دبستانی

کودک پیش دبستانی باید بتواند ابتدا خوب خط خطی کند و عضلات دست فعال شده تا بتواند بین عضلات چشم و دست و انتقال حالات روحی خود هماهنگی بوجود آورد.

بعد از ابتدا آموزش خطوط از راست، افقی، عمودی، منحنی، دایره و ... را شروع می کنیم و توجه کودک را به کاربرد این خطوط در طبیعت جلب می کنیم.

در آموزش نقاشی سعی می کنیم هیچگونه الگوی مشخصی به کودک ندهیم و تنها یک مشوق و راهنما برای او باشیم زیرا در علم جدید دادن الگو به کودک موجب فشار روحی شده و نمی توان تمایلات درونی خود را در نقاشی بکار برد.

بنابر این کودک را آزادانه به نقاشی تشویق می کنیم.

نشانی دفتر انجمن مدیران مهدهای کودک:
تهران - خیابان دکتر علی شریعتی - ضلع شمالغرب پل سید خندان - نبش خیابان شقاقی - ساختمان ۱۲۰۰ - بلوک ۲ - طبقه ۲ - واحد ۸

تلفن: ۲۲۸۶۸۸۰۱
فاکس: ۲۲۸۷۲۹۹۶

تلفن های پذیرش آگهی

۲۲۲۲۳۶۸۸
۲۹۹۹۴۴۱۵
۶۶۷۳۷۳۸۸

پیش دبستانی و مهد دو زبانه
همیشه بهار

با تکیه بر امکانات پیشرفته آموزشی، فضای وسیع و مناسب بازی
درچهارفصل و ماهنامه تخصصی همیشه بهار
با کادری مجرب به همراه برنامه های متنوع آموزشی - تفریحی - ورزشی
در خدمت نوگلان عزیز شما می باشد.

پاسداران - میدان هروی - مقابل مرکز خرید گلستان - پلاک ۷۰
۲۲۹۴۱۸۱۱-۲۲۹۴۸۷۸۳

مرکز پیش دبستانی و مهد کودک قصر ستاره ها

با امتیاز رسمی از سازمان بهزیستی کشور
زیر نظر متخصصین روانشناسی کودک

با دستهای کوچکتان آینده بزرگ را رقم بزنید و تغییر را اکنون با شما شروع خواهیم کرد و دفتر آینده را پرواز خواهیم ساخت

پدر و مادر عزیزم اگر همیشه بجای من فکر کنید من هرگز فکر کردن را نخواهم آموخت اگر همیشه به جای من تصمیم بگیرید من هیچوقت تصمیم گرفتن را نخواهم آموخت پس اجازه بدهید خودم فکر کنم و در تصمیم گیری از شما کمک بگیرم

خیابان آزادی - بعد از دانشگاه صنعتی شریف
بلوار شهید اکبری (بلوار طرشت) - خیابان قاسمی - پلاک ۶۴
۶۶۰۰۶۲۶۰-۱

مرکز پیش دبستانی و مهد کودک ماهک

تاسیس سال ۱۳۵۶

تهرانپارس - بزرگراه شهید باقری - نبش ۱۹۲/۳ غربی
(شهید خازنی) پلاک ۱
۷۷۸۶۹۹۰۳

مهدکودک و پیش دبستانی سماء

[illegible] ۱۱

با نظارت و مجوز سازمان بهزیستی
از ۳ ماهه تا ۶ ساله

تهرانپارس - بعد از میدان پروین - خیابان ۲۱۶ شرقی
شهید حسین اکبری تاجیک - بین تقاطع ۱۳۳ و ۱۳۵ - پلاک ۳۹
تلفکس ۷۷۳۵۵۸۰۵ ۷۷۳۲۰۸۷۴

مهدکودک و پیش دبستانی نورباران

از شیرخوار تا پیش دبستانی
تحت نظارت بهزیستی استان تهران
آموزش قرآن و علوم دینی، ریاضی، علوم، زبان آموزی، زبان انگلیسی، کامپیوتر، سفال، نقاشی و ارف
با مشاوره روان شناسی و علوم تغذیه
کادر مربیان متخصص دارای گواهینامه مربیگری با مدیریت علوم آموزشی

نشانی: نارمک - ۴۶ متری غربی - خیابان سمنگان - کوچه شهید مجید تاج الدین - پلاک ۱۹
۷۷۲۵۴۷۳۱-۷۷۸۱۸۰۰۹

مهد و پیش دبستانی میلاد کوثر

با نظارت و مجوز سازمان بهزیستی
از ۲ ساله تا ۶ ساله - از ساعت ۷ الی ۱۸

آموزش قرآن با شیوه
مکتب الرضا و مکتب القرآن

بالاتر از میدان پونک - خیابان پنجم - پلاک ۳
۴۴۴۴۸۶۶۶ - ۴۴۴۵۳۶۷۳

با مدیریت
خانم
مافی
کارشناس ارشد
روانشناسی تربیتی
با ۲۲ سال سابقه فرهنگی

مهد قرآن، پیش دبستانی و موسسه قرآنی میلاد کوثر طوبی
(با مجوز وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و سازمان تبلیغات اسلامی)
آموزش پیش دبستانی با شیوه مکتب القرآن
پذیرش شیفت صبح و شیفت بعد از ظهر با شرایط ویژه
(اتوبان شهید همت - شاهین شمالی (بلوار شهید کبیری طامه)
خیابان جمران طبقه فوقانی مسجد ثارا)

۴۴۴۶۵۳۱۴-۴۴۴۶۵۱۲۲

مرکز پیش دبستانی - تخصصی
و مهد کودک دوزبانه شرویلا

شرویلا Shervila

هیچ شعبه دیگری ندارد

تلفن: ۲۲۲۹۰۶۰۳، ۲۲۸۱۶۶۶۴ تلفکس: ۲۲۲۸۲۸۶۹
اقدسیه، آجودانیه، خیابان پنجم غربی، پلاک ۱۲
وب سایت: http://www.shervila.com

مهد و پیش دبستانی شهرزاد

با مدیریت خانم شیرین امیراحمدی

آنچه در مهد شهرزاد آموزش داده می شود نیاز واقعی کودک است.

با آموزش همه روزه زبان انگلیسی
و سرویس رفت و آمد با مهماندار و صبحانه
میان وعده ونهار گرم

اشرفی اصفهانی - زیر پل همت - خیابان ۲۲ بهمن
ابتدای خیابان اکبری - پلاک ۳.

۴۴۴۰۱۷۹۲ - ۴۴۴۶۳۶۷۴ - ۴۴۴۳۰۵۲۴

مهد کوچولوها

مرکز پیش دبستانی و مهد کودک

زیر نظر پزشک و روانشناس کودک و خانواده
مجربترین مربیان - صبحانه و ناهار گرم
مناسبترین شهریه - سرویس رفت و برگشت - شعرخوانی - قصه گویی
گردشهای علمی و تفریحی - قرآن - زبان انگلیسی
کامپیوتر - موسیقی - سفالگری - ارف - کاراته - شطرنج

۲۲۵۳۴۱۶۴-۲۲۳۲۰۱۶۹
۰۹۱۲-۴۴۴۴۶۱۶

بزرگراه رسالت - کرمان جنوبی - خیابان صالحی - پلاک ۲۱

مهد کودک و مرکز پیش دبستانی

گلهای ناز

زبان تخصصی ویژه همه کودکان
با مدیریت روانشناس کودک

((مامانی های خود را با خیال راحت به ما بسپارید))

۷۷۴۸۲۳۴۷-۷۷۴۰۶۰۹۹

خیابان پیروزی - نبش خیابان سوم نیروی هوایی - پلاک ۱۳۹

**مهد کودک
و پیش دبستانی**

ماهبد

در هر کجا [illegible] خواهید بود
کودک خود را در مهد
مشاهده نمائید

WWW.mahde-mahbod.ir

با بیش از ۱۵ سال سابقه کار فرهنگی
با مدیریت خانم بخشی

۸۸۹۰۶۸۶۵
استاد نجات الهی شمالی - کوچه ژاله - پلاک ۵

مهد کودک و مرکز پیش دبستانی

طوبی

فضایی بیش از ۱۰۰۰ متر مربع
در سه طبقه با امکانات سالنهای
اجتماعات، ورزش، غذاخوری، استخر توپ،
استخر شنا با سیستم تصفیه و آب گرم

با ۱۲ سال سابقه آموزشی
ویژه گروههای سنی شیرخوار تا پیش دبستانی

۲۲۴۵۳۷۳۵-۶
سی متری - شهرک شهید محلاتی - فاز ۲ - نصر ۷ - روبروی مسجد الزهرا(س)

پیش دبستانی و مهد کودک

مهرپرور

با ۳۸ سال سابقه
زبان انگلیسی و فرانسه
توسط مربیان خارجی Native
همراه با فوق برنامه های ویژه فارسی

نیاوران - ابتدای خیابان کاشانک - روبروی چلوکبابی کسری -
پلاک ۲۹۵ - مهد کودک مهرپرور: ۲۶۱۳۳۱۵۹ - ۲۲۸۱۰۴۸۲

مهد کودک و پیش دبستانی مادر

با ۳۲ سال سابقه کار واقعی
مربیان فرهنگی با تجربه

از نوزاد تا ۶ سال

۲۲۱۶۱۲۵۲-۲۲۱۹۰۹۲۰

ابتدای پیروزی - بلوار ابوذر - بین پل اول و دوم - خیابان [illegible] غربی [illegible] پلاک ۳۳

مهد و پیش دبستانی موموه

مدیریت خانم [illegible]

- برگزار کننده کلاسهای آموزشی و خلاقیت
- کلاسهای ورزش شامل اسکیت (آقای امیدی) فوتبال (آقای کسمائی)
- کامپیوتر و الگوی آموزشی
- سرویس رفت و آمد مهیا می باشد

کلیه کلاسها تا ظهر به زبان انگلیسی برگزار می گردد

۲۲۲۰۰۱۷۴
۲۲۲۳۴۴۹۶

شریعتی - پل رومی - خ شهید حسن اکبری - خ آقابزرگی - پلاک ۸۲

پیش دبستانی تخصصی و مهدکودک

گل نرگس

قرآن، زبان انگلیسی، ژیمناستیک، موسیقی
ارف، تکواندو، تکنیکهای نقاشی و
کاردستی، کامپیوتر، سفالگری و مفاهیم علوم و پایه

با مدیریت خانم رئیسی
با بیش از ۲۰ سال سابقه مدیریت و کادر مجرب

۲۲۲۹۲۳۴۶
۲۲۸۳۸۳۳۱

پاسداران شمالی - نرسیده به سه راه اقدسیه - روبروی پمپ بنزین صاحبقرانیه - خ شهید رضائی - پلاک ۵

هرچقدر او عزیز است ما بیشتر دقت می کنیم

پیش دبستانی تخصصی و مهدکودک از شیرخوار تا آمادگی

غنچه های میهن

با امتیاز سازمان بهزیستی
استان تهران ثبت نام می نماید.

- مشاوره روانشناسی و تغذیه به طور رایگان
- پایش رشد کودکان، کارگاههای خلاقیت، زبان انگلیسی، آموزش قرآن
- کاردستی، مفاهیم ریاضی و علوم، سفالگری، مفاهیم دینی، زبان آموزی
- لوح نویسی، موسیقی (ارف و ارگ)
- ژیمناستیک، شطرنج
- با مربیان مجرب در خدمت کودکان دلبند شماست

۲۲۸۱۵۲۴۲
نیاوران - جمشیدیه - کوچه چهارم - پلاک ۳

مهد کودک و پیش دبستانی سپهر ایران

تمام وقت، نیمه وقت، سرویس رفت و برگشت، صبحانه، نهار، عصرانه
در گروههای سنی شیرخوار، نوپا و نوباوه (از ۶ ماه تا ۶ سال)

خیابان ولیعصر - بالاتر از چهارراه زرتشت - خیابان شهید حمید صدر - پلاک ۵۹
۸۸۹۳۱۶۲۷-۸۸۸۹۵۹۹۰

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

به چشمانم نگاه کن!؛ آلاهاباد–هند، یکشنبه ۲۰ سپتامبر: یک پسر بچه صورت خود را رنگ کرده و همچون «لرد شیوا» لباس پوشیده است. لرد شیوا از جمله خدایان هندو و خدای ویرانگری است. این نوع لباس پوشیدن و رنگ کردن صورت، بخشی از مراسمی است که هر ساله در ساحل رودخانه گنگ در آلاهاباد برگزار می شود.

زمان بذر پاشی؛ مینسک–بلاروس، دوشنبه ۲۱ سپتامبر: پیرمرد بلاروسی «زدیسلاو اندژچیک» به همراه همسرش «النا» را می بینید که در دهکده «کاتن چیتسی» مشغول پراکندن دانه های گندم برای زمستان هستند تا قبل از زمستان به موقع جوانه بزنند. این دهکده در ۴۰ مایلی شمال غرب مینسک است.

ترن هوایی آبی!؛ جورجیا–آمریکا، سه شنبه ۲۲ سپتامبر: ترن هوایی شهربازی «۶ پرچم جورجیا» تا نیمه در آب فرو رفته است. به علت بارش شدید باران رودخانه «کاتوهوکه» طغیان کرد و تمام منطقه را به زیر آب برد. حداقل ۱۰ نفر بر اثر جریان شدید سیلاب در ایالت جورجیا و آلاباما جان خود را از دست دادند.

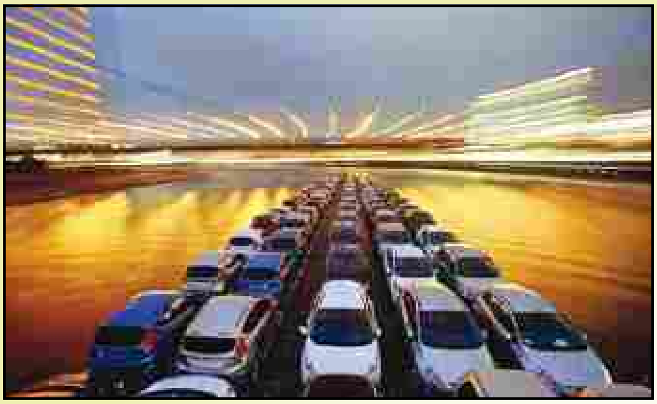

خودروی بیشتر!؛ دوسلدروف–آلمان، یکشنبه ۲۰ سپتامبر: تصویری از یک محموله عظیم از خودرو را می بینید که توسط یک کشتی از رودخانه راین وارد آلمان می شود. این خودروها مدلهای جدید «فیستا» و «فیوژن» شرکت خودروسازی فورد هستند که در کارخانه فورد در کالوگن ساخته شده و به اینجا منتقل شده اند. شرکت فورد همیشه خودروهای خود را وارد رودخانه راین کرده و از آنجا در تمام اروپا پخش می کند.

پودر سمی؛ قندهار–افغانستان، سه شنبه ۲۲ سپتامبر: پزشک ارتش کانادا مشغول معاینه یکی از هشت کودکی است که به علت مسمومیت بستری شده بودند. این کودکان به اشتباه یک نوع پودر قابل انفجار را خورده بودند که موجب مسمومیتشان شد. از آنجا که بسیاری از مردم به ساخت بمب های دستی اقدام می کنند، مواد ساخت آنها به راحتی در خانه ها پیدا می شود و در حال حاضر این بمبهای دستی بیش از هر چیز دیگر نیروهای خارجی را عقب رانده است.

اعتراض سفید؛ ساینی–بلژیک، شنبه ۱۶ سپتامبر: تولید کنندگان شیر بلژیک در اعتراض به کاهش شدید قیمت شیر، حدود ۷۹۳ هزار گالن شیر را در زمینی در شهر ساینی ریختند. پس از آن وزیر کشاورزی اعلام کرد که حمایت خود را از این دسته تولید کنندگان افزایش می دهد و به دنبال راه حلی مطمئن برای حل مشکلات این شیر فروشان است که با کاهش قیمت شیر خود مواجه شده اند.

مکمل غذایی

ویدر

مکمل غذایی ویدر دارای پروتئین نسبتا بالایی است و ورزشکاران و افرادی که درگیر فعالیت‌های شدید بدنی هستند و وقت محدودی برای آماده کردن غذا دارند می توانند به جای استفاده از غذاهایی با ارزش غذایی کم از این مکمل غذایی جهت تامین نیازهای پروتئینی و انرژی بدن خود استفاده نمایند.

مکمل غذایی ویدر محصول ۱۰۰ درصد طبیعی و فاقد هر نوع انرژی‌زا می‌باشد. رطوبت پایین (حداکثر ۵ درصد)، نداشتن چربی (کمتر از یک درصد)، استفاده از مواد اولیه مرغوب و بسته بندی مناسب امکان نفوذ و رشد هر میکروارگانیسم یا عامل فساد دیگری را سلب نموده و در تهیه مکمل ورزشی ویدر نیاز به استفاده از هیچ ماده نگهدارنده یا افزودنی دیگری نبوده است.

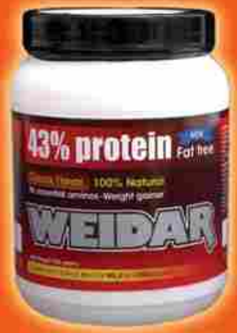

بدون چربی

۱۰۰٪ طبیعی

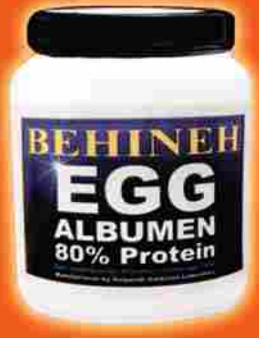

WEIDAR

ترکیبات:

پودر سفیده تخم‌مرغ، پودر شیر بدون چربی، شکر، کاکائو
وزن خالص هر بسته: ۵۰۰ گرم
یک پیمانه پر معادل ۱۰ گرم

اطلاعات تغذیه‌ای برای ۱۰۰ گرم
پروتئین: ۴۳ گرم
کربوهیدرات: ۴۳ گرم
چربی: کمتر از یک گرم
انرژی: ۳۴۴ کالری

محصول شرکت گل پودر گلستان
پروانه بهره‌برداری وزارت بهداشت: ۳۸۱۶
پروانه ساخت وزارت بهداشت: ۴۵/۱۰۲۲۰
آدرس: گرگان - شهرک صنعتی آق‌قلا
تلفن: ۰۱۷۳۵۷۵۳۲۵۴-۵ فکس: ۵۷۵۳۲۶۵
تلفن مرکز پخش: ۰۲۱ - ۸۸۴۲۰۴۷۲-۸۸۴۴۸۱۴۹
۰۲۱-۸۸۴۶۰۴۸۵-۸۸۴۶۰۷۸۶
www.golpoodr.com info@golpoodr.com